



انتشارات دانشگاه شهید چمران

۲۰۶

اصول زبانشناسی عمومی

۵

آندره مارتینه

ترجمه دکتر سید علاءالدین گوشه گیر

پاییز ۱۳۷۸

اصول زیباییشناسی عمومی

آندره مارتینیه

ترجمه: دکتر مهرداد اله‌الدین گوث

۱۰۰

۱۰۰

ÉLÉMENTS de LINGUISTIQUE GÉNÉRALE

André Martinet

Translated by : S.A. Goushegir

Shahid Chamran University Press

Ahvaz - Iran

1999

شابک : ۹۶۴ - ۶۷۱۰ - ۲۲ - ۰

ISBN : 964 - 6710 - 22 - 0

19-1-1000





اهمیت انتشارات مثل اهمیت خون‌هایی است که در جبهه‌ها ریخته می‌شود و
عداد العلماء افضل من دماء الشهداء.
حضرت امام خمینی (ره)



کسی که با این دنیای زیبا، دنیای کتاب، ارتباط ندارد بی شک از بیشترین دستاورد انسانی و
نیز از بیشترین معارف الهی و بشری محروم است.
مقام معظم رهبری

اصول زبانشناسی عمومی

آندره مارتینه



ترجمه دکتر سید علاءالدین گوشه گیر

عضو هیئت علمی دانشگاه شهید چمران اهواز

۱۳۷۸

ÉLÉMENTS DE LINGUISTIQUE GÉNÉRALE

André Martinet

Armand Colin, 1991

اصول زبانشناسی عمومی

ترجمه: دکتر سیدعلاءالدین گوشه‌گیر

ویراستاران علمی: دکتر گیتی دیهیم - دکتر رضا زمردیان

ویراستار ادبی: دکتر نصرالله امامی

اعضای کمیته تألیف و ترجمه: دکتر نصرالله امامی، دکتر عباس سلمی،

دکتر سیدعلاءالدین گوشه‌گیر

ناشر: دانشگاه شهید چمران اهواز

چاپ اول: ۱۳۷۸

تعداد: ۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی و چاپ: اداره انتشارات و چاپ دانشگاه شهید چمران اهواز

“حق چاپ برای ناشر محفوظ است”

Martinet, André

مارتینه، آندره، ۱۹۰۸-

اصول زبانشناسی عمومی / آندره مارتینه؛ ترجمه علاءالدین گوشه‌گیر.-

اهواز: دانشگاه شهید چمران، ۱۳۷۸.

۳۲۴ ص.- (انتشارات دانشگاه شهید چمران اهواز؛ ۲۰۶)

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا (فهرست نویسی پیش از انتشار).

عنوان اصلی: Éléments de linguistique générale

واژه‌نامه.

۱. زبانشناسی. الف. گوشه‌گیر، علاءالدین، ۱۳۲۷- ب. دانشگاه شهید

چمران (اهواز). ج. عنوان.

۴۱۰

۶الف ۲/م ۱۲۲۱ P

۱۳۷۸

کتابخانه ملی ایران

م ۷۸-۳۴۷۶

فهرست مطالب

ث	 مقدمه مترجم
ذ	 پیشگفتار مؤلف
س	 پیشگفتار مؤلف بر چاپ ۱۹۸۰
ش	 تذکر مؤلف بر چاپ ۱۹۹۱
۱	 فصل اول - زبانشناسی، تکلم و زبان
۳۵	 فصل دوم - توصیف زبانها
۸۳	 فصل سوم - تحلیل واجشناختی
۸۳	 ۱. نقشهای واحد آوایی
۸۸	 ۲. واج پردازی
۱۱۵	 ۳. نوای گفتار
۱۳۳	 ۴. مرزنامه‌ی
۱۳۵	 ۵. بهره گیری از واحدهای واجی

۱۴۱	 فصل چهارم - واحدهای معنی دار
۱۴۱	 ۱. تجزیه گفته ها
۱۵۱	 ۲. سلسله مراتب تکواژها
۱۷۹	 ۳. گسترش
۱۸۳	 ۴. سَنَیْمَاتیک
۱۹۲	 ۵. طبقه بندی تکواژها
۲۰۱	 فصل پنجم - تنوع زبانهای خاص و کاربردهای زبانی
۲۳۹	 فصل ششم - تحول زبانها
۲۳۹	 ۱. دگرگونی اجتماعی و دگرگونی زبان
۲۴۴	 ۲. صرفه جویی در زبان
۲۵۱	 ۳. اطلاع رسانی، بسامد و هزینه
۲۷۲	 ۴. کیفیت واحدها
۲۷۶	 ۵. پویایی نظامهای واجی
۲۸۹	 توضیحات
۲۹۵	 کتابشناسی زیانشناسی نقشی
۲۹۹	 نمایه اصطلاحات
۳۰۷	 ضمیمه مترجم
۳۰۷	 واژه نامه فارسی به فرانسه

مقدمه مترجم

اصول زبانشناسی عمومی^۱ اثر آندره مارتینه، زبانشناس معاصر فرانسوی، یکی از منابع پایه زبانشناسی عمومی است که به زبانی ساده برای آشنایی مقدماتی دانشجویان این رشته با اصول این علم، تدوین شده است. با وجود گذشت حدود چهل سال از زمان تألیف این کتاب در سال ۱۹۶۰ میلادی، هنوز اثر مذکور به عنوان یکی از کتابهای مرجع و مقدماتی رشته زبانشناسی در دانشگاههای فرانسه به شمار می آید.

در این کتاب، زمینه های مهم علم زبانشناسی از دیدگاه ساختاری و نقشی مطرح شده و اصول و روش کار زبانشناس از توصیف تا تحلیل زبان ارائه گردیده است. مؤلف در ادامه پژوهشهای حلقه زبانشناسان پراگ در زمینه واجشناسی، مفاهیم تازه ای را درباره زبان انسان ارائه کرده است که اصل تجزیه دوگانه زبان به عنوان خصوصیت ممیز زبان انسان از دیگر نظامهای ارتباطی، مهمترین آنها به شمار می آید.

آندره مارتینه طی سالهای ۱۹۳۰ از دانشجویان آنتوان میه^۲، استاد سرشناس فقه اللغة و زبانشناسی تاریخی بود. در سال ۱۹۳۸ به سمت مدیر بخش واجشناسی مدرسه عالی مطالعات پیشرفته^۳ در پاریس برگزیده شد. در جریان جنگ دوم

^۱ مشخصات کامل متن اصلی به زبان فرانسه به شرح زیر است :

André Martinet, *Éléments de linguistique générale*, troisième édition, Paris, Armand Colin, 1991.

^۲ Antoine Meillet.

^۳ École Pratique des Hautes Études.

جهانی در حالی که به عنوان اسیر جنگی آلمانیها در یکی از اردوگاههای افسران زندانی شده بود، به مطالعه گونه های تلفظ زبان فرانسه معاصر پرداخت و پس از آزادی در سال ۱۹۴۵، نتیجه این بررسی در زمینه زبانشناسی همزمانی را زیر عنوان *تلفظ زبان فرانسه معاصر*^۴ منتشر کرد. مارتینه در سالهای پس از جنگ با پایه گذاران مکتب زبانشناسی پراگ^۵ (چکسلواکی)، بویژه تروبتسکوی، ارتباط و همکاری داشت. سفرهای متعدد او به دانمارک سبب آشنایی مؤلف با هیلمزلف^۶ زبانشناس دانمارکی و نظریه تازه گلوسیماتیک^۷ شد. وی در این مدت، زبان دانمارکی را از نظر واجشناسی مورد بررسی قرار داد. سپس در ایالات متحده به مطالعه نظریه های زبانشناسی سپیر^۸ و بویژه بلومفیلد^۹، بنیانگذار زبانشناسی ساختگرای در آمریکا پرداخت و تا سال ۱۹۶۰ میلادی، مدیریت مجله مشهور زبانشناسی به نام *ورد*^{۱۰} را در آمریکا به عهده داشت. او از سال ۱۹۴۷ تا ۱۹۵۵ مدیر گروه زبانشناسی دانشگاه کلمبیای نیویورک بود و از زمان بازگشت به فرانسه به تدریس زبانشناسی عمومی و نقشی در دانشگاه سوربن پاریس پرداخته است.

شمار تألیفات آندره مارتینه به بیش از صد و بیست کتاب و مقاله می رسد که در زمینه های گوناگون زبانشناسی عمومی یا تخصصی، زبانشناسی همزمانی یا در زمانی براساس نظریه ساختگرای و نقشی نوشته شده است. از آثار شناخته شده مارتینه،

^۴ *La prononciation du français contemporain.*

^۵ Le Cercle Linguistique de Pragues.

^۶ Hjelmslev.

^۷ Glossématique.

^۸ Sapir.

^۹ Bloomfield.

^{۱۰} Word.

یکی ساختار تغییرات آواشناختی^{۱۱} است که قانون دگرگونی اصوات زبان در طی زمان را ارائه می کند و دیگری کتاب حاضر است.^{۱۲}

ترجمه اصول زبانشناسی عمومی به زبان روسی تنها سه سال پس از انتشار آن به زبان اصلی، حاکی از اهمیت نظری آن به شمار می آید. از سال ۱۹۶۳ تاکنون، این کتاب به سیزده زبان دیگر ترجمه شده است. متن حاضر که از روی آخرین چاپ آن به فارسی برگردانده شده، اولین ترجمه متن کامل اثر از زبان اصلی به زبان فارسی است. پیش از این، استادان بزرگوار، ابوالحسن نجفی^{۱۳} و رضا زمردیان^{۱۴} از نظریه واجشناختی مارتینه بهره گرفته اند و زبان فارسی (نجفی) و گویش قاین (زمردیان) را بر اساس این نظریه مورد مطالعه قرار داده اند. همچنین، در بعضی از مقالات تألیفی یا ترجمه شده طی بیست سال اخیر، جنبه هایی از نظریه ها و آثار مؤلف مورد بررسی قرار گرفته و معرفی شده است. در مجموع، آنچه تا کنون در کتابها و مقالات فارسی در باره مکتب نقش گرای مارتینه و براساس این کتاب به زبان فارسی منتشر شده است، به طور عمده به بخشهای آواشناسی و واجشناسی مربوط می شود.

^{۱۱} *Économie des changements phonétiques.*

^{۱۲} برای معرفی آندره مارتینه و آثار او از منابع زیر استفاده شده است :

Paul Robert (sous la direction de), *Dictionnaire universel des noms propres*, Tome III, Paris, SNL, 1976, p. 275.

Georges Mounin, *La linguistique au XXe siècle*, 2e édition, Paris, PUF, 1975, p. 154-169.

André Martinet, *La linguistique synchronique*, 4e édition, Paris, PUF, 1974.

^{۱۳} ابوالحسن نجفی، مبانی زبانشناسی و کاربرد آن در زبان فارسی، تهران، دانشگاه آزاد ایران، اسفند ماه ۱۳۵۸.

^{۱۴} رضا زمردیان، اصول فونولوژی (واجشناسی) و تطبیق آن بر گویش قاین، مشهد، دانشگاه فردوسی، ۱۳۵۲.

در ترجمه این کتاب، از *واژه نامه زبان‌شناسی*^{۱۵}، تألیف دکتر کورش صفوی به عنوان کتاب مرجع در بازیابی معادلهای فارسی مصطلحات زبان‌شناسی بهره برده ایم. معادلهای فارسی مفاهیم گردآوری شده در این اثر را استادان زبان‌شناسی یا ادبیات فارسی وضع کرده اند. نگاهی اجمالی به این واژه نامه نشان می دهد که اصطلاحاتی که در زمینه زبان‌شناسی و دستور زبان به زبان فارسی تدوین گردیده، همگون نیست. مثلاً به ازای واژه فرانسوی *trait* (feature به زبان انگلیسی)، معادلهای فارسی "خصوصیت" (باطنی)، "مشخصه" (حقشناس)، "مختصه" (حاجتی)، و "عامل" (زمردیان) را برگزیده اند.^{۱۶} همچنین، مؤلفان، مفهوم زبانشناختی *locatif* (locative در انگلیسی) را معادل "حالت" اندری "خانلری"، "جایگاهی" (در نظریه حالت)^{۱۷} و "حالت مفعول" فیه" (معین)^{۱۸} دانسته اند و معلوم نیست خواننده فارسی زبان، در سطح مقدماتی، چه استنباطی از این معادلهها خواهد داشت. این در حالی است که ارائه مطالب علمی مستلزم داشتن مجموعه ای منسجم و یکدست از مصطلحات رایج در آن علم است. وحدت و یکپارچگی چنین مجموعه ای که هر واحد آن فقط بر یک مفهوم واحد دلالت کند، کاملاً ضروری است. اصولاً شرط اول خلق مفاهیم بدیع نظری یا انتقال مفاهیم موجود در زبان بیگانه از طریق ترجمه، همین است. این نقیصه زیانبار با تدوین فرهنگهای تخصصی و توصیفی میسر است که هربار مجموعه معادلهای فارسی هر مفهوم را که تا آن زمان در ترجمه های فارسی به کار رفته است، به دست دهد. شکل صوری معادل فارسی هر چه باشد (مثلاً واژه "خصیصه" در برابر *trait*) از اهمیت کمتری برخوردار است تا تواتر کاربرد و مقبولیت آن به منزله تنها معادل واژه یا اصطلاح بیگانه. تعدد معادلهها برای یک

^{۱۵} کورش صفوی، *واژه نامه زبان شناسی*، چاپ اول، تهران، چاپ رامین، پاییز ۱۳۶۱.

^{۱۶} کورش صفوی، همان کتاب، رجوع کنید به واژه *feature* و نیز زمردیان، همان کتاب.

^{۱۷} کورش صفوی، همان کتاب، واژه *locative*.

^{۱۸} معین، محمد، *اضافه*، چاپ پنجم، تهران، مؤسسه انتشارات امیر کبیر، ۱۳۷۰، ص ۵.

مفهوم واحد، در واقع به تشبیه موجود دامن می زند که خود آشفته‌گی بیشتر در درک متون علمی را به دنبال خواهد داشت.

آنچه مهم است، انتقال مفهوم مصطلحات و جایگاه آنها در نظریه کلی مؤلفان بیگانه است نه شکل بدیع لفظ معادل. با تدوین این قبیل فرهنگ‌های توصیفی، خواننده فارسی با معنی و مفهوم مصطلحات آشنایی پیدا می کند. هیچ لفظی در محدوده نظری علوم نمی تواند به خودی خود رسا یا گویا باشد. به همین دلیل، آفرینندگان مفاهیم جدید علمی، هربار منظور خود از کاربرد الفاظ را توضیح می دهند. به عبارتی، خلاقیت علمی به خودی خود به تغییر محتوای الفاظ موجود (یا بندرت به خلق واژه های جدید) در زبان می انجامد که طبعاً نیاز به توضیح دارد. نمونه بارز چنین وضعیتی در آثار زبانشناسی مشهود است. مثلاً "تجزیه دوگانه زبان" که مفهوم خاصی در زبانشناسی نقشی مارتینه دارد، با ترکیبی از واژه های معمول زبان فرانسوی همراه با توصیف و محتوای معنایی تازه آن در این نظریه بیان می شود (la double articulation). همچنین، اصطلاح سیلم (syllème) که اصولاً در زبان فرانسوی وجود ندارد و مارتینه آن را خلق کرده و توضیح داده است. نمونه های روشن دیگری را در اثر فردینان دو سوسور می توان یافت، مثل مفاهیم "همزمانی" یا "درزمانی" (diachronie, synchronie).

طبعاً در این ترجمه تلاش شده است که معادل تازه ای بر معادلهای موجود فارسی افزوده نشود. تقریباً همه این معادلهای را پیش از این، دیگر زبانشناسان زبان فارسی به کار برده اند. معادلهایی که برای ترجمه حاضر انتخاب شده، در واژه نامه پایان این کتاب آمده است تا آن دسته از خوانندگان که با زبان فرانسوی آشنایی دارند، در صورت نیاز به آن مراجعه کنند. همچنین، خوانندگانی که با زبان انگلیسی آشنا هستند، توجه دارند که اصطلاحات مشابه فرانسوی و انگلیسی ممکن است از نظر معنایی کاملاً متفاوت باشند، مثلاً واژه فرانسوی phonologie معادل phonemics در زبان انگلیسی است نه phonology یا معادل انگلیسی اصطلاح

فرانسوی *grammaire comparée*، به معنی "دستور تطبیقی"، *comparative philology* است.

مؤلف در بسیاری از موارد، اصطلاحات دستور سنتی را که نامناسب تشخیص داده یا در نظریه نقشی او معنی و جایگاه دیگری دارد، درون علامت گیومه قرار داده است. مثالهای متن اصلی که از زبانهای مختلف برگزیده شده (انگلیسی، آلمانی، ایتالیایی، اسپانیایی و فرانسوی) عیناً در متن فارسی آمده است. این روش را همه مترجمان آثار زبان‌شناسی از جمله مترجمان همین کتاب به زبانهای گوناگون نیز در پیش گرفته اند. ترجمه مثالها در متن ترجمه آثار زبان‌شناسی نادرست به نظر می رسد زیرا منظور مؤلف هر بار ارائه نکاتی است که در ساخت آوایی، صرفی، نحوی یا حتی املائی آن زبان خاص یافت می شود: در جایی، مثال ممکن است روشنگر نکته ای واجشناختی باشد و در جایی دیگر صرفی، نحوی یا معنایی. طبیعی است که مؤلف، اغلب مثالها را از زبان فرانسوی برگزیده است و لذا آشنایی خواننده با این زبان به درک این اثر کمک بسزایی خواهد کرد.

متن اصلی کتاب، فاقد پانوش است. همه توضیحاتی که در پانوش این ترجمه می خوانید، از نگارنده این سطور است و به منظور ارائه نکته یا توضیحی که شاید درک مطلب را آسانتر گرداند، آمده است. در متن ترجمه، "رجوع کنید به" با علامت اختصاری رک نشان داده شده است.

سید علاءالدین گوشه گیر

اسفند ۱۳۷۶

پیشگفتار مؤلف

اگر مجسم کنیم که به نظر انسان چقدر طبیعی و سودمند بوده که واقعیت و زبان را یک پدیده واحد بیندارد، می توانیم حدس بزنیم که انسان می بایست تا چه اندازه دقت و تیزبینی به خرج داده باشد تا بتواند واقعیت و زبان را از یکدیگر متمایز سازد و هر کدام را موضوعی مستقل برای مطالعه و بررسی قرار دهد. حکایت آن تیرولی^{۱۹} مشهور است که پس از بازگشت از سفری به ایتالیا، ضمن تعریف شگفتیهای آن سرزمین گفته بود اهالی آن دیار چقدر باید نادان باشند که اصرار ورزند موجودی را که هر انسان عاقلی Pferd^{۲۰} می نامد، cavallo^{۲۱} بنامند. همسانی کلمه و شیئی در ذهن انسان شاید شرط استفاده ناخواه گاهانه و طبیعی از زبان باشد. لذا اگر بخواهیم از مرحله کاربرد زبان فراتر رویم و خود زبان را مورد بررسی و مشاهده قرار دهیم، ضرورتاً باید آن سوی واقعیت را بنگریم. اولین تلاش انسان در این جهت موجب شد که عقل و زبان را یکسان بداند و لذا منطق را اصولاً به معنی هنر سخن گفتن به کار برد. طبیعی است که بر مبنای این استدلال، انسانها یا باید خصوصیتی معقول و منطقی برای پدیده های غیر منطقی زبان می یافتند یا این که باید موارد ناهنجار در کاربرد زبان و منطق را موجه قلمداد می کردند. اما پژوهشگرانی که به بررسی تطبیقی زبانها پرداختند، به تنوع ساختهای زبانی کم و بیش پی بردند، هر چند که این بررسیها غالباً تابع اصول تاریخ نگاری بود. از آن پس، این واقعیت را مسلم دانستند که با وجود وحدت عقل در نوع بشر، وجود تنوع در شکل زبانها به خودی خود با وحدت و همسانی زبان و عقل در تناقض است. پس، ناگزیر شدند زبان را بازتاب تفکر

^{۱۹} Tyrolien، "تیرولی" یا "اهل تیرول". Tyrol، "تیرول" یکی از استانهای اتریش است که اهالی

آن به زبان آلمانی تکلم می کنند.

^{۲۰} Pferd به زبان آلمانی یعنی "اسب".

^{۲۱} cavallo به زبان ایتالیایی یعنی "اسب".

پندارند، آنهم تفکری که گمان می کردند زاییده ساختهای اجتماعی است نه تابع قوانین منطق. بدین صورت، موضوع و هدف زبانشناسی را مطالعهٔ روانشناسانه و جامعه شناسانهٔ زبان دانستند و این وضعیت تا زمانی ادامه یافت که موضوع مورد بررسی زبانشناسی را بررسی پدیده های مربوط به تکامل انسان می پنداشتند، نه کشف خصوصیت‌های بنیادی کلام. فقط نگرش همزمانی بود که شناسایی و پالایش عناصر کلام انسان از دیگر پدیده ها را میسر می ساخت و اجزاء زبان را از دیگر نیازهای متغیر انسان متمایز می کرد. این نیازها، تطبیق ابزار زبانی را به طور مستمر طلب می کند.

پس از انتشار کتاب *درسهای زبانشناسی عمومی*^{۲۲} اثر فردینان دو سوسور^{۲۳} که مؤلف، تحلیل همزمانی زبان را به عنوان مبنای اساسی روش در زبانشناسی معرفی کرد، شکی نماند که این علم باید از دیگر علوم جدا می شد و مقام مناسب خود را به عنوان یک شاخهٔ علمی کاملاً مستقل باز می یافت. با این حال، مجموعه دروس زبانشناسی سوسور فقط هنگامی نتیجهٔ مطلوب داد که با علوم دیگری پیوند خورد. طبعاً در حین شکل گیری گرایشهای مختلف ساختگرایی، جنبهٔ روانشناسانهٔ کم و بیش آشکار نظریهٔ سوسور به یکباره یا تدریجاً کنار گذاشته شد زیرا این جنبه از کار او مانع می شد که تجزیهٔ واجشناختی بتواند بر اصولی استوار گردد که منحصرأً زبانشناختی باشد. از سوی دیگر، همین بُعد روانشناسانهٔ درسهای سوسور، درک این نکته را ناممکن ساخته بود که آنچه در بررسی علمی زبان انسان حائز اهمیت است، در کل مدار سخن به شکلی حضور دارد. "ساختگرایان" معاصر بر این اصل اتفاق نظر دارند که اولویت را باید به تحلیل همزمانی زبان داد^{۲۴} و در مطالعهٔ کلام، از هر

^{۲۲} *Cours de linguistique générale.*

^{۲۳} Ferdinand de Saussure.

^{۲۴} یعنی بررسی تاریخی و تحول زبان در طی زمان (تحلیل در زمانی زبان) فرع است. تحلیل همزمانی زبان یعنی بررسی کارکرد زبان در یک مقطع خاص از زمان، آن طور که هست نه آن طور که باید باشد. سوسور بر ضرورت تحلیل همزمانی زبان تأکید بسیار کرده و از اصول اساسی و پایهٔ نظریهٔ ساختگرایی او بشمار می رود.

گونه درون نگریِ روانشناختی^{۲۵} دوری جست. بجز این اتفاق نظر، هم دیدگاهها بر حسب مکاتب و گرایشهای زبانشناسی تفاوت بسیار دارد و هم روشها. گرچه مفاهیم یکسانی در مکاتب مختلف زبانشناسی به کار می رود اما اختلاف نظرهایی اساسی در این زمینه وجود دارد. لذا قاعده‌تاً باید از معرفی همه روشهایی که اکنون در میان زبانشناسان معاصر رایج است، آنهم یکجا در این کتاب، صرف نظر کرد. بدون شک هر تلاشی در جهت تلفیق این نظریه های گوناگون، بی حاصل است. اصول و روشهایی که در این کتاب ارائه می شود در مقایسه با سایر آثار در این زمینه واقع بینانه تر است و کمتر تحت تأثیر فرمالیسم و پیشداوریها در مطالعه زبان قرار گرفته است. نگارنده با کمال تواضع اجازه می خواهد موضوع را اینگونه عنوان کند که نظریه پردازان امروز گاهی به واقعیتهای تجربی مقید نیستند. در کتاب حاضر، بر نقش واحدهای زبانی به همان میزان تأکید شده است که بر ساختارهایی که این واحدها می سازند. علاوه بر تحلیل همزمانی زبان، مطالبی هم در زمینه تحلیل در زمانی مورد توجه قرار گرفته و البته به نحوی ارائه شده است که این دو سطح تحلیلی خلط نشوند. شکی نیست که همه بخشهای این اثر کم و بیش و به شکلی کاملاً نسبی، سلیقه شخصی نگارنده و ویژگی کار او را منعکس می کند: مدتهاست که اصول تحلیل واجشناختی زبان، شناخته و به همگان معرفی شده است و دیگر در انحصار پدیدآورندگان این اصول نیست. اما مطالبی که در فصل چهارم راجع به نحو آمده است، تازگی دارد و چه بسا برای این کتاب مقدماتی، نه کم بلکه بسیار تازه باشد. چون ارائه روشی توصیفی که تمامی پدیده های زبانی را دربرگیرد و در عین حال از یکپارچگی و انسجام نیز برخوردار باشد، ضروری بود، ناگزیر پیشی گرفتیم و قبل از آنکه تحقیقات گروهی از زبانشناسان که هم اکنون سرگرم بررسی نظریه ای برای واحد های دال زبان هستند به نتیجه برسند، روش توصیفی خود را در اینجا منتشر کردیم. گروه مذکور که کارشان هنوز آن طور که باید،

^{۲۵} در نظریه ساختگرایی و نقشی مارتینه، تأکید شده است که زبانشناس باید از کاربرد روانشناسی در مطالعه زبان پرهیز کند. همچنین، استفاده از درون نگری روانشناسانه در مکتب زایشی و گشتاری نوآم چامسکی یکی از موارد اختلاف این مکتب با مکتب ساختگرایی به شمار می آید.

هماهنگ نشده است، نظریه ای درباره واحدهای دال در دست تهیه دارند که همپراز نظریه واجشناختی برای واحدهای متمایز کننده باشد. محتوای فصلهای پنجم و ششم درباره تنوع در کاربرد زبان و پویایی زبانها قطعاً از اصالت کمتری برخوردار است زیرا این مطالب به نحوی در آثار دیگران مطرح شده است. باین حال، برای رسیدن به اتفاق نظر در این زمینه، راهی طولانی در پیش است.

خوانندگان بندرت پیشگفتار کتابها را مطالعه می کنند. چنانچه مبتدی علم زبان‌شناسی تصادفاً پیشگفتار حاضر را از نظر می گذراند، باید بداند که این پیشگفتار را برای او ننوشته ایم. امید است که متن کتاب برای مبتدی قابل درک باشد و اگر پس از مطالعه این اثر بازهم مایل بود پیشگفتار را بار دیگر مرور کند، بهتر متوجه خواهد شد که نظریه نگارنده در کجای عرصه پژوهشهای زبان‌شناسی معاصر قرار دارد.

پیشگفتار مؤلف بر چاپ ۱۹۸۰

همانگونه که در پیشگفتار اشاره کردیم، مطالب فصل چهارم این کتاب را زمانی ارائه می کنیم که کار گروهی از پژوهشگران برای مطالعه واحدهای معنی دار بر اصولی مشخص در چارچوب نظری صرفاً نقشی هنوز به نتیجه نهایی نرسیده است. جاذبه ای که پاره ای از گرایشهای زبان‌شناسی در نظریه و عمل دارند و بر فرضیه هایی استوارند که با نظریه ما تفاوت بسیار دارند، پیشرفت ابزار نظری و روش شناختی ما را نه متوقف ساخت و نه آهنگ تکمیل آن را کند کرد. این ابزار و اصول نظری به شکلی اولیه و ناقص در اولین چاپهای کتاب حاضر ارائه شده بود. آنچه که مایه این پیشرفت شد، اولاً اتمام چندین کار توصیفی از زبانهای مختلف، موضوع تزه های دوره دکتری بود که برخی از آنها منتشر شده و برخی دیگر چاپ نشده است، ثانیاً نتایج حاصل از ادامه مطالعات گروهی بود که در سمینارهایی زیر نظر اینجانب در مدرسه مطالعات عالی پاریس برگزار شد.

برخی از نتایج به دست آمده از این پژوهشها عمدتاً به عنوان اضافات و نه تجدید نظر، به متن اصلی چاپهای بعدی این کتاب افزوده شد. این اصلاحات چندان مهم نبود. اکنون که

اصول زبانشناسی عمومی به زبانهای ترکی، ویتنامی و ايسلندی ترجمه شده است، فرصتی به دست آمده که در قسمتهایی از متن که ضروری به نظر رسیده، تجدید نظر شود تا از یکسو روی ارزش و معنای پاره ای از مفاهیم که اهمیت بنیادین آنها آشکار است، تأکید بیشتری داشته باشیم و از سوی دیگر، آن دسته از مفاهیم که تکرارشان را به تشخیص و مسئولیت خود مفید دانسته بودم اما محققان مکتب نقش گرایی در عمل یا بهره ای از آنها نبرده اند و یا کاربرد آنها موجب شده بود که به بیراهه کشانده شوند، از متن حاضر حذف کنیم.

با وجود تجدیدنظرهایی که در متن حاضر به عمل آمده، تغییری در ساختار کلی کتاب داده نشده است. فقط مطالب یک بخش از آن، یعنی بخش ۳۹-۴ مورد تجدید نظر کلی قرار گرفته و تغییر کرده است. گنجاندن مطالب تازه در شش فصل این کتاب امکان پذیر نبود زیرا قصد ما این بود که چارچوب متن اصلی همچنان دست نخورده باقی بماند. لذا، این نکات تازه را در بخش توضیحات آورده ایم. مفاهیمی که در این بخش توضیح داده شده، در نمایه اصطلاحات نیز آمده است.

مطالعه بخش توضیحات - که به ترتیب از شماره ۱ تا ۱۳ شماره گذاری شده - و نیز بخشهای زیر برای آن دسته از خوانندگان که چاپهای پیشین این کتاب را در دست داشته اند، مفید خواهد بود: از ۸-۱ تا ۱۱-۱، ۱۲-۲، ۲۸-۲، ۳۵-۳، ۴۰-۳ و نیز همه فصل چهارم، بویژه بخشهای ۱۳-۴ تا ۲۲-۴، ۲۶-۴ و از ۳۲-۴ تا ۴۷-۴.

تذکر مؤلف بر چاپ ۱۹۹۱

امیدواریم که این کتاب به صورتی که اکنون در دسترس قرار می گیرد، بتواند پاسخگوی نیازهای مبتدیان زبانشناسی عمومی باشد. همانگونه که در پیشگفتار سال ۱۹۶۰ اشاره کردیم، تحقیق در پاره ای از زمینه ها هنوز در سطح مطلوب انجام نگرفته بود و لذا در چاپهای بعد، بویژه چاپ ۱۹۸۰، کوشیدیم تا خواننده را از پیشرفتهای حاصل از تحقیقات

زبانشناختی آگاه سازیم؛ اما ارائه نتایج تحقیقات به نحوی کامل و جامع به دلیل محدودیتهای ناشی از چاپ کتاب در این مجموعه میسر نبود.

در اینجا ضروری می نماید که خوانندگان علاقه مند به آشنایی بیشتر با بعضی از موضوعهای مطرح شده در این کتاب، به دو اثر دیگر نگارنده که انتشارات آرمان کولن^{۲۶} به چاپ رسانده است، مراجعه نمایند. اولاً خواننده می تواند به کتاب *کلیات نحو*^{۲۷} که در سال ۱۹۸۵ منتشر شده است، مراجعه نماید که در آن، نتایج به دست آمده از تحقیقات اخیر در زمینه واحدهای معنی دار - موضوع بخش چهارم کتاب حاضر - ارائه شده است. ثانیاً توجه خاص پژوهشگران و مطالعه دقیقتر واجشناختی زبان فرانسوی در بیست سال گذشته حاکی از این ضرورت است که پویایی تحولات فعلی زبان در هر توصیف همزمانی زبان باید مد نظر قرار گیرد. بنابراین، ضروری است که مطالعه در زمانی زبان به معنی خاص را از مطالعه پویایی فعلی آن در توصیف همزمانی زبان متمایز بدانیم. به همین منظور، بخش ۲-۲ از کتاب حاضر را مورد بررسی مجدد قرار داده و اصلاح کرده ایم. همه مسائل در زمینه روابط موجود بین کارکرد و تحول زبانها به تفصیل در کتاب *کارکرد و پویایی زبانها*^{۲۸}، چاپ ۱۹۸۹، مورد مطالعه قرار گرفته است. کتاب اخیر، بویژه مکمل فصلهای پنجم و ششم کتاب حاضر است. در کتابنامه همان اثر، مجموعه آثار آندره مارتینه تا سال ۱۹۸۹ معرفی شده است.

^{۲۶} Librairie Armand Colin.

^{۲۷} *Syntaxe générale*.

^{۲۸} *Fonction et dynamique des langues*.

فصل اول

زبان‌شناسی، تکلم و زبان

۱-۱. زبان‌شناسی، رشته علمی غیر تجویزی

موضوع زبان‌شناسی، مطالعه علمی زبان انسان است.

مطالعه ای را علمی می نامند که بر پایه مشاهده پدیده های واقعی استوار باشد و به نام برخی اصول زیبایی شناختی یا اخلاقی، از میان مجموعه پدیده های واقعی موضوع آن علم، فقط دسته ای خاص انتخاب و بررسی نشده باشد. واژه "علمی" بدین معنا، در برابر "تجویزی" به کار می رود. در مورد زبان‌شناسی، تأکید روی این نکته حائز اهمیت فراوان است که مطالعه زبان‌شناختی، خصوصیت علمی دارد نه تجویزی. در واقع، از آنجا که موضوع این علم را یکی از فعالیتهای انسان

تشکیل می دهد، این تمایل قوی نیز وجود دارد که مشاهده بیغرض و منصفانه زبان کنار گذاشته شود و برخوردی از نوع دیگر توصیه شود و سخن اهل زبان را آنگونه که باید سخن بگویند، اصلاح و گوشزد کنند و به آنچه در واقع می گویند، توجه نکنند. جداکردن زبان‌شناسی علمی از دستورزبان سره و ناسره، دشوار است و مشکلاتی را به یاد می آورد که دانشمندان در تمایز علم واقعی آداب و رسوم مردم از اخلاقیاتشان با آن روبرو بوده اند^{۲۹}. تاریخ، این نکته را به صراحت نشان می دهد که تا زمانی نه چندان دور، اغلب کسانی که زبان انسان به طور عام و زبانهای گوناگون جوامع را مطالعه کرده اند، صریحاً یا تلویحاً نیتی تجویزی داشته اند. امروزه، همه فرانسویان، حتی افراد با فرهنگ این ملت، کم و بیش غافلند که علمی وجود دارد که زبان انسان را به شیوه ای بررسی می کند که همان دستور زبانی نیست که در مراکز آموزشی تدریس می شود یا به عنوان قواعدی تجویزی در مقالات جنجال برانگیز [مطبوعات] معرفی می شود^{۳۰}. هنگامی که زبان‌شناس کنونی با گفته هایی^{۳۱} چون *emmel la, la lettre que j'ai écrit, occasion à profiter*

^{۲۹} منظور مؤلف، دشواری پیدایش علوم انسانی، بویژه مردم شناسی و جامعه شناسی است که اساس کار آنها، مشاهده واقعیت عینی حیات اجتماعی است نه توجیه آنها به واسطه اخلاقیات. مؤلف همچنین اشاره می کند که تفکیک علم زبان‌شناسی از دستورزبان - که تجویزی است و هدف آن تمایز کاربرد زبان سره از ناسره است - و نیز درک اهمیت این تمایز، آسان نیست.

^{۳۰} آنچه در پی می آید، نشان می دهد که منظور مؤلف، مشاجرات قلمی است که گهگاه میان هواداران دستور سره و ناسره در فرانسه، در می گیرد.

^{۳۱} "گفته" معادل واژه *énoncé* در زبان فرانسوی به هر قطعه از گفتار انسان اطلاق می شود. بنابراین، حوزه معنایی آن بسیار گسترده است و می تواند شامل یک واژه، یک عبارت، یک جمله یا حتی یک سخنرانی نیز بشود. اصولاً هر گفتار، صرف نظر از حجم و مقدار، درستی یا نادرستی دستوری یا معنایی را می توان "گفته" نامید. در متن این ترجمه، "گفته" غالباً به

que je lui ai parlé^{۳۲} روبرو می شود، نه مثل هواداران دستور سره اظهار تأسف می کند و نه بر عکس مثل افراد بی قیدی محظوظ می شود که از هتک حرمتها، شعفی به آنان دست می دهد. چنین گفته هایی از نظر زبان‌شناس، صرفاً به منزله پدیده هایی تلقی می شود که در محدوده موقعیتهایی که این گفته ها به کار رفته است، مورد توجه و بررسی قرار می گیرد. با فرض آنکه توضیحات زبان‌شناس، اعتراضهایی را برانگیزد یا برخی از شنوندگانی که پای سخن او نشسته اند، او را به ریشخند بگیرند و دیگران هم بی اعتنا از سخن او بگذرند، او در هر حال کار خود را انجام می دهد. کار زبان‌شناس ایجاب می کند که از موضعگیری در باب زبان انسان پرهیز کند.

۲-۱. خصوصیت صوتی زبان انسان

زبانی که زبان‌شناس مورد مطالعه قرار می دهد، زبان انسان است. این نکته شاید توضیح امری بدیهی باشد زیرا واژه "زبان"^{۳۳} را در سایر موارد تقریباً همیشه به

عبارت یا جمله یا ترکیبات کوتاه اطلاق شده است. لذا، اصطلاح گفته مترادف با عبارت یا جمله نیست اما در برگرفته آنها نیز هست.

^{۳۲} عبارت la lettre que j'ai écrit از نظر دستوری غلط اما مصطلح است. شکل درست عبارت این است : la lettre que j'ai écrite. در مثال occasion à profiter، کاربرد حرف اضافه à نادرست است. شکل درست این عبارت profiter d'une occasion است. شکل صحیح عبارت سوم، la femme à qui j'ai parlé است. منظور از این مثالها این است که فرانسویان اشکال نادرست دستوری را در زبان روزمره گفتاری به کار می برند. کار زبان‌شناس نیز مطالعه همین زبان گفتاری است. موضوع علم زبان‌شناسی، بررسی گفته هایی است که اهل زبان در شرایط عادی و متعارف کلام به زبان می آورند، هر چند ممکن است با قواعد دستوری زبان سره مطابقت نداشته باشند.

^{۳۳} "زبان"، "زبان انسان"، langage.

استعاره به کار می‌برند. مثلاً، اصطلاح "زبان حیوانات"، ساخته و پرداختهٔ افسانه سرایان است و "زبان مورچگان"، بیش از آنکه نتیجهٔ مشاهدهٔ علمی باشد، فرضیه است. "زبان گلها" هم زبانی رمزی است مانند بسیاری رمزهای دیگر. در گفتار رایج، واژهٔ "زبان" به معنی دقیق کلمه، توان یا استعداد ذاتی انسانها در درک و تفهیم پیامهای خود به یکدیگر به کمک علائم صوتی است. جا دارد که روی این خصوصیت صوتی زبان تأمل کنیم. در واقع، از هزاران سال پیش تا کنون در کشورهای متمدن، غالباً از علائم تصویری یا ترسیمی برای نمایش علائم صوتی زبان استفاده شده است. این پدیده را خط می‌نامیم. تا پیش از اختراع دستگاه ضبط صوت، هر علامت صوتی پس از تولید یا بلافاصله به گوش شنونده می‌رسید و یا برای همیشه از بین می‌رفت. برعکس، عمر علائم مکتوب به جنس موادی مانند سنگ، پوست یا کاغذ بستگی دارد که با قلم معمولی یا قلم حکاکی، کنده کاری یا حک می‌شود. تفاوت این دو نوع علامت^{۳۴}، مصداق این ضرب المثل رومی است که می‌گوید: "سخن می‌پرد، نوشته می‌ماند"^{۳۵}. هر اثر مکتوب از اعتباری بزرگ برخوردار است که از دوام نوشته نشأت می‌گیرد. همهٔ آثار ادبی تا به امروز به شکل مکتوب به ما رسیده است و همین آثارند که هنوز هم اساس فرهنگ ما را تشکیل می‌دهند (این آثار را دقیقاً به این دلیل "ادبی"^{۳۶} می‌نامیم که مکتوب است^{۳۷}). در خطوط الفبایی، هر علامت^{۳۸} با چند حرف پیاپی نمایش داده می‌شود که در متون چاپی کاملاً از یکدیگر مجزا هستند^{۳۹} و در دبستان با آنها

^{۳۴} یعنی علامت صوتی و علامت مکتوب.

^{۳۵} *uerba uolant, scripta manent* در متن: ظاهراً *uerba volant* صحیح است.

^{۳۶} واژهٔ فرانسوی *littéraire* صفت است، به معنی "ادبی".

^{۳۷} واژهٔ *littéraire* "ادبی"، در زبان فرانسه مشتق از *lettres* به معنی "حروف الفبا" است.

^{۳۸} منظور از علامت در اینجا، علامت یا واحد معنی دار یعنی واژه است.

^{۳۹} یعنی در متون چاپی (دست کم با حروف لاتینی)، واژه‌ها به فاصلهٔ معینی از یکدیگر مجزا می‌شوند که نشان دهندهٔ مرز بین آنهاست.

آشنا می‌شویم. هر فرانسوی با سواد از عهده تشخیص اجزای علامت مکتوب ^{۴۰} temps بر می‌آید، لیکن اگر از او بخواهیم که اجزای علامت صوتی همین واژه ^{۴۱} را تشخیص دهد، به زحمت خواهد افتاد. در واقع، عواملی دست به دست هم می‌دهد و این تصوّر را در ذهن فرد با سواد به وجود می‌آورد که علامت صوتی چیزی جز علامت معادل آن در خط الفبایی نیست و شکل مکتوب واژه، تنها صورت معتبر ترکیب صوتی است. اما وضعیت مذکور نباید این واقعیت را از نظر دور کند که علائم زبان انسان در وهله اول صوتی هستند و طی صدها هزار سال نیز منحصرأ صوتی بوده‌اند و حتی امروز، بیشتر انسانها بدون آنکه سواد نوشتن داشته باشند، سخن می‌گویند. تکلم را پیش از نوشتن فرا می‌گیریم و خواندن را به همراه و در جوار تکلم یاد می‌گیریم اما عکس این حالت هرگز رخ نمی‌دهد. خط، موضوع مورد مطالعه زبان‌شناسی نیست و در رشته علمی دیگری مورد بررسی قرار می‌گیرد، گرچه هنوز عملاً از ملحقات آن است. لذا، زبان‌شناس اصولاً بررسی اثر خطی را در حوزه کار خود نمی‌داند و تنها در شرایطی آثار مکتوب را مورد توجه قرار می‌دهد که بر شکل علائم صوتی زبان تأثیر گذاشته باشد. روی هم رفته، چنین مواردی بندرت پیش می‌آید ^{۴۲}.

۳-۱. زبان انسان به منزله نهادی بشری

غالباً از زبان انسان به عنوان استعدادی ذاتی یاد می‌کنند. ما نیز در صفحات پیش همین را گفتیم ولی معنی دقیق آن را مشخص نکردیم. شاید ماهیت

^{۴۰} temps یعنی 'زمان'، 'وقت'. منظور مؤلف، حروف سازنده این واژه یعنی t, e, m, p, s است.

^{۴۱} این واژه فقط از دو واحد صوتی t و æ تشکیل شده است.

^{۴۲} به نظر می‌رسد که این وضعیت در زبان فارسی مشهود باشد. دستگاه واکه ای زبان فارسی 'معیار'، تحت تأثیر الفبای عربی، به شش واحد تقلیل یافته است. این وضعیت، نمونه بارز تأثیر شکل مکتوب زبان بر زبان گفتاری است. تعداد واکه های غالب گویشهای محلی ایران به مراتب بیش از شش واحد مشتمل بر واکه های دهانی و خیشومی است.

پیوندهای انسان با زبانش آنقدر خاص و منحصر به فرد باشد که تحقیقاً نتوان زبان را جزئی از مجموعه گسترده تر نقشه‌هایی به شمار آورد که قابل تشخیص هستند. با این حال، مسلّم است که تکلم را نمی توان مثل ششها و پاها که به اصطلاح، علت وجودی آنها تنفس و راه رفتن است، نتیجه فعالیت اندام خاصی از بدن انسان محسوب کرد. البته، اصطلاح اندامهای گفتار را به کار می برند اما معمولاً توضیح می دهند که نقش اولیه و اصلی هر یک از این اندامها چیزی غیر از تکلم است. دهان انسان اصولاً برای جویدن و بلع مواد خوراکی به کار می رود و از حفره های خیشومی برای تنفس استفاده می شود و اندامهای دیگر نیز همین وضعیت را دارند. همچنین، به دلیل آنکه عوارض شِکَنج مغزی، عامل زبان پریشی است، تصوّر کرده اند که این ناحیه، خاستگاه تکلم در مغز انسان است و البته احتمال دارد که این ناحیه با تکلم ارتباط یا پیوندی داشته باشد.

در چنین شرایطی^{۴۳}، می توان تصوّر کرد که زبان انسان، یکی از **نهادهای** بشری است و چنین برداشتی هم قطعاً مزیت‌هایی در بردارد. در واقع، نهادهای بشری زائیده حیات اجتماعی است و این ویژگی شامل زبان نیز می شود که اساساً وسیله ای ارتباطی است. نهادهای بشری زائیده استعداد های ذاتی بسیار گوناگونی است. برخی از آنها مثل زبان، ممکن است همگانی باشد بدون آنکه شکل یکسانی در همه جوامع داشته باشد. وجود نهاد خانواده شاید ویژگی بارز همه گروه‌های انسانی باشد اما در جوامع مختلف، صور گوناگونی به خود گرفته است. حتی نهاد زبان نیز که نقشهای یکسانی دارد، بر حسب جوامع مختلف شکلی متفاوت به خود می گیرد، به طوری که هر زبان فقط در محدوده گروه معینی به کار می رود. از آنجا که نهادهای بشری به هیچ وجه قائم به ذات نبوده بلکه حاصل حیات اجتماعی اند، دگرگون ناپذیر هم نیستند و تحت تأثیر فشار نیازهای مختلف یا در

^{۴۳} اندامهای گفتار در اصل برای تکلم ساخته نشده اند و وظایف حیاتی دیگری به عهده دارند.

اثر نفوذ جوامع دیگر، ممکن است دستخوش تغییراتی شوند. در ادامه این مطلب خواهیم دید که در مورد زبانهای گوناگون رایج در جوامع مختلف نیز که صور مختلفی از استعداد تکلم هستند، وضع به همین منوال است.

۴-۱. نقشهای زبان

با وجود این، اگر بگوییم زبان انسان یک نهاد است، ماهیت این پدیده را به طور ناقص بیان کرده ایم. درست است که تعریف زبان به عنوان وسیله یا ابزار ارتباطی، تعریفی استعاری است اما از این لحاظ سودمند است که توجه را به وجه تمایز آن از سایر نهادهای بشری منعطف می سازد. نقش اساسی این ابزار، برقراری ارتباط است. مثلا، زبان فرانسوی، بیش از هر چیز ابزاری است که بین فرانسوی زبانان ارتباط برقرار می کند. در بخشهای آینده خواهیم دید که هر زبان اصولا بدین علت در طی زمان تغییر می کند که به با صرفه ترین وجه ممکن خود را با نیازهای ارتباطی اهل زبان سازگار می کند.

با این حال نباید فراموش کرد که زبان علاوه بر این که وسیله تفهیم و تفاهم متقابل میان اهل زبان است، نقشهای دیگری هم دارد. در وهله اول، اصطلاحا گفته می شود که زبان، خاستگاه اندیشه است، به طوری که این پرسش مطرح می شود که آیا اندیشه ای را که در قالب زبان جای نگیرد، می توان تفکر نامید؟ اظهار نظر در این مورد به عهده روانشناس است نه زبان‌شناس. از سوی دیگر، انسان غالبا زبان را برای بیان پیامهای خود به کار می برد. به عبارت دیگر، انسان، احساس خود را با زبان خود تجزیه و تحلیل می کند و در این میان، توجه چندانی به واکنش شنونده احتمالی سخن خود ندارد. همچنین، گاهی فرد گوینده، بدون آنکه واقعا به برقراری ارتباط با دیگران تمایل داشته باشد، در ضمن بیان پیامهای خود از این وسیله برای متقاعد ساختن خود یا دیگران بهره می جوید. همچنین می توان یک نقش زیبایی شناختی نیز برای زبان قائل شد اما تحلیل

این نقش شاید دشوار باشد زیرا با دو نقش ارتباطی و بیانی در هم می آمیزد. نهایتاً، نقش برقراری ارتباط یا تفهیم متقابل پیامها را باید به عنوان نقش محوری این وسیله، یعنی زبان انسان، به شمار آورد. از این لحاظ، نکته جالب توجه این است که حدیث نفس، یعنی کاربرد زبان به قصدی منحصراً بیانی در جامعه مورد استهزا قرار می گیرد. لذا اگر فرد بخواهد پیامهای خود را ابراز کند و از سرزنش دیگران در امان بماند، باید گروهی از اشخاص را پیدا کند تا بتواند نقش خود را در برابر آنان و در صحنه مبادله زبانی ایفا نماید. وانگهی، اگر ضرورت درک متقابل سخن همدیگر نبود، زبان فرد نیز با شتاب مضمحل می شد. همین ضرورت دائمی است که ابزار کلام، یعنی زبان را در شرایط مناسبی برای ایفای نقش اساسی خود زنده نگه می دارد.

۵-۱. آیا زبانهای مختلف، مجموعه ای از نامها است ؟

طبق اندیشه ای بسیار ساده لوحانه که تا حدی رایج شده و عمومیت پیدا کرده است، زبان چیزی نیست جز مجموعه ای از کلمات یا به عبارتی، موادی صوتی (یا خطی) که هریک از آنها بر شیئی دلالت می کند. مثلاً، برای نامیدن اسب که نوعی حیوان است، در میان فهرست خاصی از واژه ها که مجموعاً زبان فرانسوی نام دارد، ترکیب صوتی معینی به کار می رود که به خط الفبایی به صورت cheval نمایش داده می شود و بر آن حیوان دلالت می کند. تصور این است که اختلاف بین زبانها به وجود همین تفاوتها در نحوه نامگذاری اشیاء محدود می شود. مثلاً، انگلیسی زبان، همین حیوان را horse و آلمانی زبان آن را Pferd می نامد. نتیجتاً، تصور می کنند که برای یادگیری زبان دوم کافی است فهرست تازه ای از لغات را از بر کنند، به طوری که هر کلمه معادل یک به یک واژه های زبان اول باشد و در معدود مواردی هم که نابرابری آشکار یا عدم انطباق وجود داشته باشد، اظهار می دارند که این موارد به اصطلاحات و عبارات خاص آن دو زبان مربوط می شود. همچنین،

تصوّر می‌کنند که مواد صوتی نیز معمولاً در همه زبانها از ترکیب اصوات یکسانی ساخته می‌شود و لذا، دو زبان فقط از لحاظ گزینش صوت و نظم ترکیبی اصوات برای ساختن واژه‌ها با یکدیگر اختلاف دارند. البته اگر تفاوت زبانها را نه از لحاظ اصوات بلکه از نظر خط و کاربرد الفبای یکسان در زبانهای کاملاً متفاوت مدنظر قرار دهیم، به چنین نتیجه‌ای خواهیم رسید. مثلاً، در علائم نوشتاری *cheval*, *horse* و *Pferd* دقیقاً حروف مشترکی به کار رفته است، از جمله حرف *e* که در هر سه واژه و حرف *h* در *cheval* و *horse* و حرف *r* در *horse* و *pferd* مشترک است. روشن است که اگر به تلفظ این واژه‌ها گوش دهیم، خواهیم دید که تفاوتها فقط به نحوه گزینش و نظم این علائم محدود نمی‌شود. در چنین مواردی، می‌گویند که فرد گوینده، "لهجه" دارد و مدعی‌اند که داشتن "لهجه" عارضه‌ای فرعی است که از شیوه عادی تولید صوت در زبان اول فرد ناشی می‌شود و به هنگام یادگیری زبانی دیگر، کوشش او برای تقلید اصوات زبان تازه قدری مضحک و حتی جسورانه به نظر می‌آید.

۶-۱. زبان انسان، برگردان واقعیت نیست

تلقی زبان انسان به عنوان مجموعه‌ای از نامها ناشی از این تصوّر ساده لوحانه است که هر آنچه در جهان وجود دارد، اشیایی کاملاً مجزا است که به شکلی منظم طبقه‌بندی شده است و این نظم و آرایش، مقدم بر هر نگرشی است که جوامع بشری می‌توانند از جهان پیرامون داشته باشند و لذا، هر زبان ضرورتاً بر هریک از اشیاء موجود، نامی نهاده است. البته این عقیده تا حدی و در پاره‌ای از زمینه‌ها از جمله نامگذاری انواع موجودات جاندار صحت دارد، اما نه در همه زمینه‌ها. مثلاً تمایز آب جاری از آب راکد^{۴۴} امری عادی به نظر می‌آید. اما اگر در

^{۴۴} منظور مؤلف، تمایز در نامگذاری آبهای جاری و راکد در زبان است.

این دو جنبه از واقعیت بیشتر دقت کنیم، به دل بخواهی بودن نامگذاری هر یک از این دو دسته پی می بریم: چگونه است که اقیانوس، دریا، دریاچه و برکه را آب راکد می پنداریم و fleuve و rivière^{۴۵} و نهر و سیلاب را آب روان^{۴۶} بدون شک به دلیل وجود مشترکات در تمدن غرب است که به نظر ملل غرب، بحر المیت^{۴۷}، دریاست اما دریاچه بزرگ نمک^{۴۸}، دریاچه. اما وجود مشترکات در غرب مانع نشده است که فرانسویان تنها ملتی باشند که بین دو نوع رودخانه تمایز قائل شده اند و به رودی که به رود دیگر می ریزد، یک نام داده اند و به رودی که به دریا می ریزد، نامی دیگر. از طرف دیگر، فرانسویان واژه واحد bois را برای نامیدن چند شیئی مختلف به کار می برند که عبارتند از بیشه، چوب به معنی عام نوعی ماده، تخته و الوار به عنوان مصالح ساختمانی و هیزم. همین واژه به معنی شاخ گوزن^{۴۹} نیز به کار می رود که البته بدین معنی، کاربرد خاصی از این واژه است. واژه دانمارکی træ هم به درخت و هم به هر نوع شیئی چوبی اطلاق می شود در حالی که برای نامیدن الواری که در ساختمان سازی به کار می رود، از واژه دیگری، tømmer، استفاده می شود. از سوی دیگر، همین واژه نه به معنی بیشه است نه هیزم زیرا بیشه را skov می نامند و هیزم را brænde. همچنین، در برابر هر یک از این چند معنی اصلی واژه فرانسوی bois، اسپانیایی زبانان چند واژه مختلف مثل bosque، leña، madera و ایتالیایی زبانان واژه هایی مثل bosco، legno، legna، legname و آلمانی زبانان واژه های

^{۴۵} در زبان فرانسوی، واژه rivière فقط به رودی گفته می شود که به رود دیگر می پیوندد و برای نامیدن رودی که به دریا می ریزد واژه دیگری، fleuve، به کار می رود. این تمایز اسمی فقط در زبان فرانسوی وجود دارد.

^{۴۶} منظور این است که نه آب اقیانوس همیشه راکد است و نه آب رودخانه همیشه روان.

^{۴۷} La Mer Morte.

^{۴۸} Le Grand Lac Salé.

^{۴۹} Bois de cerf.

Holz, Gehölz, Wald و روسی زبانان معادل‌های drová, dérevo را به کار می‌برند. هریک از این واژه‌ها به نوبه خود ممکن است به چیزهایی اطلاق شود که فرانسوی زبانان برای نامیدن آنها واژه bois را به کار نبرند. مثلاً واژه آلمانی Wald غالباً به چیزی گفته می‌شود که فرانسوی زبان forêt ("جنگل") می‌نامد. واژه روسی dérevo و واژه دانمارکی træ نیز معادل رایج arbre ("درخت") در زبان فرانسوی است. همچنین، فرانسویان مثل بسیاری از مردمان غرب رنگهای بنفش، آبی، سبز، زرد، نارنجی و قرمز را در طیف نور خورشید تشخیص می‌دهند و از یکدیگر متمایز می‌دانند. اما این تمایز رنگها در خود طیف وجود ندارد زیرا رنگها از بنفش تا قرمز، یک طیف پیوسته تشکیل می‌دهد. لذا، نحوه تجزیه و تفکیک رنگهای پیوسته طیف نور بر حسب زبانها متفاوت است. به عنوان نمونه، در زبانهای اروپایی مثل پروتونی^{۵۰} و گالوایی^{۵۱} برای نامیدن قسمتی از طیف که به نظر فرانسویان کم و بیش شامل رنگهای آبی و سبز می‌شود، فقط یک واژه، glas، به کار می‌رود. آنچه را که ما معمولاً سبز می‌نامیم، رنگی است بینابین در مرز دو ناحیه از طیف که یک بخش آن آبی است و بخش دیگر آن بیشتر ناحیه زرد را می‌پوشاند. در پاره ای از زبانها منحصراً دو رنگ اصلی از یکدیگر متمایز شده است که تقریباً دو نیمه مساوی طیف را در برمی‌گیرد^{۵۲}. این موضوع در مورد جنبه‌های انتزاعی تر حیات انسان نیز صدق می‌کند. مثلاً برای واژه‌های انگلیسی wistful، آلمانی gemütlich و روسی nicévó معادل دقیقی در زبان فرانسوی وجود ندارد. حتی واژه‌های فرانسوی prendre، انگلیسی take، آلمانی nehmen و روسی brat را که معادل

^{۵۰} Le breton.

^{۵۱} Le gallois.

^{۵۲} در بعضی از زبانها، نامی برای هریک از رنگهای طیف وجود ندارد و در مواردی، فقط دو نام به کار می‌رود: یکی برای نامیدن همه رنگهای موجود در یک نیمه از طیف، و دیگری برای همه رنگهای نیمه دیگر طیف.

یکدیگر می دانند، گاهی در بافتهای یکسان به کار نمی روند. به عبارت دیگر، حوزه معنایی این واژه ها کاملاً یکسان نیست. در واقع، هر زبان شکل سازمان یافته خاصی از تجربه های اهل زبان است. یادگیری یک زبان بیگانه بدین معنا نیست که روی چیزهایی که می شناسیم، برچسبهایی بزنیم که روی هریک، معادل واژه بیگانه نوشته شده باشد و این واژه های جدید را یاد بگیریم بلکه یادگیری زبان دیگر مستلزم این است که عادت کنیم موضوع و محمل ارتباط زبانی را به شیوه ای دیگر تجربه کنیم و به آن بنگریم.

۷-۱. هر زبان اصوات خاص خود را دارد

در مورد اصواتی که در زبانهای گوناگون به کار می رود، وضعیت به همین شکل است. مثلاً واژه انگلیسی واژه bait همان واژه فرانسوی é نیست که به لهجه انگلیسی تلفظ شده باشد. واژه انگلیسی bit نیز همان واژه i فرانسوی نیست که به لهجه انگلیسی تغییر شکل یافته باشد. باید به این نکته پی برد که در ناحیه ای از دستگاه گویایی فرانسوی زبانی که دو صوت i و é را متمایز از یکدیگر تلفظ می کند، انگلیسی زبان در همان ناحیه سه صوت متمایز را تولید می کند که به ترتیب در واژه های bait و bit و beat شنیده می شوند. این سه صوت در انگلیسی را ابتدا نمی توان به دو صوت i و é در زبان فرانسوی تقلیل داد.^{۵۳} همچنین، همخوانی که در املاي زبان اسپانیایی به شکل s نوشته می شود و در استان کاستیلا^{۵۴} مشابه صوت آغازی واژه فرانسوی chien تلفظ می شود، در زبان فرانسوی نه معادل s است، نه ch. در اینجا نیز فرانسوی زبان در همان ناحیه دستگاه گویایی، از امکاناتی که برای تلفظ چند صوت مختلف در اختیار دارد، فقط دو صوت را بر می گزیند که یکی صوت

^{۵۳} با وجود آن که در همان ناحیه تلفظ می شوند.

^{۵۴} Castille (fr.); Castilla (esp.).

آغازی واژه *sien* است و دیگری صوت آغازی واژه *chien*، در حالی که اسپانیایی زبان در همان ناحیه فقط یک صوت را تلفظ می‌کند که نه همسان صوت آغازی *sien* است، نه همسان صوت آغازی *chien*. داشتن لهجه به هنگام تکلم به زبان بیگانه از آنجا ناشی می‌شود که واحد های صوتی متعلق به دو زبان مختلف را یکسان تلفظ می‌کنند. اصوات آغازی واژه های فرانسوی *tout* انگلیسی *take* آلمانی *Tat* و روسی *tuz* را نمی‌توان گونه های مختلف یک واحد صوتی دانست، همان طور که واژه های فرانسوی *prendre*، انگلیسی *take*، آلمانی *nehmen* و روسی *brat* بر واقعیت واحدی که ماهیتاً بر این الفاظ مقدم باشد، دلالت نمی‌کنند.

۸-۱. تجزیه دوگانه زبان

کسانی هستند که می‌گویند زبان انسان تجزیه پذیر است. اما اگر از آنان بپرسیم که منظورشان دقیقاً چیست و تجزیه پذیری زبان را چگونه تعریف می‌کنند، شاید به زحمت بیفتند. تردیدی نیست که تجزیه پذیری زبان بر خصوصیت مشترک همه زبانها دلالت می‌کند. لذا بجاست مفهوم تجزیه پذیری زبان را که در دو سطح مختلف پدید می‌آید، دقیقاً مشخص کنیم. هر یک از واحدهای تجزیه اول^{۵۵} به نوبه خود به واحدهایی از نوع دیگر^{۵۶} تجزیه می‌شود.

منظور از تجزیه اول زبان این است که هر تجربه ای را که اهل زبان بخواهد به دیگری منتقل کند و نیازهای خود را به اطلاع فرد دیگری برساند^{۵۷} به واحدهای متوالی^{۵۸} تجزیه پذیر است. هر یک از این واحدها یک شکل صوتی دارد و یک معنی. مثلاً اگر سردرد داشته باشم، می‌توانم دیگران را با ناله و فریاد از سر

^{۵۵} واحد تجزیه اول یعنی واحد معنی دار (تکواژ، واژه، وند، ...)

^{۵۶} منظور از "واحدهایی از نوع دیگر"، واجهاست.

^{۵۷} انتقال تجربه به واسطه ادای گفته ها صورت می‌پذیرد.

^{۵۸} واحدهای متوالی یعنی کلمات.

دردم مطلع کنم. اگر ناله هایم غیرارادی باشد، موضوع مربوط به علم فیزیولوژی است. ناله هایم ممکن است کم و بیش ارادی باشد و قصدم این باشد که اطرافیانم را از سردردم آگاه سازم. در عین حال، این ناله ها هنوز به صورتی در نیامده است که بتواند یک ارتباط زبانی به تمام معنا به شمار آید. هیچ ناله و فریادی تجزیه پذیر نیست و بر کلیت واحد و تجزیه ناپذیری دلالت می کند که همان احساس درد است. اما همین که عبارت *J'ai mal à la tête* را به زبان آوردم، وضعیت به کلی تغییر می کند زیرا هیچ یک از این شش واحد، یعنی *J', ai, mal, à, la* و *tête* به تنهایی بر احساس درد مشخصی که سردردم باشد، دلالت نمی کند. وانگهی، هریک از این شش واحد ممکن است در بافت های کاملاً متفاوت و به قصد بیان تجربه های دیگری به کار رود، مثل واژه *mal* در جمله *il fait le mal* یا واژه *tête* در جمله *il s'est mis à leur tête* بنابراین، تجزیه اول زبان بسیار با صرفه است. البته می توان یک نظام ارتباطی را تصور کرد که در آن هر ناله یا فریاد بر وضعیت یا تجربه خاصی دلالت کند. اما واقعیتهای و پدیده های پیرامون ما بسیار گوناگون هستند و لذا به فرض که یک چنین نظام ارتباطی وجود می داشت، می بایست چنان تعداد قابل توجهی علائم گوناگون و متمایز داشته باشد که بتواند همان نقشهای زبان را ایفا کند اما حافظه انسان از ذخیره همه آنها در می ماند. اهل زبان فقط می توانند به کمک چند هزار واحد مثل *tête, mal, ai, la, ...* که قابلیت ترکیب پذیری آنها بسیار زیاد است، اطلاعات بیشتری را مبادله کنند تا انتقال همان پیامها به کمک میلیونها فریاد مختلف و تجزیه ناپذیر.

هر جامعه زبانی معین از تجزیه اول زبان با چنان شکل خاصی استفاده می کند که به تجربه های مشترک همه اعضای آن جامعه نظم می بخشد. ارتباط زبانی منحصرأ در محدوده این تجربه مشترک برقرار می شود و آنچه در میان شمار زیادی از افراد مشترک باشد، ضرورتاً در آن محدوده قرار می گیرد. اگر اندیشه ای اصیل و نو در ذهن یکی از افراد این جامعه پدید آید، آن اندیشه فقط در قالب

شکلی بدیع از پیوند واحدهای زبانی بیان خواهد شد. تجربه شخصی هر فرد، به دلیل آنکه کلیتی است واحد و تجزیه ناپذیر، غیرقابل انتقال به فرد دیگری است. به همین دلیل، انتقال آن به دیگری مستلزم تجزیه آن به واحدهایی است که به طور پیاپی در کنار یکدیگر قرار می گیرند. این واحدها را همه افراد جامعه زبانی می شناسند هر چند که معنی هریک از این واحدها به تنهایی کاملاً مشخص نباشد. اگر سخنگو بخواهد معنی واحد زبانی را دقیقتر به شنونده تفهیم کند باید واحدهای دیگری به آن بیفزاید و مثلاً صفت را همراه با اسم و قیدهایی را همراه با صفت به کار برد و یا به طور کلی واحدهای تعیین کننده^{۵۹} را در کنار واحدهای تعیین شونده قرار دهد. خلاقیت سخنگو در چنین شرایطی آشکار می شود.

همانگونه که گفتیم، هریک از واحدهای تجزیه اول دارای شکل صوتی (یا آوایی) و معنی است اما به واحدهای متوالی کوچکتر و معنی دار تجزیه پذیر نیست. برای مثال، ترکیب tête به معنی "سر" را نمی توان به دو جزء tête- و te- با دو معنی مجزا تقسیم کرد به طوری که ترکیب این دو معنی مفروض برابر معنی tête باشد. ولی همین شکل صوتی این واحد به واحدهای پیاپی کوچکتری تجزیه پذیر است، به گونه ای که هریک از آنها در تمایز واژه tête از واژه های دیگری چون tête, tante و terre نقش دارد. این نوع تجزیه پذیری را تجزیه دوم زبان می نامیم. در واژه tête, سه واحد تجزیه دوم وجود دارد که با حروف t e t نمایش داده می شود و به طور قراردادی بین دو خط مورب، به صورت /tet/ بازنگاری می شود. تجزیه دوم زبان نیز بسیار

^{۵۹} "تعیین کننده" و "تعیین شونده" و "تعیین شوندگی" به ترتیب معادل اصطلاحات دستوری déterminant و déterminé و détermination به کار رفته است که قطعاً مناسب نیستند. واژه های شناسگر و شناسگری نیز به عنوان معادلهای دیگر در زبان فارسی پیشنهاد شده است. "تعیین کننده" عمدتاً به واژه های دستوری یا لغوی گفته می شود که با اسم همراه می شوند و معنی آن را کامل می کنند، مثل حرف تعریف و صفت (اسم + صفت، بدون حرف ربط).

باصرفه است زیرا اگر قرار باشد یک معادل صوتی خاص و تجزیه ناپذیر برای هریک از کوچکترین واحدهای معنی دار در نظر بگیریم، می بایست هزاران صوت را از یکدیگر متمایز کنیم. اما چنین چیزی نه با امکانات حرکتی اندامهای گویایی انسان سازگار است، نه با میدان حسی دستگاه شنوایی. به دلیل تجزیه پذیری دوم است که اهل زبان با ترکیب فقط سی تا چهل واحد صوتی متمایز، واحدهای تجزیه اول را می سازند برای مثال، در تولید صوتی واژه *tête*، واحد صوتی /t/ دوبار به کار رفته و واحد دیگری که به صورت /e/ نمایش داده می شود، بین دو /t/ قرار می گیرد.

۹-۱. واحدهای اصلی زبان

گفته ای مثل *z'ai mal à la tête* یا هر بخش از این گفته مثل *mal* یا *z'ai mal* که معنی داشته باشد، علامت زبانی می نامیم. هر علامت زبانی دو رویه دارد: یکی مدلول که همان معنی یا ارزش آن علامت است و درون گیومه نوشته می شود (مثل "mal"، "z'ai mal"، "z'ai mal à la tête") و دیگری دال است که به واسطه آن، علامت زبانی تظاهر می کند. دال را بین دو خط مورب می نویسند (مثل /z e mal/ *à la tête*). اصطلاحاً منظور از "علامت زبانی" همان دال است. واحدهایی که بدین ترتیب از تجزیه اول زبان به دست می آیند و دارای دال و مدلول می باشند، نه تنها علامت بلکه کوچکترین علامت هستند زیرا هریک از آنها را نمی توان به علائم پیاپی کوچکتری تقسیم کرد. واژه ای که مقبول همه زبانشناسان باشد و به کوچکترین علامت زبانی اطلاق شود، وجود ندارد. ما این علائم را تکواژ می نامیم. تکواژ مثل هر علامت زبانی دیگر، واحدی است دو رویه که یک روی آن مدلول یا معنی یا ارزش آن واحد است و روی دیگر آن، دال است که شکل صوتی همان واحد است و از واحدهای تجزیه دوم تشکیل می شود. این واحدهای تجزیه دوم را واج می نامیم.

گفته ای که به عنوان مثال ذکر کردیم از شش تکواژ ساخته شده که هریک را در زبان رایج و معمول، کلمه یا واژه می نامند و عبارتند از 'z (به جای je), mal ai ha و être البته این بدان معنا نیست که "تکواژ"، معادل عالمانه "کلمه" باشد زیرا در واژه ای مثل travaillons دو تکواژ وجود دارد: /travaj/ = travail- که بر انجام یک عمل دلالت می کند و /ɔ̃/ = -ons که شناسه شخص گوینده^{۶۰} و یک یا چند شخص دیگر است.

نباید شتابزده تکواژه هایی از نوع travail- و /ɔ̃/ -ons یعنی "سیماتیم ها" را - که واحدهای به اصطلاح معنی دار هستند - از "تکواژهای صرفی" - که یک شکل صرفاً صوتی به نظر می آیند - تفکیک کرد زیرا این تمایز، نادرست است. حتی تکواژهای دسته اول را نمی توان "تکواژ قاموسی" - یعنی تکواژهایی که در لغت به کار می روند - به شمار آورد. در ادامه این گفتار (رک: ۱۹-۴) نشان خواهیم داد که تمایز تکواژهای قاموسی از تکواژهای دستوری آنقدر مهم نیست که تمایز تکواژهای نشانگر ارتباط از دیگر تکواژها.

بهتر است کاربرد اصطلاح مبهم "تکواژ صرفی" کنار گذاشته شود. این اصطلاح در آثار بسیاری از مؤلفان، آنهم در شرایط خاصی که بر حسب هر مؤلف فرق می کند، به معنی علامت زبانی کمینه ای به کار می رود که معادل مفهوم "تکواژ" در کتاب حاضر است.

۱۰-۱. شکل خطی^{۶۱} و خصوصیت صوتی زبان

هر زبان در قالب گفته هایی تظاهر می کند که به طور پیاپی و تسلسلی در زمان ادا می شود. مجموعه گفته ها را عموماً زنجیره گفتاری می نامند. نهایتاً می توان

^{۶۰} اول شخص.

^{۶۱} منظور از "شکل خطی" زبان در اینجا آن است که سخن به ناگزیر در طی زمان جاری می شود. واژه ها را بناچار یکی پس از دیگری با گذشت زمان بیان می کنیم. لذا، فقط زمان بر سخن محیط است. زمان را به این جهت به "خطی" (linéaire) متصف می کنند که پیمایش و گذر آن مستقیم و ممتد است. واژه "خطی" در اینجا هیچ ارتباطی با واژه خط به عنوان مجموعه علائم نوشتاری یا الفبا ندارد.

گفت که این خصوصیتِ تسلسلی زبان ناشی از خصوصیتِ صوتی آن است زیرا گفته‌ها از اصوات ساخته می‌شوند و اصوات هم ضرورتاً در جریان زمان تولید می‌شوند و حس شنوایی ما نیز اصوات را لزوماً به شکل پیاپی در جریان زمان درک می‌کند. اما اگر وسیلهٔ ارتباطی مثلاً یک تابلوی نقاشی و در معرض دید ما باشد، وضع دیگری پیش می‌آید. البته نقاش، اجزاء تصویری را یکی پس از دیگری نقاشی کرده است اما فرد تماشاگر، کلیت پیام تابلو را نظاره می‌کند، یا این که اجزاء پیام را یک به یک و به طور پیاپی از نظر می‌گذراند بدون آنکه در این توالی از نظم و ترتیب خاصی پیروی کرده باشد. تماشاگر به هر شکل تابلو را نظاره کند، تفاوتی نمی‌کند و تغییری در مفهوم پیام تصویر حاصل نمی‌شود. علائم راهنمایی و رانندگی نیز که یک نظام بصری و ارتباطی است، فاقد خصوصیت تسلسل زمانی است زیرا نظامی دو بُعدی است.^{۶۲} در واقع، توالی تکواژها و واجها در گفته میسر نیست مگر به واسطهٔ وجود همین خصوصیت تسلسل زمانی در گفتار. در این توالی و تسلسل، ترتیب و آرایش واجها، نقش متمیز دارد، درست به همان نحو که انتخاب این یا آن واج در زنجیرهٔ گفتاری نیز ارزش متمایز کننده دارد. با وجود این که علامت زبانی mal/ از همان واجهایی ساخته شده که علامت /ame/ /am/ اما این دو واحد، مترادف و یکسان نیستند. به همین دلیل، وضعیت واحدهای تجزیهٔ اول اندکی متفاوت از واحدهای تجزیهٔ دوم است. البته معنی دو گفتهٔ le lion tue le و le chasseur tue le lion chasseur متفاوت است اما در بسیاری از موارد، تغییر مکان علامت زبانی در گفته تأثیر چندانی روی معنی گفته نمی‌گذارد، مثلاً mardi, il sera là و il sera là, mardi. همچنین، غالباً مکان دسته‌ای از تکواژها ممکن است همچون مثال پیشین، اختیاری باشد و ارتباط دسته با دیگر اجزاء گفته یا صرفاً معنایی باشد یا این که با تکواژی به

^{۶۲} علائم تصویری کلاً مکانی هستند و دو بُعد طول و عرض دارند. بُعد زمان در ظهور و تجلی و دریافت پیام این علائم دخیل نیست.

گفته متصل شود که نقش آن دقیقاً برقراری ارتباط باشد مثل *il y a eu un drame*, *par la route*, *c'est plus court* و *la nuit dernière il y a eu un drame* یا *la nuit dernière c'est plus court par la route*.^{۶۳}

۱-۱۱. تجزیه دوگانه و اصل صرفه جویی^{۶۴} در زبان

همه زبانهایی که تاکنون توصیف شده اند طبق الگویی سازمان یافته اند که بدان اشاره کردیم. شاید این سازمان یابی بدین علت بر همه زبانهای گروههای انسانی حاکم شده باشد که به بهترین شکل ممکن با نیازها و تواناییهای انسان سازگار است. تنها عاملی که امکان استفاده از این ابزار ارتباطی با کاربرد عام را فراهم می کند و به وسیله آن می توان مقادیری چنین گسترده از اطلاعات را به بهایی ناچیز مبادله کرد، عامل صرفه جویی است که خود زائیده تجربه اول و دوم زبان است.

اگر تجزیه دوم یعنی بیان تجربه فرد به کمک تکواژهای پیاپی وجود نمی داشت، هر پیام معادل نوع خاصی تجربه می بود، به گونه ای که انتقال تجربه ای تازه و

^{۶۳} در دو گفته اول، ارتباط *la nuit dernière* با بقیه گفته، معنایی است و کلمه ای که این دو قسمت از جمله را به یکدیگر متصل کند، وجود ندارد. اما در دو گفته دیگر، تکواژ نقش نمای *par* (حرف اضافه)، *la route* را به بقیه گفته پیوند می دهد و نقش آن دقیقاً همین است.

^{۶۴} یافتن معادل مناسبی برای مفهوم *économie* دشوار به نظر می رسد. این مفهوم را مارتینه در زبان‌شناسی به معنی رویارویی یا تنشی مستمر به کار برده است که میان خصوصیت صرفه جویی در ساختار زبان - بویژه به واسطه تجزیه اول و دوم زبان - از یکسو و مقدار انرژی جسمانی و روانی که فرد در کاربرد زبان (تکلم) مصرف می کند از سوی دیگر، وجود دارد. لذا این مفهوم دربرگیرنده همه عوامل دخیل در کارکرد زبان به طور کلی و نتیجه یا حاصل آنها است (قانون کم کوشی، ایجاز). معادلهای "ایجاز"، "اختصار"، "ساختار"، "کارکرد"، "صرفه جویی"، ... در فارسی، معادلهایی جزوی به شمار می آیند که طبعاً هریک به تنهایی، حوزه معنایی مفهوم *économie* را به طور کامل در بر نمی گیرد.

غیرمنتظره میسر نمی شد. تجزیه بیان تجربه با تکواژها، خلق ترکیبات بدیع را ممکن می سازد، به طوری که تجربه ای به دیگران منتقل می شود که پیش از آن، اهل زبان برای انتقال آن علامتی در اختیار نداشته اند. کار همیشگی شاعر همین است و شاید سرنوشت خاص بشر نیز با همین تجزیه گفتار آغاز شده باشد. تجزیه دوم نه تنها خاصیت صرفه جویانه مضاعفی به زبان داده است بلکه این مزیت را هم دارد که عامل افتراق شکل دال از ماهیت مدلول است و لذا ثبات بیشتری به شکل زبان می بخشد. روشن است که اگر در یک زبان مفروض، فریاد خاص و تجزیه ناپذیری به ازای هر واژه به کار می رفت، هر کس به میل و سلیقه خود در شکل هر فریاد دخل و تصرف می کرد و فریاد را به شکلی سر می داد که به نظرش برای بیان پیام، گویاتر است. اما از آنجا که دستیابی به توافق نظر کامل بین افراد در این مورد ناممکن است، وضعیت ناپایداری پیش می آمد که برای درک پیامها چندان مناسب نمی بود. تجزیه دوم زبان است که درک پیامها را ممکن می سازد زیرا سرنوشت واحدهای صوتی تشکیل دهنده هر دال به وجود همان واحدها در دالهای دیگر بستگی دارد، نه به ماهیت هر مدلول. هریک از سه قطعه صوتی /a/، /m/ و /l/ در دال mal با حضور همین سه صوت در دالهای دیگر بستگی دارد، نه با ماهیت مدلول mal مثلاً /m/ در /masse/ و /a/ در chat و /l/ در /sale/. البته این بدان معنا نیست که شکل /m/ یا /l/ در دال mal همیشه ثابت می ماند بلکه بدان معناست که به مرور زمان در طی چند قرن، هر تغییر در شکل هریک از این دو واحد به طور همزمان و همسو در شکل /m/ در دال masse و /l/ در دال sale نیز رخ می دهد.

۱۲-۱. هر زبان به گونه ای خاص تجزیه می شود

گرچه تجزیه پذیری دوگانه، خصوصیت مشترک همه زبانهاست اما شیوه اهل زبان در تجزیه و تحلیل ذهنی واقعیت پیرامون و تجربه و نیز روش بهره گیری هریک از امکانات و تواناییهای دستگاه گفتار متفاوت است. به عبارت دیگر، گفته ها و

دالهای هر زبان به شیوه ای خاص تجزیه می شوند. فرانسوی زبان، سردرد خود را با *j'ai mal à la tête* بیان می کند در صورتی که اسپانیایی زبان همین احساس را به صورت *me duele la cabeza* تجزیه می کند. فاعل گفته اول همان متکلم است اما در گفته دوم، سری است که درد را احساس می کند. فرانسوی زبان، پدیده درد را با واژه اسمی *mal* بیان می کند اما اسپانیایی زبان با فعل *duele*. همچنین، فرانسوی زبان احساس درد را به سر نسبت می دهد در حالی که اسپانیایی زبان به شخص مبتلا به سردرد. البته فرانسوی زبان می تواند در همین شرایط، گفته قابل قبول دیگری را ادا کند و مثلا بگوید *la tête me fait mal* ولی این موضوع اهمیت چندانی ندارد. نکته اساسی در این است که فرانسوی زبان و اسپانیایی زبان، وضعیت مشخصی را طبعاً به دو شیوه کاملاً متفاوت تجزیه و تحلیل می کنند. مقایسه گفته های معادل زیر در زبانهای مختلف از این لحاظ در خور توجه است: گفته فرانسوی *ils étaient punis* معادل گفته *poenas dabant* در زبان لاتینی است؛ *smoking prohibited* در انگلیسی و گفته *kurit' vospreščáetsja* در زبان روسی و *défense de fumer* در زبان فرانسوی، معادل یکدیگرند؛ گفته آلمانی *er ist zuverlässig* معادل گفته فرانسوی *on peut compter sur lui* است.

می دانیم که واژه های هر زبان معادل دقیقی در زبان دیگر ندارند و البته علت این است که دانسته های تجربی به شیوه های گوناگون در زبانهای مختلف تجزیه می شوند. شاید اختلاف در نحوه تجزیه و تحلیل واقعیت، انگیزه افتراق در دیدگاهها نسبت به هر پدیده باشد یا به عکس، نگرشهای متفاوت موجب شود که وضعیت موجود به گونه ای دیگر تجزیه و تحلیل گردد. در حقیقت، این که کدامیک از این دو را باید عامل اولیه بدانیم، میسر نیست.

به هنگام تجزیه دالها، از ارزیابی پدیده های زبانی بر اساس حروف الفبا یعنی به استناد شکل املائی واحدها باید جدا پرهیز کرد، حتی اگر گفته ها بازنگاری شده باشد. مثلاً اگر دو گفته */z e mal a la tet/* و */me duele la kabeθa/* را در نظر بگیریم،

نباید تصور کنیم که اولین /a/ در /ka'beθa/ از زبان اسپانیایی همان ماهیت زبانشناختی را دارد که /a/ در واژه فرانسوی /mal/ زیرا در زبان فرانسوی، /a/ در mal از /â/ در mâle بدین جهت متمایز است که واجگاه /a/ پیشین تر از واجگاه /â/ است در حالی که واجگاه /a/ - که تنها واژه باز در زبان اسپانیایی است -، در واژه cabeza دستخوش تغییر و جابجایی بیشتری می شود تا واجگاه /a/ در زبان فرانسوی. تنها دلیل این که واجهای دو زبان مختلف را با علائم یکسان نمایش می دهیم، باصرفه بودن این شیوه بازنگاری است.

۱-۱۳. شمار تکواژها و واجها

تعداد گفته هایی که اهل زبان می توانند بالقوه بسازند، بی نهایت است زیرا شمار تکواژهایی که می توان در گفته گنجاند، محدود نیست. در واقع، تکواژهای هر زبان یک **فهرست باز**^{۶۵} است. تعیین تعداد دقیق تکواژهای متمایز موجود در هر زبان ناممکن است زیرا در هر لحظه از حیات هر گروه انسانی، نیازهای تازه ای پدید می آید و این نیازها به نوبه خود نامگذاریهای تازه ای را ضروری می سازد. تعداد واژه هایی که فرد متمدن امروزی می تواند به کار ببرد یا درک کند به دهها هزار واحد می رسد. باین حال، بسیاری از واژه ها از تکواژهایی ساخته می شوند که یا به طور مستقل به کار می روند (مثل timbre-poste و autoroute) یا منحصر در واژه های مرکب (مثل thermostat و télégraphe)^{۶۶} کاربرد دارند. در نتیجه، شمار تکواژها - حتی با احتساب آن دسته از تکواژهایی که از ترکیب پسوندهای

^{۶۵} فهرست باز به مجموعه ای تغییر پذیر گفته می شود که شمار اجزاء آن (در اینجا، تعداد تکواژ) نامحدود است و می توان اجزاء تازه ای بدان افزود یا از تعداد آنها کاست. این اصطلاح در برابر مفهوم فهرست بسته به کار می رود.

^{۶۶} تکواژه های timbre, poste, auto, route را می توان به عنوان واژه های ساده نیز به کار برد اما تکواژهای -stat, thermo-, télé- و -graphe فقط در واژه های مرکب به کار می روند.

تصریفی مثل ons- و پسوندهای واژه ساز مثل être- ساخته می شوند - به مراتب کمتر از تعداد واژه های هر زبان است.

فهرست واجهای هر زبان بر خلاف تکواژها فهرست بسته ای است. مثلاً در زبان کاستیلی، ۲۴ واج متمایز وجود دارد، نه کمتر نه بیشتر. علت دشوار بودن پاسخ به این سؤال که "فلان زبان چند واج دارد؟"، این است که زبانهای رایج در میان جوامع متمدنی که در حوزه جغرافیایی گسترده ای پراکنده اند، از وحدت کامل زبانی برخوردار نیستند و بر حسب مناطق مختلف، طبقات اجتماعی و نسلها تا حدودی دستخوش تغییر و نوسان می شوند. گرچه این تغییرات به تفهیم و تفهم متقابل لطمه ای نمی زند اما ممکن است تفاوتهایی هم در مجموعه واحدهای متمایزکننده (واجها) ایجاد کند و هم در مجموعه واحدهای معنی دار (تکواژها و علائم بزرگتر از تکواژ). مثلاً در زبان گفتاری اسپانیایی، آنگونه که در قاره آمریکا^{۶۷} رایج است، به جای ۲۴ واج، ۲۲ واج به کار می رود. همچنین، گونه ای از زبان فرانسوی که مؤلف در کتاب حاضر به کار می برد، ۳۴ واج دارد اما نظام واجی گونه دیگری از زبان فرانسوی رایج در میان بسیاری از فرانسویان اهل پاریس که بعد از سال ۱۹۴۰ میلادی متولد شده اند، ۳۱ واج دارد. در کتاب حاضر، مثالهایی را که به زبان فرانسوی می آوریم، با علائم همین گونه فرانسوی ۳۱ واجی بازنگاری می کنیم.

۱-۱۴. زبان چیست؟

در این بخش می کوشیم تا تعریفی از آنچه "زبان" می نامیم، به دست دهیم. زبان، ابزاری ارتباطی است که به وسیله آن تجربه انسانی به نحوی متفاوت بر حسب گروههای اجتماعی در قالب واحدهایی به نام تکواژ تجزیه می شود. هر

^{۶۷} آمریکای مرکزی و جنوبی.

تکواژ دارای معنی و نمود آوایی است. نمود آوایی تکواژ به نوبه خود به واحدهایی متمایزکننده و متوالی به نام واج تجزیه می شود. هر زبان دارای تعداد معینی واج است که ماهیت و روابط متقابل آنها بر حسب هر زبان فرق می کند. این تعریف با نتایج زیر ملازمت دارد :

۱ - واژه " زبان " منحصر به ابزاری ارتباطی گفته می شود که دوبار تجزیه پذیر باشد و نمود صوتی داشته باشد. ۲ - و رای این اساس مشترک، هیچ چیز نیست که به زبان مربوط بشود اما از زبانی به زبان دیگر تفاوت نکند. در تعریف زبان، وقتی می گوئیم تجربه انسانی " به نحوی متفاوت " تجزیه می شود و این که روابط واجها " بر حسب هر زبان، فرق می کند "، منظورمان وجود افتراق بین زبانهاست. همچنین، منظور از " دل خواهی " و " قراردادی " بودن زبان نیز همین است.

۱۵-۱. در حاشیه تجزیه دوگانه

همه زبانها به گونه ای که شرح دادیم، سازمان یافته اند. البته این بدان معنا نیست که زبانها از شیوه هایی غیر از تجزیه دوگانه بهره نمی گیرند. مثلا فرانسوی زبان برای پرسشی کردن گفته از بلندی نغمه صدا روی آخرین واژه گفته استفاده می کند و از این طریق به شنونده به خوبی می فهماند که *il pleut* گفته ای خبری یا تأییدی است در حالی که *il pleut* پرسشی است. این گفته پرسشی، معادل *est-ce qu'il pleut* است. به عبارت دیگر، بلندی صدا به هنگام ادای گفته *il pleut* همان نقش علامت /esk/ را ایفا می کند که در املا به صورت *est-ce que* نوشته می شود. لذا می توان گفت که منحنی نغمه صدا، علامتی است درست همانند *est-ce que* که مدلول آن " استفهام " است و دال آن، بلندی صداست که دستگاه شنوایی ما آن را درک می کند. اختلاف عمده در این است که دال *est-ce que* از یکسو به واسطه

توالی سه واج /esk/ دارای خصوصیت تجزیه دوم است و از سوی دیگر به واسطه معنایی که در توالی سه تکواژ پیدا می‌کند، دارای خصوصیت تجزیه اول است لیکن منحنی نغمه ای صدا^{۶۸} هیچ یک از این دو خصوصیت را ندارد^{۶۹}. این دال در زنجیره گفتار مکان خاصی ندارد بلکه مجموع واحدهای تجزیه اول و دوم را همراهی می‌کند به طوری که به چند واج متوالی، تجزیه پذیر نیست. آن دسته از پدیده های زبانی را که نمی‌توان به واحدهای واجشناختی تجزیه کرد، عموماً "زیر زنجیری" می‌نامند. بررسی این واحدها، موضوع مبحث نوای گفتار است که از مبحث تجزیه واجی که موضوع آن بررسی واحدهای تجزیه دوم است، متمایز است.

۱-۱۶. خصوصیت غیر منفصل آهنگ صدا

گفتیم که تفاوت نغمه ای صدا به هنگام ادای دو گفته il pleut و ? il pleut باعث می‌شود که شنونده تشخیص دهد گفته اول خبری است و گفته دوم، پرسشی. همچنین، می‌دانیم که واجها متفاوتند. این دو نوع تفاوت در تضاد کامل هستند. فیزیولوژی اندامهای گفتار به گونه ای است که معمولاً بلندی صدا در ابتدای گفته را ایجاب می‌کند که این خود ناشی از شدت و انقباض تدریجی و فزاینده ماهیچه های اندامهای گفتار است. اما آفت صدای گوینده به هنگام ادای پایان گفته ناشی از انبساط تدریجی اندامهاست. اگر صدای گوینده سیر افتان خود را طی نکند، شنونده احساس خواهد کرد که جمله ناتمام است و از گوینده خواهد خواست که برای تکمیل سخنش، پاسخ تازه ای بدهد. دقیقاً وجود همین آهنگ کلام است که باعث می‌شود ? il pleut معادل est-ce qu'il pleut باشد. ولی این

^{۶۸} یعنی بالا رفتن صدای گوینده جمله ? il pleut به هنگام تلفظ واژه پایانی pleut.

^{۶۹} یعنی بالا رفتن صدا، با وجود این که دال استفهام است اما تجزیه پذیر نیست.

بدان معنا نیست که بلندی صدا در پایان گفته ارزش کاملاً مشخصی داشته باشد، به طوری که در تقابل با ارزش مشخص صدای افتان به شمار آید. معنی دقیق هر گفته بر حسب میزان ارتفاع و عمق صدا تغییر می کند. در زبان فرانسوی، نُت بسیار پایین صدا نشانه ناگهانی و غیر منتظره بودن گفته خبری است. در گفته تأییدی، هر قدر از سرعتِ اُفتِ نغمه ای صدا کاسته شود، میزان قطعی بودنِ خبر نیز کاهش می یابد. با صعود تدریجی منحنی نغمه ای صدا، گفته های خبری به شکلی محسوس مبدل به گفته هایی خواهند گردید که حاکی از شک و تردید گوینده است. گفته هایی که حاکی از تردید فزاینده باشد به نوبه خود تدریجاً جای خویش را به گفته های پرسشی و شرطی خواهند داد. در این میان، هیچ درجه بندی یا مقیاس معینی برای سنجش میزان بلندی صدا وجود ندارد تا گوینده بتواند به اتکاء آن، صدای خود را کم و بیش بلند کند و گفته ای بسازد که از گفته دیگر که به درجه دیگری از بلندی صدا ادا شده باشد، بوضوح متمایز گردد. نقش بلندی صدا این است که هر نوسان در منحنی نغمه ای، صرف نظر از میزان آن، تغییر متناسبی در معنی گفته ایجاد می کند.

۱۷-۱. واحدهای منفصل

تمایز دو واج از یکدیگر و تغییر جهت منحنی آهنگ صدا^{۷۰}، دو پدیده کاملاً متفاوت هستند. دو واژه *pierre* /pier/ و *bière* /bier/ فقط بدین علت از یکدیگر متمایز می شوند که به جای *p*/ در واژه اول، *b*/ در واژه دوم به کار رفته است. حال اگر به هنگام تلفظ *b*/ میزان ارتعاش تارهای صوتی را به تدریج کاهش دهیم، اندک اندک به نحوه خاص تلفظ *p*/ نزدیک می شویم. از نظر فیزیولوژیک، پیوستگی حرکات اندامی عیناً همان حالت را دارد که در بلندی صدا. اما در حالی

^{۷۰} این تغییر، صعودی یا نزولی است.

که هر نوسان در بلندی صدا موجب تغییری هر چند ناچیز در معنی پیام می‌گردد، تغییر میزان ارتعاش تارهای صوتی به هنگام تلفظ /b/ و /p/ ابتدا چنین وضعیتی را پدید نمی‌آورد تا زمانی که ارتعاش تارهای صوتی در تلفظ /b/ قابل شنیدن باشد، واژه‌ای که ادا می‌شود *bière* خواهد بود اما همین که ارتعاش تارهای صوتی به آستانه خاصی رسید که بر حسب بافت تغییر می‌کند، واژه *bière* شنیده خواهد شد، یعنی صوت آغازی /p/ شنیده می‌شود نه /b/ در نتیجه، معنی پیام به کلی تغییر می‌کند. اگر گوینده، واژه را به شکل مناسب تلفظ نکند یا در محیطی پر سرو صدا سخن بگوید و کار من شنونده دشوار باشد، ممکن است در تعبیر آنچه می‌شنوم بین *c'est une bonne bière* و *c'est une bonne pierre* دچار تردید شوم اما در هر حال، لزوماً باید یکی از این دو تعبیر را برگزینم. تصور این که پیامی بینابین وجود داشته باشد، به کلی منتفی است. همانگونه که تصور وجود واژه‌ای بینابین که اندکی کمتر *bière* و اندکی بیشتر *pierre* باشد، محال است، به همان گونه نیز هیچ واحدی را نمی‌توان تصور کرد که کاملاً /b/ نباشد یا تقریباً /p/ باشد. به عبارت دیگر، هویت هر قطعه از هر گفته که تعلق آن به زبان فرانسوی محرز باشد، باید ضرورتاً یا /b/ باشد یا /p/ یا یکی از مجموعه ۳۲ واج دیگر این زبان^{۷۱}. خلاصه مطلب این است که واجها، واحدهایی منفصل^{۷۲} هستند. منظور از این که گفتیم هر زبان دارای تعداد معینی واج است، تلویحاً اشاره به همین خصوصیت منفصل بودن واجها می‌باشد. خط

^{۷۱} مجموعه واجهای زبان فرانسوی ۳۴ واحد فرض شده است.

^{۷۲} واحدهای منفصل به واحدهایی ناپیوسته و مستقل گفته می‌شود، مثل اعداد ریاضی. مثلاً عدد ۲، ۲ است و فقط ۲ که با ۲/۰۰۱ یا ۴ یا هر رقم دیگر فرق می‌کند. واحدهای غیرمنفصل، بر عکس، واحدهای پیوسته‌ای هستند که مرزی برای آنها نمی‌توان قائل شد، مثل رنگها. مثلاً رنگ قرمز، طیفی پیوسته و ممتد دارد که ممکن است تیره، معمولی یا کمرنگ باشد و جداسازی هریک به طور دقیق ناممکن است. اجزاء هر پدیده‌ای می‌تواند یا منفصل باشد یا غیرمنفصل.

الفبایی ما نیز که اصولاً وسیله ای برای نمایش تجزیه کلام به واجهاست، دقیقاً همین خصوصیت منفصل بودن را حفظ کرده است. ممکن است یک متن دستنویس، حروفی ناخوانا داشته باشد و خواننده بدرستی تشخیص ندهد که فلان حرف، u است یا n اما در هر حال می داند که آن حرف یا u است یا n. خواندن متن مستلزم تشخیص هویت هر حرف از مجموعه حروف معینی است که حروفچین در چاپخانه برای هر یک از آنها جعبه جداگانه ای در نظر گرفته است. در این میان، تعبیر شخصی خواننده از شکل هر حرف منفرد و توجه به جزئیات آن، جایی ندارد. متنی که بدرستی چاپ شده باشد، متنی است که در آن تفاوت‌های موجود بین همه نمونه های حرف واحد a در کل متن آنقدر ناچیز باشد که شناسایی آنها به عنوان فقط یک واحد از حروف الفبایی به بهترین وجه میسر باشد. گفته ها و واجها نیز همین وضعیت را دارند، یعنی نمونه های صوتی هر واج معین که در طول زنجیره گفتار تلفظ می شوند، هر اندازه سریعتر به عنوان فقط یک واحد مورد شناسایی شنونده قرار گیرند، گفته نیز به همان میزان روشنتر درک خواهد شد. منظور از آنچه پیش از این درباره همبستگی /m/ در واژه masse و /m/ در واژه mal گفتیم، همین بود. /m/ فقط یک واحد واجی است، کما این که در املای نیز به یک شکل واحد (m) نوشته می شود. به سود اهل زبان است که برای آسانتر کردن تفهیم پیام خود به دیگران، هر واحد واجی را همیشه یکسان تلفظ کنند.

بنابراین، واحدهای منفصل، واحدهایی هستند که نوسانهای جزئی ناشی از تنوع در بافت کلام یا عوامل گوناگون دیگر به ارزش و نقش آنها در کاربرد زبان خدشه ای وارد نمی سازد. وجود واحدهای منفصل از جمله واجها، برای کارکرد هر زبان ضروری است. اما برخی از خصیصه های^{۷۳} نوای گفتار - از جمله نوسان

^{۷۳} خصیصه را معادل مفهوم زبانشناختی trait در زبان فرانسوی و feature در زبان انگلیسی به کار برده ایم. معادل دیگر آن، خصوصیت است که به نوبه خود با ویژگی مترادف است و معادل واژه های caractère و caractéristique است.

آهنگ صدا که پیش از این اشاره کردیم -، منفصل نیستند و برخی دیگر، خصیصه انفصالی دارند اما چون برخلاف واجها تقطیع پذیر نیستند، از جمله واحدهای نوای گفتار به شمار می آیند. نواختها که تعداد آنها در هر زبان نواخت بر مشخص است، از این نوع واحدهاست. نواخت نه در زبان فرانسوی وجود دارد، نه در غالب زبانهای اروپایی. اما زبان سوئدی دو نواخت و زبان چینی شمالی چهار نواخت و زبان ویتنامی شش نواخت دارد.

۱۸-۱. زبان و سخن^{۲۴}، رمز و پیام

وقتی می گوئیم زبان فرانسوی دارای ۳۴ واج است، منظور این است که گوینده برای ادای گفته و تولید دال مورد نظر خود که بر پیامی دلالت کند که قصد انتقال آن به شنونده را دارد، باید در هر مقطع از آن گفته از میان حداکثر ۳۴ واحد تجزیه دوم یکی را برگزیند. مثلا اگر منظور من ادای گفته *c'est une bonne bière* باشد، هنگامی که به اولین صوت از واژه *bière* می رسم، باید */b/* را انتخاب کنم، نه */p/* یا */t/* یا هیچ یک از دیگر واجهای زبان فرانسوی. اما اگر بگوئیم که گفته ای دارای ۳۴ واج است، منظور این است که آن گفته از ۳۴ قطعه پیاپی

^{۲۴} سخن معادل *parole* در زبان فرانسوی است. این واژه علاوه بر معنایی که در زبان روزمره دارد، دارای یک مفهوم خاص زبان‌شناختی در نظریه فردینان دوسوسور است که به معنی شکل خاص گفتار فردی است. سخن همیشه منحصر به فرد است زیرا هر انسان از امکانات واژگانی و دستوری زبان به شکلی خاص بهره می گیرد به گونه ای که سخن او با سخن هیچ فرد دیگری همسان نیست. به همین سبب، در زبان‌شناسی، هر زبان خاص (*langue*) مجموعه ای انتزاعی از امکانات بالقوه (دستوری و واژگانی) تلقی می شود که به شکل کامل و تام خود در اختیار هیچ فردی نیست اما همه افراد در گفتار فردی خود (سخن) از آن بهره می جویند. در واقع، سخن، تجلی یا شیوه تحقق زبان است. پیداست که سخن و زبان، لازم و ملزوم یکدیگر هستند. معادل دیگر این مفهوم، گفتار است.

ساخته شده که هر کدام واج معینی است، بدون آنکه این ۳۴ واحد لزوماً همه با یکدیگر متفاوت باشند. مثلاً گفته *s et ün bñn bier/ c'est une bonne bière* از ترکیب ۱۲ واج ساخته شده، یعنی دارای ۱۲ قطعهٔ پیاپی است و هر قطعه، واج معینی است. بااین حال، در این گفته، واج /n/ دو بار و واج /b/ دو بار و واج /e/ نیز دو بار تکرار شده است و بنابراین، کل گفته فقط از ۹ واج مختلف تشکیل یافته است. آنچه دربارهٔ واجها گفتیم، در مورد واحدهای زبانی پیچیده تر^{۷۵} نیز صدق می کند، با این تفاوت که تعداد تکواژها و واژه های هر زبان معلوم نیست. مثلاً در گفتهٔ *le graçon a pris le verre* شش تکواژ پیاپی وجود دارد اما همین گفته از پنج تکواژ مختلف ساخته شده است.

تمایز دقیق دو دسته از پدیده های زبانی امری ضروری است: اولاً پدیده های زبانی از هر نوع، آنگونه که در گفته ها ظاهر می شوند و ثانیاً پدیده هایی که به فهرست مشخصی تعلق دارند و مورد استفادهٔ اهل زبان یا کسی قرار می گیرند که قصد برقراری ارتباط دارد. بنا به تعریف، وظیفهٔ زبانشناس این نیست که مشخص نماید گوینده از چه امکانات زبانی برخوردار است یا از طریق کدام فرآیند، واحدهایی را برمی گزیند که پاسخگوی نیازهای ارتباطی او باشند. البته زبانشناس به وجود یک ساختار روانشناختی و فیزیولوژیک آگاه است و حدس می زند که کودک در جریان فراگیری زبان^{۷۶} (و پس از آن، ضمن یلادگیری زبان دوم) به گونه ای شرطی می شود که توان انتقال تجربهٔ مورد نظر خود به دیگری را خواهد داشت. همچنین، انتقال پیام طبق قواعد آن زبان انجام خواهد گرفت و کودک، تجربه ای را که به دیگری منتقل می کند، به شیوهٔ مرسوم در آن زبان تجزیه خواهد کرد و در هر مقطع از گفته اش، واحدهای مناسب را انتخاب خواهد کرد. دقیقاً همین شرطی

^{۷۵} "واحدهای زبانی پیچیده تر" یعنی تکواژها، واژه ها و ترکیبات.

^{۷۶} زبان مادری.

شدگی را زبان می‌نامیم. البته وجود این زبان در گفتار یا به عبارتی، در عمل سخن گفتن نمود پیدا می‌کند. اما گفتار یا کنش سخن، خود زبان نیست. تمایز سنتی زبان و سخن را می‌توان با تمایز رمز و پیام برابر دانست. رمز، ساختاری است که نگارش پیام را میسر می‌سازد و همچنین ملاک سنجش هر جزء از پیام برای درک معنی آن است.

تمایز زبان و سخن که در تحلیل‌های زبانشناختی بسیار ثمربخش است، ممکن است این شبهه را برانگیزد که سخن، تابع ساختاری است جدای از ساختار زبان، به طوری که شاید وجود یک علم زبانشناسی سخن در برابر علم زبانشناسی زبان قابل تصور باشد. اما مسلم است که سخن چیزی جز شکل عینیت یافته زبان نیست. البته شناخت زبان نیز میسر نیست مگر آنکه سخن و واکنشی را که در شنونده بر می‌انگیزد، مورد مطالعه قرار دهیم. برای رسیدن به چنین هدفی باید آنچه را که غیرزبانی است (مثل طنین خاص صدای هر فرد) کنار بگذاریم یعنی آنچه که بر حسب عادت جمعی و اکتسابی در جریان زبان آموزی پدید نیامده باشد، در مطالعه زبانشناختی دخالت ندهیم.

۱۹-۱. هر واحد زبانی به منزله یک گزینه

دسته‌ای از مجموعه پدیده‌های زبانی را می‌توان با بررسی اجمالی گفته‌های هر زبان‌شناسایی کرد اما شناخت دیگر پدیده‌ها منحصر از طریق مقایسه گفته‌های مختلف امکان‌پذیر است. البته همه این پدیده‌ها، زبانی هستند. گفته *c'est une* /s et ün bön bier/ bonne bière را در نظر بگیریم و فرض کنیم که این گفته را به تکواژها و واجها به صورتی که در بازنگاری مشاهده می‌شود، تجزیه کرده ایم. از همین یک گفته می‌توان اطلاعات قابل توجهی در مورد برخی از خصیصه‌های ساختار زبان به دست آورد، مثلاً این که /bön/ می‌تواند بعد از /ün/ و پیش از /bier/ قرار گیرد. همچنین، واج /r/ می‌تواند در مکان پایانی گفته و واج /n/ در مکان

آغازی تکواژ ظاهر شود و ... گزینش این مکانها یکی از مجموعه قواعد زبان فرانسوی است که براساس آنها تجربه انسانی در این زبان تجزیه می شود. از نقطه نظر زبانشناس، مزیتی که این دسته از خصیصه های زبانی بر سایر خصیصه ها دارند، آن است که با مشاهده مختصر نحوه توزیع واحدها در گفته، آشکار می شوند. با این حال، فقط هنگامی می توان از ترکیب پذیری /bòn/ با دیگر واحدها سخن گفت که این قطعه از گفته را یک واحد مستقل و متمایز از /ün/ و /bier/ بدانیم و این تشخیص خود مستلزم آن است که از پیش بدانیم که /bòn/ در این بافت، گزینه خاصی است که گوینده از میان مجموعه صفاتی که ممکن بود در همان مکان در گفته ظاهر شود، برگزیده است. مقایسه این گفته با گفته های دیگری از زبان فرانسوی نشان می دهد که واژه های (/mòvez/ /ekselãt/ (excellente) و (/mauvaise) و ... نیز می توانستند در همان بافت ظاهر شوند. انتخاب گزینه /bòn/ به خودی خود نشان می دهد که گوینده این گفته کم و بیش آگاهانه همه واژه های رقیب را که ممکن بود بین /ün/ و /bier/ قرار گیرند، کنار گذاشته است زیرا مناسب معنی گفته مورد نظرش نبوده اند. به شرطی می توان گفت که شنونده ای زبان فرانسوی را درک می کند که لزوماً گزینه های پیاپی گوینده را به تجربه تشخیص دهد و مثلاً گزینه /bòn/ را از گزینه های /ün/ و /bier/ متمایز بداند و اگر گوینده به جای /mòvez/ /bòn/ را برگزیند، واکنش او نیز تغییر خواهد کرد.

وضعیت واجها نیز به همین منوال است. فقط به این علت می گوئیم که /n/ در /bòn/ قابلیت ترکیب با اجزاء دیگر را دارد که /n/ را واحدی متمیز و مستقل می دانیم که بخصوص از /ò/ در مکان پیشین در /bòn/ متمایز است. در اینجا نیز /n/ گزینه خاصی است و گوینده بدون شک ناخودآگاهانه ناگزیر بوده است گزینه /n/ را کنار بگذارد چون در غیر این صورت، /botte/ /bòt/ را می گفت که واژه دیگری است. به همین صورت، گوینده از گزینش /s/ یا /l/ یا /f/ به جای /n/ سرباز زده است زیرا اگر این واحدها را برمی گردید، به ترتیب واژه های /bòs/ /bosse/ /bòl/ و حتی واژه

ساختگی /bòf/ را که براحتی تلفظ می‌شود اما در زبان فرانسوی وجود ندارد، ادا می‌کرد.

روشن است که گزینه‌هایی را که گوینده در هر مقطع از گفتار انتخاب می‌کند، گزینه‌هایی موجه هستند و گوینده، برحسب ماهیت تجربه‌ای که به دیگری منتقل می‌کند، ناچار است بین /bòn/ یا /mòvez/ و /bier/ یا /limònad/ ترجیحاً /bòn/ و /bier/ را برگزیند. معنی /bòn/ حکم می‌کند که گوینده، /n/ پایانی این واژه را انتخاب کند و /t/، /s/ و /l/ را کنار بگذارد. مجموعه این گزینه‌های واجی از پیش مشخص هستند و گمان نکنیم که گوینده در انتخاب تکواژها از آزادی عمل بیشتری نسبت به انتخاب واجها برخوردار است.

۲۰-۱. تباین و تقابل

واحد‌های زبانی خواه علامت باشند خواه واج، به دو شیوه مختلف با یکدیگر در ارتباط هستند: اولاً روابط آنها در گفته که روابط همنشینی نامیده می‌شود مستقیماً پیدا و قابل مشاهده است، مثل روابطی که /bòn/ با واحد‌های همجوار یعنی /ün/ و /bier/ دارد یا روابط /n/ با /ò/ پیشین در /bòn/ یا با /ü/ پیشین در /ün/ برای بیان اینگونه روابط، بهتر است اصطلاح متباین را به کار ببریم. ثانیاً واحد‌های زبانی می‌توانند در بافت معینی به جای یکدیگر ظاهر شوند اما در عین حال، دست کم در یک بافت واحد، نسبت به یکدیگر متناظرند. اینگونه روابط را روابط جانشینی می‌نامند و موصوف به روابط تقابلی می‌باشند. مثلاً, *bonne, excellente*, *mauvaise* که می‌توانند در بافت یکسانی ظاهر شوند، رابطه‌ای تقابلی نسبت به یکدیگر دارند. همچنین، صفاتی که رنگ را بیان می‌کنند و همه می‌توانند بین *le livre* و *a disparu* ... ظاهر شوند، رابطه‌ای تقابلی نسبت به یکدیگر دارند. رابطه

تقابلی بین واحدهای /n/، /t/، /s/ و /l/ که همه می توانند در مکان پایانی /b/ ظاهر شوند نیز برقرار است.

فصل دوم

توصیف زبانها

۲-۱. کارکرد یک زبان معین

زبان انسان که موضوع مورد مطالعه زبانشناسی است، فقط در قالب زبانهای گوناگون تجلی می کند. لذا اولین وظیفه زبانشناس، مطالعه زبانهای مختلف است. به نظر ما، زبانها بیش از هر چیز ابزاری ارتباطی هستند. در نتیجه بجاست که زبانشناس، در مرحله اول، زبانها را از حیث کارکرد مورد مشاهده قرار دهد و آنها را توصیف کند. بدین منظور، زبانشناس باید مشخص کند که چگونه هر زبان، تجربه انسانی را به واحدهای معنی دار تجزیه می کند و از امکانات حرکتی اندامهای موسوم به اندامهای گفتار، بهره می گیرد.

۲-۲. همزمانی و درزمانی

امروزه به نظر هر کس که بدون پیشداوری و برای اولین بار با علم زبانشناسی آشنا می شود، طبیعی می نماید که مطالعه ابزار زبانی را با بررسی نحوه کارکرد آن

آغاز کند و در مراحل بعد، در زمینه چگونگی و علل تحول زبان در جریان زمان به تحقیق و تفحص بپردازد. با این حال، واقعیت این است که مطالعه علمی و غیر تجویزی زبانها طی نزدیک به یک قرن عملاً به بررسی مسائل مربوط به تحول زبانها محدود بود. این موضوع را در صفحات آینده مطرح خواهیم کرد. در اینجا فقط این نکته را یادآوری می‌کنیم که هر چند تغییر و تحول زبانها در زمان امر مسلمی است اما هرگز به سبب این تغییر و تحول از ایفای نقش ارتباطی خود باز نمی‌ایستند و چه بسا زبانی را که زبان‌شناس اکنون مطالعه می‌کند تا نحوه کارکرد آن را توصیف کند، دستخوش تغییر و تحول باشد. وانگهی، اگر لحظه‌ای تأمل کنیم به یقین درمی‌یابیم که همه زبانها در هر لحظه در حال دگرگونی هستند. در چنین شرایطی، این سؤال مطرح می‌شود که آیا مطالعه نحوه کارکرد زبان جدای از بررسی تحول آن میسر است یا خیر؟ باید گفت که دگرگونیهای در حال وقوع در زبان را فقط می‌توان از طریق مقایسه کنشهای زبانی نسلهای مختلفی نشان داد که در جامعه زبانی حضور دارند. مثلاً بر اساس نتایج یک پژوهش^{۷۷}، ۶۶ پارسی متولد قبل از سال ۱۹۲۰ میلادی که به طور تصادفی برگزیده شده بودند، همه به هنگام تلفظ واژه *patte* و *pâte*، دو واژه مختلف را به کار می‌بردند در حالی که بیش از ۶۰ درصد از صدها زن پارسی متولد ۱۹۴۰ به بعد، یک واژه واحد را به کار می‌بردند. لذا موضوع مورد مطالعه را می‌توان فقط به مشاهده کاربرد زبان توسط نسل معینی از جامعه محدود کرد و مسائل مربوط به تحول زبان را در نظر نگرفت. اما هیچ مانعی ندارد که در توصیف زبان به رفتارهای زبانی دو نسل مختلف نیز که همزمان در جامعه زندگی می‌کنند، اشاره کرد. بارها مشاهده کرده‌ام و اینک برای من محرز شده است که اینگونه تفاوتها در کاربرد زبان، مانع نمی‌شود که زبان فرانسوی نقش مطلوب خود در برقراری

^{۷۷} این پژوهش را مؤلف کتاب حاضر انجام داده است.

ارتباط بین بزرگسالانی که بیش از ۴۰ سال و نوجوانانی که کمتر از ۲۰ سال سن دارند، از دست بدهد. حال اگر موضوع مورد بررسی خود را صرفاً به کاربرد زبان در میان جوانترین افراد جامعه محدود نمایم، باز هم ناگزیرم که به کاربرد زبان توسط اقلیتی که هنوز به طور سنتی بین این دو واکه تمایز قائل می شوند، توجه کنم. توضیحات من در مورد این پدیدهٔ زبانی به خودی خود در برگیرندهٔ شکل کاربرد زبان در میان بزرگسالان نیز خواهد بود. درنهایت، توصیف همزمانی زبان، مناسبتر است یعنی توصیفی از زبان مناسب است که منحصر بر شواهدی استوار باشد که در مدت زمانی نسبتاً کوتاه به دست آمده باشد، به طوری که این مدت کوتاه را بتوان نقطه ای مشخص از محور زمان دانست. البته ناممکن نیست و حتی توصیه می شود که گرایشهای متحول کننده موجود در زبان نیز که با مقایسهٔ کاربردهای گوناگون در میان نسلهای مختلف اهل زبان مشاهده می شود، در پژوهش همزمانی مشخص شود. در این صورت، با یک مطالعهٔ همزمانی پویا سروکار خواهیم داشت. هر مطالعهٔ دیگری که به مقایسهٔ نتایج حاصل از چند مطالعهٔ همزمانی پویا مربوط به مراحل پیاپی زبان بپردازد، مطالعه ای درزمانی است.^{۷۸}

^{۷۸} تعریف مطالعهٔ درزمانی زبان در چاپ ۱۹۸۰ کتاب حاضر اندکی متفاوت است: «بررسی کاربردهای مختلف زبان به قصد استخراج مفهوم یا معنایی برای تحول زبان، مطالعه ای درزمانی است. آنچه دربارهٔ واکهٔ *patte* و *pâte* گفتیم، یا می تواند موضوع توصیف همزمانی باشد - که در این صورت خواهیم گفت که تقابل /a/ - /â/ در کاربرد امروزی زبان فرانسوی عمومیت ندارد - یا این که موضوع توصیف درزمانی باشد که در این صورت خواهیم گفت که این تقابل واجی در کاربرد زبان فرانسوی در شهر پاریس در حال حذف شدن است.» (آندره مارتینه، اصول زیانشناسی عمومی، چاپ ۱۹۸۰، ص ۲۹).

۳-۲. تنوع در کاربرد زبان

زبانها در سراسر قلمرو خود لزوماً به طور یکسان به کار نمی روند. تفاوت در کاربرد زبان ممکن است تا بدان حد برسد که تلاش اهل زبان برای برقراری ارتباط کم و بیش بی حاصل گردد. در این موارد می گوییم که زبان دارای چند گویش است و توصیف کننده باید مشخص کند که قصد توصیف کدامیک از گویشها را دارد. اما در مواردی، افتراق گویشها آنقدر نیست که به تفهیم و تفهم متقابل لطمه ای بزند، مثل تفاوتهایی که بین گویش اهل تولوز^{۷۹} و گویش اهل پاریس وجود دارد. اغلب فرانسویانی که در مناطق جنوبی زندگی می کنند، تفاوتی بین *piqué* و *piquait* قائل نمی شوند. در این مورد نیز زبانشناسی که زبان فرانسوی معاصر را توصیف می کند، یکی از دو راه موجود را انتخاب می کند: یا تنوع کاربرد زبان فرانسوی در جنوب را از توصیف خود حذف خواهد کرد، یا این که خواهد گفت که تمایز موجود بین */e/* و */ɛ/* در زبان فرانسوی عمومیت ندارد. هیچ جامعه انسانی وجود ندارد که قلمرو آن نسبتاً گسترده باشد و زبان را به طور یکسان و همگون به کاربرد. توصیف کننده زبان پس از تعیین حدود موضوع مورد مطالعه خود باید تفاوتهایی را که مشاهده می کند به عنوان گونه هایی از یک کاربرد معین از آن زبان به شمار آورد، نه این که این تفاوتها را ناشی از دو کاربرد متمایز بداند.

۴-۲. "پیکره زبانی"

توصیف همزبانی زبان به مطالعه زبانهای معاصر، آنگونه که می شنویم یا روی نوار ضبط می کنیم، محدود نمی شود؛ معنی ندارد که زبانشناس، زبان لاتینی را آنگونه که سیسرون به کار برده است^{۸۰} یا زبان انگلیسی قدیم پادشاه آلفرد^{۸۱} را

^{۷۹} تولوز Toulouse یکی از شهرهای جنوب غربی فرانسه است.

^{۸۰} سیسرون، سیاستمدار و نویسنده رومی قرن اول پیش از میلاد.

توصیف کند. ولی در چنین مواردی، کار زبانشناس دشوارتر خواهد بود زیرا ناگزیر است نظام واجی این زبانها را از طریق مطالعه خط مرسوم در آن دوره ها بازیابی کند و خط الفبایی هم بازتاب ناقصی از نظام واجی است. در عوض، چون آثار بازمانده از سیسرون و آلفرد محدود و مشخص هستند و بررسی آماری این متون به سادگی امکان پذیر است و نتایج دقیقی به دست خواهد آمد، کار زبانشناس از این لحاظ آسانتر می گردد. اگر آثار ادبی دوره تاریخی معینی را اساس کار زبانشناختی قرار دهیم، تردیدی نیست که به شناخت ناقصی از زبان رایج در آن دوره دست خواهیم یافت. اما چنانچه دستیابی به آن زبان از طریق دیگری ناممکن باشد، در این صورت می توان آن آثار را با خیال آسوده کاملاً معرف زبان آن دوره محسوب کرد. وجود این مقتضیات در کار زبانشناس آنچنان مزیت‌هایی در بر دارد که هنگام مطالعه وضعیت فعلی زبان نیز می کوشد همان شرایط را فراهم آورد و "پیکره زبانی" یعنی مجموعه ای از گفته های شفاهی را خواه به صورت ضبط شده روی نوار، خواه به صورت یادداشت برداری شده و مکتوب، گردآوری نماید. پس از تهیه "پیکره زبانی"، مجموعه را باید بسته و قطعی تلقی کرد و نباید در آن دست برد یا چیزی بر آن افزود. زبان را باید بر اساس آنچه که در پیکره هست، توصیف کرد. ایرادی که از نظر تئوریک به این روش گردآوری پیکره زبانی وارد می شود این است که چرا کار دو پژوهشگر که روی یک زبان تحقیق می کنند ممکن است به دو توصیف مختلف از همان زبان بیانجامد؟ ایرادی که به جنبه عملی پژوهش وارد می شود این است که توصیف کننده زبان ممکن است هر لحظه احساس کند که تکمیل و بازبینی اطلاعات گردآوری شده، ضروری است و چنانچه بی اعتنایی به خرج دهد، عمداً جنبه هایی از واقعیت زبان را نادیده می گیرد. علت این بی اعتنایی

^{۸۱} آلفرد، پادشاه آنگلوساکسونها در قرن نهم میلادی و مترجم آثار دینی از زبان لاتینی به زبان انگلیسی قدیم.

ابداً این نیست که آن جنبه ها، مشمول^{۸۲} نیست بلکه ناشی از آن است که در آغاز کار، از نظر زبانشناس پوشیده مانده است.

۵-۲. شمول

هر توصیف مستلزم نوعی انتخاب است. هر موضوع ولو این که در نگاه اول ساده به نظر آید، ممکن است بی نهایت پیچیده باشد. از طرف دیگر، کار توصیفی، یک کار تمام شده به شمار می آید بدین معنی که توصیف کننده، فقط پاره ای از جنبه های موضوع را انتخاب می کند و مد نظر قرار می دهد. تعبیر دو شخص از یک پدیده واحد، شاید یکسان نباشد. اشخاص مختلفی را مجسم کنیم که درختی را نظاره می کنند: اولی به بزرگی قامت و جلوه با شکوه توده برگهایش نظر دارد و دیگری به شکافها و ترکهای تنه و تلاء برگها توجه می کند و سومی می کوشد تناسبات دقیق ریاضی اجزاء آن درخت را دریابد و شخص دیگر، درباره شکل خاص هر بخش از درخت سخن می گوید در این میان، هر توصیف از شیئی پذیرفتنی است به شرط آنکه هماهنگ باشد. به عبارت دیگر، هر توصیف باید تابع **نقطه نظر معینی** باشد. همین که نقطه نظر معینی انتخاب

^{۸۲} مشمول و شمول به ترتیب معادل دو مفهوم pertinent و pertinence به کار رفته است. معنی رایج مشمول (مثلاً در جمله فوق) دخیل بودن، معنی دار بودن، واجد نقش بودن است. هر خصوصیت یا هر جنبه ای از هر پدیده ای که در مبحث مورد نظر دخالت تام داشته باشد و اهمیت و نقش آن محرز و مهم باشد، به مشمول بودن متصف می شود. این مفهوم به طور خاص در نظریه واجشناختی مکتب نقش گرای مارتینه به خصیصه های تمایز دهنده دو جزء (آواها، واژه ها) اطلاق می شود. به همین دلیل، دو اصطلاح خصیصه مشمول و خصیصه متمیز تفاوتی از نظر معنایی ندارند. مثلاً، چون تنها وجه افتراق دو صوت p و b عنصر واکداری است، واکداری را در این مورد، خصیصه مشمول (trait pertinent) یا خصیصه متمیز (trait distinctif) می نامند. معادل دیگر واژه pertinent در زبان تخصصی زبانشناسان فارسی زبان، واژه معتبر است.

کردیم، آن دسته از خصیصه های موسوم به خصیصه های مشمول را ملحوظ می داریم و بقیه را که غیرمشمول می دانیم، بی درنگ کنار می گذاریم. روشن است که رنگ یا شکل برگ درخت با نگرش کارگری که کارش اره کردن تنه درخت است، هیچ سنخیتی ندارد، همانگونه که نیروی گرمای چوب با نگرش نقاش هیچ تناسبی ندارد. به اقتضای هر علم، نقطه نظر خاصی نسبت به هر پدیده وجود دارد. مثلاً تنها خصیصه های مشمول در ریاضیات، اعداد و در هندسه، اشکال و در گرماسنجی، میزان دماست. در علم زبانشناسی نیز وضعیت به همین منوال است. قطعه ای از زنجیره گفتار را در نظر بگیریم: این قطعه را می توان به منزله پدیده ای فیزیکی، یعنی زنجیره ای از ارتعاشهای صوتی، به شمار آورد. صوت شناس، این ارتعاشها را به کمک دستگاههای سنجش صوت ضبط می کند و با مفاهیم خاصی چون بسامد و دامنه ارتعاش، آن قطعه را توصیف می کند. فیزیولوژیست به نوبه خود نحوه تولید همان قطعه را بررسی می کند و اندامهایی را که حین گفتار و ادای قطعه به حرکت در می آید و نیز جهت حرکت این اندامها را شرح می دهد. گرچه توصیفهای صوت شناس و فیزیولوژیست، ممکن است کار زبانشناس را آسانتر کند، اما این امر هرگز بدان معنا نیست که این متخصصان در حوزه کار زبانشناس گام نهاده باشند.

۶-۲. گزینه و نقش

کار زبانشناس واقعاً زمانی آغاز می شود که از میان همه پدیده های فیزیکی و فیزیولوژیکی، آن دسته از پدیده ها را انتخاب کند که به طور مستقیم در برقراری ارتباط نقش داشته باشند. عناصری که به دست می آید آنهایی هستند که در بافت معینی به کار می روند اما ممکن هم هست که به کار نروند. به عبارت دیگر، اجزاء گفته را گوینده از روی قصد و اراده در هر مکان از گفته به کار می برد و مخاطب نیز واکنش نشان می دهد زیرا قصد ارتباطی گوینده را درک می کند. لذا فقط عناصری که بار اطلاعاتی دارند، مشمول علم زبانشناسی هستند: زبانشناس بدین

سبب سه واحد از نوع تجزیه اول در گفته *prends le livre !* تشخیص می دهد که گفته شامل سه گزینه است. گوینده، *prends* را به جای *le* و *donne, jette, pose, ...* را به جای *un* و *livre* را به جای *cahier, canif* یا *verre* برگزیده است. همچنین، زبانشناس بدین علت در واژه *mille /mil/* سه واج متمایز تشخیص می دهد که از سه گزینه پیاپی ساخته شده است، یعنی گوینده */m/* را به جای */b/* یا */p/* یا */v/* برگزیده است که اگر واجهای اخیر را بر می گزید، به ترتیب واژه های دیگری مثل *bile* و *pile* و *ville* حاصل می شد، و نیز */i/* را به جای *a* (*mal*) یا */ð/* (*molle*) یا */u/* (*moule*) و ... انتخاب کرده و */l/* را به جای */z/* (*mise*) یا */r/* (*mire*) یا */ʃ/* ^{۸۳} (*miche*) یا حتی به جای هیچ واجی - یعنی گزینه صفر (*mie*) - برگزیده است.

واژه اسپانیایی *mucho* باوجود این که از نظر ماهیت فیزیکی اصوات به صورت [mutʃo] تجزیه می شود و اگر نواری را که تلفظ این واژه روی آن ضبط شده در خلاف جهت بگردانیم، به شکل [oʃtum] شنیده خواهد شد که از نظر واجی، شامل چهار واج پیاپی است نه پنج واج زیرا در زبان اسپانیایی، صوت [ʃ] لزوما بعد از صوت [t] ظاهر می شود، به گونه ای که ترکیب [tʃ] یک گزینه واحد محسوب می شود، نه دو گزینه متوالی.

بنابراین، فقط آن دسته از اجزاء زنجیره گفتاری مشمول علم زبانشناسی می شوند که وجودشان به خودی خود تابع ویژگیهای بافتی گفته ای که در آن ظاهر می شوند، نباشد. نقش اطلاع دهنده گی این اجزاء نیز ناشی از وجود همین خصوصیت است. فقط اجزایی از گفته مشمول علم زبانشناسی هستند که نقش داشته باشند و همانگونه که خواهیم دید، ماهیتا، نقش هر جزء است که تعیین می کند آن جزء در کدام دسته از مجموعه اجزاء زبانشناختی طبقه بندی می شود. البته گمان نبریم که زبانشناس به واقعیت فیزیکی اصوات توجه نمی کند. زبانشناس فقط آنچه را که طبعاً از اراده و کنترل شخص گوینده خارج است، کنار می گذارد مثل طنین خاص صدای فرد یا

^{۸۳} در متن اصلی، */s/* آمده است.

آمیزش و تداخل اصوات که از سکون و وقفه اندامهای گویایی ناشی می شود زیرا حرکت اندامها از شتاب کافی برای تمایز ضروری واحدهای پیاپی صوتی برخوردار نیست. مثلاً به هنگام تلفظ واژه /lõgmã/ longuement طنین خیشومی /õ/ و /m/ که هر دو از عناصر مشمول زبانشناختی هستند، تداخل پیدا می کنند و همین آمیزش باعث می شود که قطعه /g/ نیز در این رهگذر خیشومی گردد و به صورت [ŋ] تلفظ شود بدون آنکه به ماهیت آن به عنوان واج /g/ خللی وارد گردد.

۷-۲. آیا می توان معنی را نادیده گرفت ؟

هدف نهایی و مطلوب بعضی از زبانشناسان این است که روشی برای توصیف زبانها تدوین کنند که معنی واحدهای معنی دار در آن جایی نداشته باشد. از ظاهر امر چنین بر می آید که تدوین روشی فارغ از بُعد معنایی، اعتبار علمی بیشتری به زبانشناسی می دهد زیرا تجربه نشان داده است که نظم بخشیدن به واقعیتهای معنایی زبان، کار آسانی نیست. حال اگر زبانشناس اندکی هم زیرک باشد، می تواند کار خود را در این جهت بسیار پیش ببرد. فرض کنیم که توصیف کننده ای ناآشنا به زبان فرانسوی، یک پیکره زبانی گسترده به صورت گفته های ضبط شده روی نوار در اختیار داشته باشد و نیز گیریم که تجزیه واجی را انجام داده باشد. این توصیف کننده به وجود بعضی از قطعه ها که در بافتهای مختلفی به کار می روند، پی می برد و مثلاً /kaj/ (cahier) را در بافت /œkajever/ (un cahier vert) و در (les cahiers jaunes) /lekaježón/ تشخیص می دهد. بر این اساس، توصیف کننده می تواند متن را تجزیه کند و سپس مجموعه تکواژهایی را که در بافتهای یکسان ظاهر می شوند، در یک طبقه قرار دهد. بر این اساس، مثلاً تکواژهایی از قبیل /dòn/ (donn-, donne-) /kur/ (cour-) /revej/ (réveille-) مختوم به /rõ/ /ra/ /rè/ /è/ ... را که در املا به شکل -rait -ais -aient -rai -ras -ra -rons -ront ... نوشته می شوند، طبقه خاصی از تکواژها به شمار خواهد آورد. این تکواژها همان شناسه های فعلی

زبان فرانسوی هستند و شاید ارزیابی آماری آنها نیز به توصیف کننده نشان دهد که نقش گزاره ای دارند. اگر کار به همین شکل ادامه یابد، سرانجام تحلیلی کامل از زبان به دست خواهد آمد و قواعد دستوری مشخص خواهد شد و حتی فهرستی از واژگان زبان تدوین خواهد شد که فقط تعاریف و معانی موجود در فرهنگهای لغت را کم خواهد داشت. لیکن واقعیت این است که هیچ زبانشناسی در صدد تجزیه و توصیف زبانی که چیزی از آن درک نمی کند، بر نمی آید زیرا وقت و نیرویی که باید صرف انجام چنین مطالعه ای بنماید، چنان زیاد و طاقت فرسا است که زبانشناسانی را که همین روش تجزیه و تحلیل زبان را تنها روش تئوریک مقبول در این علم دانسته اند، از انجام آن بازداشته است. اما اگر زبانشناس با زبان فرانسوی آشنا باشد، چون می داند که /kaje/ در le grand cahier به شیئی خاصی اطلاق می شود ولی /kaje/ در le lait caillé حالت ویژه ای از بعضی مایعات را وصف می کند، دیگر لازم نیست وقت خود را برای شناسایی هویت این واژه بیهوده تلف کند و ببیند آیا واحد /lə/ مثل grand /grä/ به طبقه صفات تعلق دارد یا نه. بنابراین، در علم زبانشناسی نمی توان روشی را توصیه کرد که در آن، معنی واحدهای معنی دار به کلی نادیده گرفته شود. اما از طرف دیگر باید آمادگی روبرو شدن با لغزشهای معنی شناختی را که در ضمن تحلیل زبان رخ می دهد، داشته باشیم.

۸-۲. صورت کلام متضمن ماهیت زبان

لغزشها هنگامی بروز می کند که روش درون نگری^{۸۴} را در مطالعه زبانی که خود بدان سخن می گوئیم، به کار ببریم. مثلاً چون من به زبان فرانسوی سخن

^{۸۴} روش درون نگری در زبانشناسی یعنی رجوع فرد به خود و شناخت و استنباط خود برای درک هر پدیده زبانی که به زبان آن فرد تعلق داشته باشد. این روش، در موارد خاص، عمدتاً در زمینه معنی شناسی و قواعد نحوی، در زبانشناسی زایشی و گشتاری نوآم

می گویم و واژه *maison* واژه ای فرانسوی است، پس برداشت من این است که این واژه به چیزی اطلاق می شود که آن را باید در وجود خودم جستجو کنم و بدین ترتیب، به معنی واژه دست خواهم یافت. متأسفانه وقتی می کوشم تصویری را مجسم کنم که این واژه در ذهنم برمی انگیزد، چیزی کم و بیش آشفته و درهم به نظرم می آید که به لحاظ دارا بودن برخی ویژگیها، مطمئناً همان تصویری نیست که در ذهن فرد دیگری نقش می بندد. بنابراین، روشن است که این تصویر که در ذهن خود من نیز هر لحظه تغییر شکل می دهد، نمی تواند عیناً همان "معنایی" باشد که با شنیدن این واژه در ذهن همه فرانسوی زبانان مجسم می شود. تنها چیزی که درباره معنی *maison* می دانم این است که نوعی تجربه با دال /mez/ یا با صورت املایی آن یعنی *maison* در ذهنم پیوند می خورد و همین پیوند در ذهن سایر افراد فرانسوی زبان نیز رخ می دهد. چیزی که وجود چنین پیوندی را اثبات می کند، رفتار و واکنش همه فرانسوی زبانان از جمله واکنش زبانی آنان است زیرا واژه *maison* را درست در همان بافتیهای به کار می برند که من نیز به کار می برم. توجه داشته باشیم که صرف دیدن یک خانه (*maison*) به طور خودکار، فرآیند زبانی پیوند واژه با تصویر خانه را در ذهن بر نمی انگیزد^{۸۵}، همان طور که صرف ادای واژه *maison* نیز لزوماً تجربه ای را که عملاً با *maison* داشته ام، تداعی نمی کند. حتی می توان گفت که به احتمال قریب به یقین، در اغلب موارد

چامسکی توصیه شده است. مکتب زبانشناسی ساختاری و نقشی آندره مارتینه، درون نگری فرد را ملاک شناخت پدیده های زبانی نمی داند.

^{۸۵} یعنی این که مشاهده یک خانه به خودی خود و لزوماً پیوند دهنده واژه خانه (دال) با تصویری ذهنی از خانه (مدلول) نیست. این مثال مارتینه، تعدیل کننده عقیده روانشناسانه ای است که فردینان دوسوسور، بنیانگذار علم زبانشناسی نوین، در اثر مهم خود به نام درسهای زبانشناسی عمومی در زمینه پیوند تصویر ذهنی شیئی (مدلول) و صورت واژه (دال) در مثال مشهور درخت عنوان کرده است.

چنین حالتی هیچ وقت رخ نمی دهد و عموماً هیچ پیوندی بین گفته از یکسو و تداعی یا درک یک چیز مشخص ناشی از تک تک واحدهای معنی دار آن گفته از سوی دیگر، برقرار نمی شود. وانگهی، اظهار نظر در این باره از حوزه کار زبانشناس خارج است.^{۸۶} زبانشناس به نوبه خود به این نکته بسنده می کند که هر چیز که در میان چند فرد اهل زبان مشترک نباشد، مشمول زبان نیست. این شمول نه تنها درباره واحدهای معنی دار بلکه درباره هر چیز دیگر از این نوع، اعتبار دارد و به همین لحاظ، درون نگری را نمی توان روشی معتبر در مشاهدات زبانشناختی دانست زیرا فقط شامل فرد خاصی می شود، مضافاً این که آن فرد چون هم در مقام مشاهده گر است و هم در مقام موضوع مورد مشاهده، در نامناسبترین شرایط ممکن برای انجام منصفانه پژوهش زبانشناختی قرار دارد.^{۸۷} مجموعه چیزهایی که در میان گروهی از اشخاص مشترک هستند و مستقیماً می توانند مورد مشاهده علمی قرار گیرند، واکنشهایی زبانی یا غیرزبانی هستند که آن گروه نسبت به پیامهای صوتی برقرار کننده ارتباط، از خود نشان می دهند. لذا، از نقطه نظر زبانشناس، هیچ "معنایی" وجود ندارد که با صورت عینی پیام صوتی ملازمت نداشته باشد. به عبارت دیگر، هر تفاوت معنایی لزوماً تفاوتی در صورت کلام را ایجاد می کند که باید در نقطه ای از پیام رخ دهد. ایرادی که شاید به این موضوع بگیرند این است که واژه های همآوا (متشابه) نیز وجود دارد. در پاسخ باید گفت که ارزش یا معنی قطعه ای مانند *cousin /kuzē/* در بافتهایی مشخص می شود که

^{۸۶} یعنی به عهده روانشناس است.

^{۸۷} به عبارت دیگر، درون نگری، روشی ذهنی و فردی (subjectif) است، حال آنکه شرط علمی بودن پژوهش، عینی بودن آن (objectif) و عدم دخالت علایق مشاهده گر در موضوع مورد مشاهده است.

از نظر شکل، متفاوت باشند: این واژه یا به یکی از خویشاوندان^{۸۸} اطلاق می شود (مثلاً در *mon cousin Charles m'a écrit*) یا نام یک نوع حشره است (مثلاً در *les cousins ne résistent pas au fly-tox*)، اما در خارج از بافت، هیچ معنایی ندارد.

از مطلب فوق نتایج مهمی به دست می آید که هرگز نباید از نظر دور داشت: اول این که هر واحد زبانی تنها در بافت و در شرایط مشخصی معنی پیدا می کند. تکواژ یا هر علامت پیچیده تر دیگر به خودی خود و به طور مستقل فقط معانی بالقوه ای دارد که تنها بعضی از آنها در گفتار شخص معینی به فعل در می آید، مثل همین واژه *maison* در کنشهای گفتاری *Madame n'est pas à la maison, il représente une maison de commerce, il lutte contre la Maison d'Autriche* که هر بار بعضی از معانی بالقوه واژه آشکار می شود و دیگر معانی کنار گذاشته می شود. از سوی دیگر، هیچ واحدی را، خواه دستوری باشد خواه لغوی، نمی توان متعلق به زبان دانست مگر آنکه تفاوتهای آوایی مشخصی با دیگر واحدها داشته باشد و آن واحد را در تقابل با دیگر واحدهای متعلق به همان طبقه قرار دهد. در زبان فرانسوی، شکل وجه التزامی از وجه اخباری متمایز است، مثل *je sais* و *je sache*. اما اگر در زبان مفروضی، شکلهای فعلی وجه التزامی از وجه اخباری متمایز نباشد، نمی توان گفت که آن زبان دارای وجه التزامی است.

۹-۲. لغزشهای ناشی از ترجمه

هنگامی که زبانشناس به توصیف زبانی می پردازد که آشنایی کافی با آن ندارد، فقط از طریق ترجمه به زبانی که خود به آن تکلم می کند به معنی واحدهای معنی دار آن زبان پی می برد. در چنین مواردی، این خطر وجود دارد که زبان مورد

^{۸۸} این واژه متشابه هم به پسرعمو، پسرزایی، پسر خاله یا پسر عمه اطلاق می شود، هم نام نوعی پشه است.

مطالعه را طبق مشخصات زبان مقصد، تعبیر و تفسیر کند. مثلاً در ازای یک صورت واحد از یک زبان مفروض، در زبان فرانسوی دو صورت متمایز وجود دارد و در جایی *je sais* و در جای دیگر *je sache* را به کار می‌برم. اما شاید به هنگام توصیف آن زبان، قضیه را آسان بگیرم و در مورد اول از وجه اخباری و در مورد دوم از وجه التزامی در زبان مورد مطالعه سخن بگویم. در این صورت، خصوصیت‌هایی را به زبان بیگانه نسبت داده‌ام که به زبان خود من تعلق دارند و با این زبان می‌خواهم زبان بیگانه را توصیف کنم. لذا اگر زبان بیگانه تنها یک شکل فعلی به ازای دو شکل اخباری و التزامی در زبان فرانسوی داشته باشد، نمی‌توانم از وجود وجه التزامی در زبان بیگانه سخن بگویم. به همین ترتیب، توصیف‌کننده آلمانی زبان به این بهانه که در زبان خودش بین حالت فاعلی *der mann* و حالت مفعولی صریح *den mann* تمایز صوری قائل است، نمی‌تواند در زبان فرانسوی بین یک حالت فاعلی *l'homme* و یک حالت مفعولی صریح *l'homme* تمایزی قائل شود. همچنین، اگر در زبانی که توصیف می‌کنیم، یک علامت صوری جمع، متمایز از شکل مفرد همان واحدها وجود نداشته باشد، حق نداریم از وجود مفرد و جمع در آن زبان سخن بگوییم. بنابراین، باید به وجود لغزشهایی آگاه باشیم که از ترجمه گفته‌های زبان مورد مطالعه به زبانی که خود بدان تکلم می‌کنیم، پدید می‌آید و از ضرورت درک گفته‌های زبان بیگانه ناشی می‌شود. در واقع، این لغزشها هنگامی بروز می‌کند که بخواهیم تجربه بیگانگان را بر اساس الگوی زبانی خودمان باز آفرینی کنیم. از ابتدای کار باید این اصل را بپذیریم که هیچ اطمینان یا تضمینی وجود ندارد که بتوانیم در زبان مورد مطالعه، همان تمایزها و همان واحدهای واجشناختی یا دستوری را بازیابیم که در تجربه زبانی خودمان به آنها خو گرفته‌ایم. در عوض، باید انتظار داشته باشیم با تمایزهایی روبرو شویم که روشنی در صورت کلام منعکس می‌شوند و پیش از آغاز مطالعه آن زبان، قابل تصور نبوده‌اند. جای شگفتی نیست اگر زبان مورد مطالعه ما فاقد لفظ دستوری خاصی باشد که بر

زمان دلالت کند، یا تمایزی بین فعل معلوم و مجهول قائل نشود، یا جنس مذکر و مؤنث و خنثی نداشته باشد، یا این که اهل زبان ناگزیر باشند بر حسب مورد بین لفظ "ما" به معنی "من" و عده ای دیگر "و لفظ دیگر" "ما" به معنی "عده ای بدون حضور من" یکی را برگزینند، یا شکل افعالی را که بر پدیده های قابل رؤیت دلالت می کند از شکل افعالی تمیز دهند که بر آنچه خارج از میدان دید نظاره گر قرار دارد، دلالت می کند. نمی توان اصل را بر این گذاشت که همه زبانها با نهاد و گزاره سروکار دارند یا صفت به کار می برند یا اسم را از فعل متمایز می سازند. خلاصه آنکه چون قرار ما براین است که چیزی را "زبان" بنامیم که با تعریف ما از زبان سازگار باشد (رک: ۱۴-۱)، نمی توانیم وجود چیزی را در زبان تأیید کنیم که صریحاً یا تلویحاً در این تعریف نهفته نباشد.

۱۰-۲. توصیف زبان را از تجزیه دوم آغاز کنیم

هنگامی که کارکرد زبان به عنوان یک ابزار ارتباطی مد نظر باشد، طبیعی است تجزیه پذیری تجربه منتقل شده به دیگری را تجزیه اول زبان، و تجزیه پذیری دالها به واحدهای متوالی را تجزیه دوم بنامیم. اما از یاد نبریم که در ارتباط زبانی، "معنی" چیزی را که آشکار نیست به وسیله چیزی که آشکار است، به دیگری منتقل می کنیم^{۸۹}. لذا طبیعی است که توصیف کننده زبان که به بررسی پدیده های قابل مشاهده^{۹۰} می پردازد، مطالعه خود را از آنچه آشکار است - یعنی دالها - آغاز کند تا به آنچه پنهان است، برسد. پس، توصیف کننده زبان، دالها را لزوماً به لحاظ این که ترکیباتی صوتی شامل واجها و دیگر خصیصه های متمایزکننده ای هستند

^{۸۹} ترکیبات واجی یا شکل صوتی الفاظ (دال)، آشکار یا ملموس و قابل شنیدن هستند اما معنی این الفاظ، هر چه باشد، پنهان است و در ذهن فرد مجسم می شود.

^{۹۰} پدیده های قابل مشاهده یعنی آنچه به کمک حسها درک می شود که در زبانشناسی، منظور شنیدن اصوات سازنده الفاظ است.

که احیاناً در آن زبان به کار می روند، توصیف خواهد کرد. به همین دلیل، طبیعی است که توصیف زبان را با گزارشی درباره واجشناسی آن آغاز کنیم، یعنی در ابتدا باید چگونگی تجزیه دوم زبان را که پیش از این بدان اشاره کردیم، مشخص کنیم. لذا در اینجا به بررسی شرایط و روش تجزیه واجشناختی زبان می پردازیم.

۱۱-۲. آواشناسی تولیدی

برای تشخیص و شناسایی خصیصه های صوتی مشمول و توصیف گونه های هر واحد واجی باید با چگونگی تولید آنها به کمک " اندامهای گفتار " آشنا شویم. البته به همین منظور می توان امواج صوتی را که با حرکات هماهنگ این اندامها تولید می شود، مورد بررسی قرار داد. لیکن چون اغلب زبانشناسان با اصول آواشناسی تولیدی آشنایی بیشتری دارند و در ضمن، درک علت تغییرات آوایی با این اصول عموماً آسانتر است، ما نیز در اینجا نحوه کارکرد اندامهای گفتار را که در تولید اصوات کلام دخیل هستند، یادآوری می کنیم.

۱۲-۲. علائم بازنگاری

اصوات زبان انسان را به صورت نمادین با حروف و علائم گوناگون نمایش می دهند و به هر کدام از آنها، ارزش و اعتباری قراردادی می دهند.^{۹۱} برای بازنگاری آواشناختی، نظامهای متعددی وجود دارد که معمولاً برای استفاده گروههای مختلفی ساخته شده اند. نمادهایی که در کتاب حاضر به کار می بریم همانهایی

^{۹۱} تنوع نظامهای علائم قراردادی به گونه ای است که مؤلفان غالباً در ابتدای اثر خود، ارزش برابری هر علامت آوایی با صوت مورد نظر را نشان می دهند. البته نظام علائم آوانگاری بین المللی، یک نظام استاندارد شده است اما همه آواشناسان و زبانشناسان از آن تبعیت نمی کنند.

است که کاربرد آنها از طرف انجمن بین المللی آواشناسی^{۹۲} توصیه شده است. همه تمایزاتی را که مشاهده گر در زبان مورد مطالعه تشخیص می دهد یا به هر دلیل قصد دارد توجه خواننده را به وجود آنها جلب نماید، با علائم بازنگاری آوایی نشان می دهد (به جای اصطلاح notation phonétique غالباً به خط transcription phonétique را به کار می برند^{۹۳}). علائم آوانگاری را بین دو قلاب می نویسند، مثل [mutʃo] و [oʃtum]. در بازنگاری واجشناختی فقط آن دسته از خصیصه ها نوشته می شوند که در تجزیه زبان، خصوصیت ممیز یا به طور کلی نقش دار بودن آن خصیصه در آن زبان ثابت شده باشد. واحدهای واجشناختی را بین دو خط مورب بازنویسی می کنند، مثل /mučɔ/.

۱۳-۲. هوای جاری

آواهای گفتار عموماً حاصل تأثیری است که برخی از اندامهای به اصطلاح "گفتار" روی ستونی از هوای خروجی از ششها می گذارد. البته گاهی ممکن است هوایی که بر اندامها اثر می گذارد، مستقیماً از ششها خارج نشده بلکه جریان هوایی باشد که اول بین دو نقطه از مجرای بازدم نگهداشته شده و بعد به صورت هوای فشرده در آمده باشد. همچنین، امکان دارد که فشار هوای درون دهان کمتر از فشار هوای بیرون باشد که در این صورت، هوا از بیرون به درون دهان رانده

^{۹۲} Association Phonétique Internationale (API). علائم پیشنهادی این انجمن نیز همیشه یکسان به کار نمی رود (مثلاً در متن حاضر، صوت [y] به صورت [tʰ] نیز نشان داده شده است).

^{۹۳} در مفاهیم زبانشناسی به زبان فرانسوی، notation عموماً به مجموعه علائمی گفته می شود که برای نمایش آواها به کار می روند. transcription به معنی نمایش واحدهای منفصل زبان به کمک علائم است. در اینجا، مارتینه، توجه خواننده فرانسوی زبان را به کاربرد صحیح این دو اصطلاح جلب می کند.

خواهد شد نه از دهان به بیرون. باین حال، بهتر است آن دسته از اصوات را آوای معمولی زبان بدانیم که به واسطه خروج هوای بازدم از ششها تولید می شوند. این دسته از آواها در همه زبانها به کار می روند و بسیاری از زبانها شیوه دیگری برای تولید صوت نمی شناسند. از این پس، هر جا در کتاب حاضر منبع هوای جاری را صریحاً ذکر نکرده باشیم، منظور ششهاست.

۱۴-۲. چاکنای

اولین اندامی که می تواند مانع عبور هوا از ششها شود، چاکنای است که در مکانی همسطح "سیب آدم" قرار دارد. چاکنای از دو چین خوردگی ماهیچه ای واقع در جدار نای تشکیل شده است. این چین خوردگیها را **تارهای صوتی** می نامند. اگر این دو تار به یکدیگر نزدیک شوند ممکن است راه عبور هوا به کلی بسته شود. این همان حالتی است که قبل از سرفه کردن رخ می دهد. به هنگام تنفس، تارهای صوتی کاملاً باز است و هوا آزادانه در دو جهت از چاکنای عبور می کند. به هنگام ادای سخن، این تارها غالباً با یکدیگر تماس پیدا می کنند و در اثر فشار هوای بازدم، به ارتعاش در می آیند. صوتی که از ارتعاش چاکنای حاصل می گردد، **صدا** نامیده می شود.

۱۵-۲. صدا

صدایی که از چاکنای برمی خیزد، تقریباً همیشه با برخی از حرکات دهانی همراه است اما صدای خود این حرکات آنقدر ضعیف است که در شرایط عادی شنیده نمی شود. این وضعیت را بخصوص در هنگام تلفظ **واکه ها** مشاهده می کنیم. واکه ها همان طنین صدای چاکنایی هستند که به واسطه تغییر حجم و تغییر شکل حفره دهانی، با یا بدون دخالت حفره های خیشومی، حاصل می شوند. همچنین، صدای چاکنای ممکن است صدایی غیرچاکنایی را همراهی کند که در عین حال، خود به

اندازه کافی مشخص هست که بتواند بدون همراهی صدای چاکنای نیز شنیده شود. مثلاً صوت آغازی saute که از سایش هوا حاصل می شود، بدون صدای چاکنای کاملاً شنیده می شود اما صوت آغازی zone که همان شکل سایشی را دارد، با صدای چاکنای همراه است. [s] آغازی saute را **بیواک** و [z] آغازی zone را **باواک** یا **واکدار** می نامند. زیر و بمی طنین عمدتاً بستگی به طول تارهای صوتی دارد به طوری که زنان که چاکنایشان از چاکنای مردان کوتاهتر است، صدایشان نیز زیرتر است. البته زیر و بمی صدا به شدت کشش تارهای صوتی نیز بستگی دارد و گوینده می تواند به دلخواه مقدار شدت کشش را کم و زیاد کند. نغمه کلام نیز تابع همین نوسانات در کشش تارهاست. در ادامه این مبحث، کاربردهای زبانی نغمه کلام را به تفصیل مورد بررسی قرار خواهیم داد (رک: ۲۴-۳ تا ۳۲-۳).

۱۶-۲. حلق

بخشی از مجرای بازدم را که در ناحیه همسطح سیب آدم قرار دارد، "حنجره" می نامند. کمی بالاتر از حنجره، نای به حفره ای منتهی می شود که حلق نامیده می شود و ناحیه پسین دهان را تشکیل می دهد. اگر عمق دهان را در آئینه نگاه کنیم، جدار پشتی حلق را بوضوح در ته دهان مشاهده می کنیم. کام نیز که سقف دهان است به یک شِکَنجِ مخاطی رو به حنجره منتهی می شود که نرمکام نامیده می شود. نرمکام به شکل دو کمان جدای از یکدیگر در ناحیه میانی حفره دهانی قرار گرفته و به زبان کوچکی به نام ملاز ختم می شود (ملاز به زبان لاتینی uvula گفته می شود و صفت ملازی uvulaire برای توصیف اصواتی که با دخالت ملاز تولید می شوند، به کار می رود). مادام که نرمکام بر جداره پسین حلق قرار نگرفته است، فضای حلقومی و حفره های خیشومی به یکدیگر مرتبط هستند. مری از ناحیه زیرین و پسین حلق شروع می شود. حلق را به تقاطع خط آهَن و جاده تشبیه می کنیم تا نقش آن را بهتر درک کنیم: حالتی که مانع هنوز پایین نیامده

و راه تردد اتومبیلها باز است، درست شبیه وضعیت مجرای حلق به هنگام تنفس است، یعنی مجرا از حفره های خیشومی تا نای در آن سوی حلق و سپس تا ششها امتداد دارد و باز است. اما هنگامی که لقمه خوراک را با زبان به طرف عقب و پایین می رانیم، راه عبور لقمه از دهان شروع می شود و تا مری در آن سوی حلق و سپس تا معده امتداد دارد و باز است در حالی که راه عبور هوا بسته می شود و حالتی پیش می آید که شبیه پایین آمدن مانع و سد شدن جاده و توقف اتومبیلها و عبور قطار از تقاطع است. دو اندام در ایجاد مانع و بستن راه عبور دخالت دارند: اول نرمکام است که به همان ترتیبی که شرح دادیم، به طرف بالا حرکت می کند. اندام دوم، دریچه نای است که منفذ نای را می پوشاند و مانع از ورود ذرات خوراکی به حنجره می شود. دریچه نای و مری ظاهراً هیچ دخالتی در کارکرد گفتار ندارند. هنگامی که سخن می گوئیم، نرمکام یا بالا یا پایین است. اگر پایین باشد، بخشی از هوای بازدم از حفره های خیشومی عبور می کند و بدون آنکه با مانعی برخورد کند، بیرون رانده می شود. در چنین مواردی، این مقدار از هوا از میدان عمل دهان که محل شکل گیری نهایی اغلب اصوات است، خارج می شود. اگر نرمکام بالا باشد، همه ستون هوای بازدم به دهان رانده می شود و لذا اصوات نیز به شکلی واضح تر از یکدیگر متمایز خواهند شد. به همین سبب است که به هنگام سخن گفتن، نرمکام به مراتب بیشتر بالا می ماند تا پایین و در نتیجه، هوای کمتری از حلق به حفره های خیشومی راه می یابد.

۱۷-۲. واکه ها

وقتی در شرایط عادی سخن می گوئیم، واکه ها به واسطه انعکاس صدا در حفره های بخش فوقانی مجرای بازدم تولید می شوند. طنین ویژه هر واکه را عمدتاً حجم و شکل حفره دهانی مشخص می کند. حجم و شکل حفره دهانی نیز به نوبه خود عملاً به سه عامل بستگی دارد: موضع زبان، شکل لبها و درجه گشودگی

دهان. در اغلب موارد، زبان یا در قسمت جلو یا در عقب حفره دهانی جمع می شود و به شکل توده فشرده ای در می آید. اگر زبان در **جلوی دهان** جمع شود، حجم فضای بین زبان و لبها اندک خواهد بود و اگر در همین وضعیت، لبها تا جایی که امکان دارد، منبسط و گسترده شوند، حجم **حفره** محصور بین زبان و لبها به **حداقل** خواهد رسید. هنگامی که زبان در قسمت پسین دهان جمع شود، فضای نسبتاً بزرگی بین زبان و لبها ایجاد می شود و اگر در همان لحظه لبها تا جایی که امکان دارد به جلو کشیده شوند، حجم **حفره** محصور بین زبان و لبها به **حداکثر** خواهد رسید. اگر مثل موردی که برای معاینه گلو به پزشک مراجعه می کنیم، دهان را کاملاً باز کنیم، اختلاف بین کمترین و بیشترین حجم حفره دهانی بی معنی خواهد بود. در چنین وضعیتی، فاصله زبان و کام به بیشترین حد خود می رسد و لبها نیز به دورترین نقطه ممکن از یکدیگر قرار خواهند گرفت و لذا هیچ نقشی در محدود کردن حفره دهانی نخواهند داشت. واکه ای را که با دهان کاملاً باز تولید می شود (مثلاً در pas) به شکل [a] نمایش می دهیم. هنگامی که دهان را به حداکثر ممکن و در عین حال متناسب با تولید واکه ببندیم (یعنی تا جایی که سایش هوا ایجاد نشود)، واکه [i] حاصل می شود (مثلاً در ici که در این حالت، حفره دهانی به حداقل حجم خود می رسد و لبها گسترده و زبان به سمت جلوی دهان جمع می شود) و در همین حالت اگر حفره دهانی را به حداکثر ممکن باز کنیم (یعنی اگر لبها را به سمت جلو گرد کنیم و زبان را به سمت عقب جمع کنیم)، واکه [u] تولید خواهد شد (مثل ou در coucou). بنابراین، [i] را می توان واکه ای بسته، پیشین و گسترده توصیف کرد و [u] (ou در املای زبان فرانسوی) را واکه ای بسته، پسین و گرد دانست. واکه [a] را می توان باز نامید.

۱۸-۲. درجه گشودگی واکه ها

[i] و [u] هر کدام به شکلی خاص، بسته ترین واکه ها هستند. اگر میزان گشودگی دهان بیشتر از [i] و [u] و کمتر از [a] باشد، در این حد فاصل، امکان تمایز دو واکه دیگر وجود خواهد داشت^{۹۴}: اول، واکه ای پیشین و گسترده که به شکل [e] نمایش داده می شود (مثل e در واژه اسپانیایی peso) و دوم، واکه ای پسین و گرد که به صورت [o] بازنگاری می شود (مثل o در واژه اسپانیایی moza). همچنین، وجود یک زبان را می توان تصوّر کرد که میزان گشودگی واکه های آن به چهار درجه به فاصله مساوی تقسیم شده باشد. در درجه اول که گشودگی دهان به حداکثر ممکن می رسد، واکه [a] تلفظ می شود. در درجه دوم، واکه پیشین و گسترده [ɛ] (مثل ɛ در واژه فرانسوی près) و واکه پسین و گرد [ɔ] (مثل o در واژه فرانسوی botte) و در مرحله سوم، واکه [e] (یا بخصوص [e̞]^{۹۵} مثل ɛ در واژه فرانسوی été) و نیز [o] (یا بخصوص [o̞] در واژه فرانسوی métro) تلفظ می شود و نهایتاً در درجه چهارم گشودگی دهان، واکه های [i] و [u] تلفظ خواهند شد. طبعاً می توان تصوّر کرد که از [a] تا [i] و [u]، درجه گشودگی دهان تا بی نهایت نوسان دارد. در توصیف واکه های زبان انگلیسی، بهتر است واکه [æ] (در cat) را که بازتر از [ɛ] است و واکه [ɒ] (در not) را که بازتر از [ɔ] است و درجه گشودگی هر دو از واکه [a] کمتر است، از یکدیگر متمایز کنیم. در زبان فرانسوی به طور سنتی واکه پیشین [a] (در patte) را از واکه پسین [ɑ] (در pâte) که به شکل [ɑ] نشان داده می شود، متمایز می کنند.

^{۹۴} مؤلف در اینجا امکانات بالقوه دستگاه گویایی انسان در تولید واکه ها را توصیف می کند.

تعداد و نحوه تلفظ واکه ها در هر زبان فرق می کند.

^{۹۵} نقطه زیر علامت واکه نشانه بسته تر بودن این صوت نسبت به همان علامت اما بدون نقطه است.

۱۹-۲. نمونه های واکه ای بینابین

جمع شدن زبان به سمت جلوی دهان ممکن است با حرکت لبها به جلو و گرد شدن آنها همراه باشد. در چنین وضعیتی، حفره ای به ابعاد متوسط در قسمت جلوی دهان ایجاد خواهد شد. حال اگر درجه گشودگی دهان به کمترین میزان خود برسد، واکه [y] یا [ʉ]^{۹۶} (مثل u در واژه فرانسوی pur) تلفظ خواهد شد. اگر درجه گشودگی به حد [e] و [o]^{۹۷} برسد، واکه [ø] یا [ɘ] (مثل واژه فرانسوی peu) تولید می شود و اگر درجه گشودگی معادل [ɛ] و [ɔ] باشد، واکه [œ] (مثل واژه فرانسوی peur) حاصل خواهد شد.

جمع شدن زبان به سمت عقب دهان ممکن است با گسترده شدن لبها همراه باشد. در چنین حالتی، حفره ای به ابعاد متوسط در قسمت پسین دهان ایجاد خواهد شد. حال اگر درجه گشودگی به کمترین میزان کاهش یابد، واکه [ʊ] تلفظ می شود که همان واکه i در واژه رومانیایی mină (به معنی "دست") است. واکه [ä] در همین واژه نیز از همین نمونه است، با این تفاوت که درجه گشودگی دهان اندکی بیشتر است و به حدی بین درجه گشودگی [ʊ] و [a] می رسد.

۲۰-۲. واکه های میانی، خنثی و متمرکز

علاوه بر پاره ای از واکه ها که تلفظ آنها نیازمند تغییر حالت اندامهای گفتار به حد اکثر یا حد اقل ممکن هستند (مثل حداکثر گسترده شدن لبها، جمع شدن زبان در پیشین ترین نقطه دهان و ...)، واکه هایی وجود دارد که اندامهای گفتار به هنگام تلفظ

^{۹۶} این دو علامت آوایی برای نمایش واکه واحدی به کار می رود (واکه پیشین و گرد). این واکه

در زبان فارسی معیار وجود ندارد اما در برخی از گویشهای محلی ایران به کار می رود.

^{۹۷} درجه گشودگی هر دو واکه یکسان است.

آنها در وضعیتهایی مختلف و بینابین^{۹۸} قرار می گیرند. این واکه ها را می توان با اشکال مختلفی که اندامها به خود می گیرند و پیش از این شرح دادیم، توصیف کرد. مثلاً دهان به هنگام تلفظ واکه واژه روسی *byl* و واکه های [i] و [u] برابر است و لبها نیز به گستردگی لبها به هنگام تلفظ [i] است اما قله زبان نه به اندازه ای جلو کشیده می شود که برای تلفظ [i] لازم است و نه به اندازه ای عقب دهان می ماند که در تلفظ [ʊ] مشاهده می گردد. واکه ای را خنثی می نامیم که نه بسیار بسته باشد و نه بسیار باز، نه کاملاً پیشین باشد و نه کاملاً پسین، نه کاملاً گسترده و نه کاملاً گرد باشد. واکه خنثی را با علامت [ə] نشان می دهند. آنچه در گفتار یک فرانسوی زبان به هنگام تردید در ادای مطلب شنیده می شود، و نیز واکه پایانی واژه انگلیسی *villa* و واژه آلمانی *Gabe* تلفظ می شود، همین واکه خنثی است. واکه ای که شیوه تلفظ آن به تلفظ واکه خنثی گرایش پیدا کند، واکه متمرکز نامیده می شود.

۲-۲۱. واکه های سخت و نرم

اگر تولید واکه ای نیازمند شدت انقباض ماهیچه ای اندامهای گفتار بویژه زبان باشد، واکه را سخت و اگر با نرمی نسبی ماهیچه ها همراه باشد، واکه را نرم می نامند. تفاوت عمده بین دو واژه فرانسوی *sic* و *soute* که با واکه های سخت [i] و [u] تلفظ می شوند از سویی و دو واژه انگلیسی *sick* و *soot* که با واکه های نرم [I] و [U] تلفظ می شوند از سوی دیگر، همین سختی و نرمی واکه ای است. واکه نرم طوری شنیده می شود که گویی با طنین بازتری تولید می شود و اگر فردی به شنیدن واکه های نرم عادت نکرده باشد، ممکن است [I] را با نوعی [e] و [U] را با نوعی [ə] اشتباه بگیرد. تمایز واکه های سخت و نرم فقط در مورد بسته ترین واکه ها اعتبار دارد.

^{۹۸} بینابین، یعنی بین حداکثر و حداقل تغییر حالت اندامهای گفتار.

۲-۲۲. واکه های خیشومی

در توصیف همهٔ واکه هایی که شرح آن گذشت، فرض بر این بود که هنگام تلفظ آنها، نرمکام بالا بماند و در نتیجه همهٔ هوایی که از ششها خارج می شود، به درون حفرهٔ دهانی رانده شود. اگر نرمکام پایین آید و راه عبور مقداری هوا از مجاری بینی باز شود، باز هم می توان واکه هایی را تلفظ کرد، منتها این دسته از واکه ها به شکلی خاص در حفره های خیشومی تشدید می شوند. در عین حال، چون حفرهٔ دهانی از مقداری از هوای بازدم محروم می شود، طبعاً از میزان اختلاف و وضوح تمایز در تلفظ واکه های مختلف نیز کاسته می شود.^{۹۹} واکه های خیشومی (غَنه) در واژه های فرانسوی vin, un, vent, fond به کار می رود.

طنین صدا به هنگام تلفظ واکه های خیشومی و غیرخیشومی (که دستهٔ اخیر را واکه های دهانی نیز می نامند)، لزوماً یکسان نیست. واکهٔ واژهٔ فرانسوی vin، نوع خیشومی شدهٔ واکهٔ دهانی [æ] است که در همین زبان به کار نمی رود. واکه های خیشومی شده را با علامت مَدَ ([~])^{۱۰۰} در بالای علامت گونهٔ غیرخیشومی همان واکه نشان می دهند. واکه های خیشومی در واژه های فرانسوی یاد شده، به ترتیب به صورت [vœ], [œ], [vã], [fö] آوانگاری می شوند.

۲-۲۳. کشش واکه ای

اگر تلفظ واکه با کشش محسوسی همراه باشد، واکه را بلند می نامند. میزان کشیدگی واکه غالباً به بافت بستگی دارد. اما در مواردی، تنها تفاوت دو قطعهٔ واکه ای همان کشیدگی یا دیرش است. مثلاً به نظر بسیاری از فرانسویان، دیرش maître

^{۹۹} هر قدر مقدار هوای خروجی بازدم از دهان بیشتر باشد، تفاوت بین واکه ها نیز بیشتر می شود و در نتیجه، دستگاه شنوایی ما اصوات را بهتر و واضح تر درک خواهد کرد.

^{۱۰۰} این علامت در زبان فرانسوی tilde نامیده می شود.

بیشتر از *mettre* است. واکه واژه اول را با علامت [ɛ:] یا [ɛ:] یا [ɛ] و واکه واژه دوم را با علامت [ɛ] یا اگر کوتاه بودن واکه اخیر به طور اخص مورد نظر باشد، با علامت [ɛ] نشان می دهند. اگر در یک زبان مفروض، واکه های بلند از کوتاه متمایز باشند، گاهی واکه های بلند سخت تر و واکه های کوتاه نرم تر تلفظ می شوند.^{۱۰۱} این مورد در گونه شمالی زبان آلمانی مشاهده می شود که در آن، واژه *ihm* با واکه بلند و سخت [i] و *im* با واکه کوتاه و نرم [ɪ] تلفظ می شود. همچنین، واکه های بلند به دوگانگی واکه ای و تبدیل به مصوت های مرکب گرایش دارند، یعنی این که حین تلفظ این واکه ها، اندام های گفتار بتدریج تغییر وضعیت می دهند. بدین ترتیب، دو آوای زبان انگلیسی را که گاهی با علائم [i] و [e] نشان می دهند، غالباً به صورت [iɪ] و [ei] تلفظ می شوند (مثلاً در واژه های *feed* و *fake*) یعنی این که دهان به هنگام تلفظ این واکه ها بتدریج بسته می شود.

۲۴-۲. همخوانها

همخوان به صوتی گفته می شود که بدون همراهی یک واکه، قبل یا بعد از آن، به دشواری شنیده می شود.

اگر تلفظ یک همخوان مستلزم بسته شدن مجرای بازدم باشد، آن همخوان را انسدادی می گویند. باز شدن ناگهانی راه مسدود بازدم، قبل از تلفظ واکه بعدی شنیده می شود. مثلاً در تلفظ [pa] لب های بسته قبل از تلفظ واکه [a] با حالتی انفجاری باز می شود. همچنین، صدای ناشی از انسداد دهان و قطع شدن تلفظ واکه قبل از همخوان، محسوس است. مثلاً در تلفظ [ap] آنچه شنیده می شود عمدتاً صدای قطع شدن ناگهانی [a] به علت بسته شدن لبهاست. از آنجا که صدای انفجار به دلیل بسته شدن قبلی مجرای بازدم رخ می دهد و نیز صدای انسداد دهان در [ap] شنیده

^{۱۰۱} مثل واکه های زبان عربی کلاسیک یا معیار.

می شود اما در [pa] محسوس نیست، لذا گوینده تمایز موجود بین همخوان انفجاری [p] در [pa] و شکل مکیده همین همخوان در [ap] را احساس نمی کند.

اگر مجرای بازدم، تنگ شود اما مسدود نگردد و صدای اصطکاک هوای خروجی در محل تنگ شدگی مجرا بوضوح شنیده شود، همخوان حاصل را سایشی یا گاهی انقباضی می نامند. اگر لب پایین را به دندانهای بالا نزدیک کنیم و هوای دهان را به گونه ای از این گذرگاه تنگ عبور دهیم که با جدار این معبر، سایش ایجاد کند، همخوانی سایشی تلفظ خواهد شد که در آغاز واژه fou شنیده می شود.

اگر صدای برخاسته از عبور هوا از گذرگاه تنگ مجرا بیشتر ناشی از شدت (رزونانس) باشد تا سایش، همخوان حاصل را بهتر است سایواج بنامیم. مثلاً z در واژه اسپانیایی caza همخوانی سایشی است در حالی که d در cada سایواج است.

اگر هوای بازدم از کناره مانعی در مرکز دهان بگذرد، همخوان حاصل را کناری می نامند. این مانع غالباً بدین صورت ایجاد می شود که نوک زبان با نقطه ای از سقف دهان تماس پیدا می کند و هوا از دو طرف زبان به بیرون هدایت می شود. این همان صوتی است که در آغاز واژه lac شنیده می شود. همخوانهای زنجشی از ارتعاش یکی از اندامهای گفتار در اثر فشار هوای بازدم حاصل می شوند. این نوع همخوان را در واژه ایتالیایی raro و واژه اسپانیایی raza و همچنین در گفتار فرانسوی زبانی که به تلفظ r غلتان^{۱۰۲} عادت دارند، در واژه rang شنیده می شود.

گروهی از اصوات را که شامل سایواجهها، همخوانهای سایشی، کناری و زنجشی است، همخوانهای ممتد می نامند و در مقابل، همخوانهای انسدادی را آتی می گویند. علت این نامگذاری آن است که مدت تلفظ همخوان سایشی و آغازی واژه fou می تواند امتداد یابد در حالی که تلفظ ممتد [p] در [pa] ناممکن است.

^{۱۰۲} منظور مؤلف تلفظ r غلتان در گویشهای جنوب فرانسه است. "r" در زبان فارسی نیز مثل ایتالیایی به صورت غلتان تلفظ می شود.

اصولاً انسان می تواند هر یک از نمونه های اصوات همخوان را که شرح آن گذشت، در نقاط مختلفی از اندامهای گفتار تلفظ کند. این امر بخصوص در مورد تلفظ همخوانهای انسدادی، سایشی و سایواجهها صدق می کند. در ادامه این مبحث، اشکال گوناگون تلفظ همخوانها به وسیله اندامهای مختلف را مرور می کنیم و بررسی خود را از اندامهایی آغاز می کنیم که مشاهده حرکت آنها آسانتر است.

۲-۲۵. همخوانهای لبی

اصواتی را همخوان لبی می نامیم که هر دو لب یا دست کم لب پایین در تلفظ آنها دخیل باشد. همخوانهای لبی به دو دسته همخوانهای **دولبی** - که تلفظ آنها نیازمند حرکت هر دو لب است - و همخوانهای **لبی و دندانی** - که با لب پایین و دندانهای بالا تلفظ می شوند - تقسیم می شوند.

همخوانهای انسدادی و دو لبی را اگر بیواک باشند - یعنی با ارتعاش چاکنای همراه نباشند - با علامت [p] و اگر واکدار باشند - یعنی با صدای چاکنای همراه شوند - با علامت [b] نشان می دهیم. اگر به هنگام تلفظ همخوان انسدادی و دو لبی، نرمکام بالا باشد، به طوری که راه خروج هوا از طریق حفره های خیشومی باز بماند، همخوانی که عموماً واکدار است حاصل خواهد شد که همخوان خیشومی نامیده می شود و با علامت [m] نشان داده می شود. این همخوان، آنی نیست بلکه همخوان ممتدی است که مدت زمان تلفظ آن تا قبل از انفجار^{۱۰۳} را می توان به دلخواه ادامه داد.

اگر دو لب را به یکدیگر نزدیک کنیم و هوای بازدم را از بین لبها عبور دهیم، صدای سایش به میزان اندک شنیده می شود و همخوان حاصل بیشتر سایواجی است تا سایشی. انقباض شدید ماهیچه های لب شاید نیازمند نیرویی باشد که به

^{۱۰۳} انفجار به هنگام جدا شدن دو لب از یکدیگر در مرحله پایان تلفظ این صوت رخ می دهد.

مراتب بیش از مقدار نیرویی است که برای تلفظ اصوات گفتار به طور طبیعی وجود دارد. همخوان بیواکی که با علامت [ɸ] نشان داده می شود، ناپایدار است و بندرت به کار می رود زیرا از سایش کافی برخوردار نیست و از ارتعاش چاکنایی نیز برای تقویت صوت محروم است و لذا قوه شنوایی ما نمی تواند این صوت را بوضوح درک کند. حال اگر از انقباض ماهیچه ای لبها کاسته و لبها شل شود، آنچه شنیده خواهد شد سایش هوا بر جداره لبها نخواهد بود بلکه صدای عبور هوا از چاکنای است و این همخوان [ɸ] مبدل به صدایی می گردد که صدای نفس نام دارد و با علامت [h] نشان داده می شود. نوع واگذار همین همخوان که با علامت [β] نشان داده می شود و بین دو واکه وازه اسپانیایی *saber* تلفظ می گردد، واضح تر شنیده می شود زیرا با صدای چاکنای^{۱۰۴} همراه است.

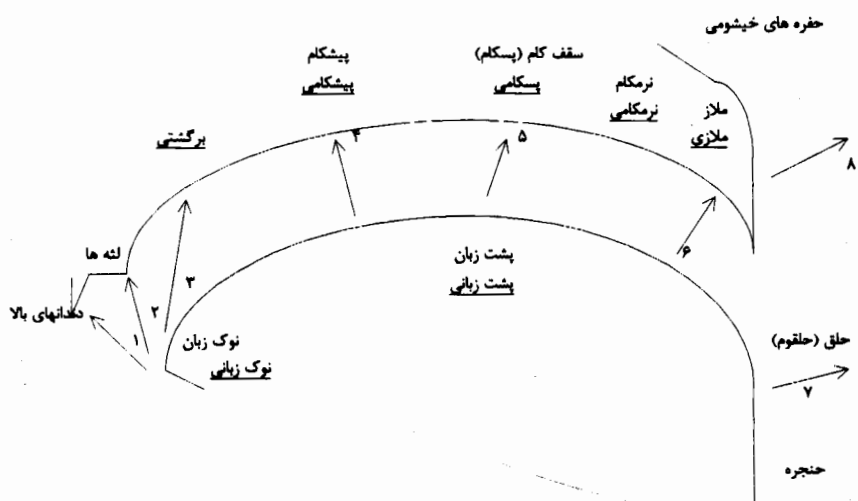
دو همخوان لبی و دندانی بیواک [f] و واگذار [v] از جمله همخوانهای سایشی و لبی پایدار و باثبات^{۱۰۵} هستند که نحوه تولید آنها را پیش از این شرح دادیم (رک: ۲۴-۲). چون بین دندانهای فضای خالی وجود دارد، انسداد در تلفظ همخوانهای لبی و دندانی به دشواری انجام می گیرد. به همین سبب، مطلوب ترین شکل و وضعیتی که اندامهای گفتار برای تلفظ همخوانهای سایشی به خود می گیرند، برای تلفظ همخوانهای انسدادی مناسب نیست و بالعکس. یعنی این که در مناسبترین حالت اندامها برای تلفظ همخوانهای انسدادی، تولید همخوانهای سایشی به شکلی رضایتبخش میسر نخواهد بود. چنین وضعیتی را در موارد دیگر نیز مشاهده می کنیم.

^{۱۰۴} صدای چاکنای همان ارتعاش تارهای صوتی، یعنی واگذاری است.

^{۱۰۵} اصوات پایدار اصواتی هستند که اگر هم تغییرات جزای در شیوه تلفظ آنها رخ دهد، بوضوح شنیده می شوند و ابهامی در درک آنها رخ نمی دهد (بویژه اصوات سخت، واگذار، سایش شدید هوا). اصوات ناپایدار، اصواتی هستند که بوضوح قابل درک نیستند (بیواکی، انبساط ماهیچه ای حین تلفظ، ...)

۲۶-۲. همخوانهای نوک زبانی (انسدادی، سایشی و سایواجی)
 اصوات نوک زبانی با حرکت نوک زبان تولید می شوند. بر حسب این که نوک زبان با کدام نقطه از سقف دهان تماس پیدا کند، همخوانهای متمایزی تلفظ خواهد شد که نوک زبانی و دندانانی، نوک زبانی و لثوی یا برگشتی نامیده می شوند.

نمودار واجگاههای درون دهانی
 (اندامهایی که در تولید اصوات زبان دخیل نیستند، نشان داده نشده اند)



- | | |
|--|--|
| ۱ - واجگاه آواهای نوک زبانی و دندانانی | ۶ - واجگاه آواهای ملازی |
| ۲ - واجگاه آواهای لثوی | ۷ - واجگاه آواهای حلقی (یا حلقومی) |
| ۳ - واجگاه آواهای برگشتی | ۸ - جهت حرکت و بالارفتن نرمکام (تلفظ آواهای دهانی) |
| ۴ - واجگاه آواهای کامی | |
| ۵ - واجگاه آواهای پسکامی و نرمکامی | |

اگر همخوان نوک زبانی و دندانی، بیواک باشد با علامت [t] و اگر واکدار باشد با علامت [d] آوانگاری می شود. این دو همخوان به ترتیب در آغاز واژه های temps و dent شنیده می شوند. گونه خیشومی شده این همخوانها با علامت [n] نشان داده می شود. برای تلفظ این اصوات لازم است که نوک زبان به نحوی روی جدار پشت دندانهای بالا قرار گیرد که فضای خالی بین دندانها کاملاً مسدود شود. اگر شیوه تلفظ همخوانهای انسدادی [t] و [d] را تغییر دهیم، همخوانهای سایشی [θ], [ð] یا [b], [p] تولید می شوند. بدین منظور، کافی است نوک زبان را تا آنجا پایین بیاوریم که هوا از فاصله بین نوک زبان و جدار دندانهای بالا عبور کند. چون در این حالت، زیر نوک زبان از بین دندانها اندکی بیرون می آید و نمایان می شود، غالباً همخوانهای تولید شده را بین دندانی می نامند که البته اصطلاح مذکور ممکن است این شبهه را ایجاد کند که دندانهای بالا در تولید این اصوات نقش دارند.

تنها تمایز موجود بین همخوانهای انسدادی نوک زبانی و لثوی و همخوانهایی که توصیف آنها گذشت، در این است که نوک زبان اندکی بالاتر از دندانها یعنی روی پوسته مخاط لثه دندانهای بالا قرار می گیرد. این گونه اصوات در آغاز واژه های انگلیسی two, do, no شنیده می شوند و عموماً با همان علائمی نشان داده می شوند که برای همخوانهای نوک زبانی و دندانی به کار می روند. در زبانی مثل انگلیسی که [t], [d] و [n] نوک زبانی و لثوی هستند، همخوانهای سایشی [p] و [θ] از طریق سایش هوا بین نوک زبان و جدار پسین دندانهای بالا تولید می شوند. اگر نوک زبان قدری پایین تر قرار گیرد، از نظر شنیداری تفاوت چندانی نخواهد کرد. بنابراین، از تفاوت در شکل علائم [b] و [ð] از یکسو و [θ] و [δ] از سوی دیگر، نه برای نشان دادن تفاوت بین همخوانهای به اصطلاح "بین دندانی" و "پشت دندانی" بلکه برای تمایز همخوان سایواجی [ð] در واژه اسپانیایی cada از همخوان سایشی [θ] در واژه انگلیسی that استفاده می شود.

در مورد همخوانهای برگشتی، نوک زبان (یا تیغه زبان) تا جایی رو به کام به سمت بالا حرکت می کند که زیر زبان با کام تماس پیدا کند، نه این که نوک زبان درست روی کام قرار گیرد. همخوانهای انسدادی و برگشتی را می توان با علائم [d], [t] و [ŋ] نشان داد. آن دسته از همخوانهای سایشی و برگشتی را که کاملاً از همخوانهای [b] و [ð] متمایزند، در ادامه این گفتار زیر عنوان "همخوانهای صفیری" بررسی خواهیم کرد. صوت آغازی واژه run در برخی از گونه های زبان انگلیسی را می توان همخوان سایواجی و برگشتی نامید.

۲۷-۲. همخوانهای نوک زبانی (کناری و زنبشی)

همخوانهای کناری غالباً نوک زبانی هستند، مثل همخوان آغازی نوک زبانی و دندانی واژه فرانسوی lac و واژه ایتالیایی lago یا همخوان نوک زبانی و لثوی آغازی واژه پرتغالی lago یا همخوان پایانی واژه انگلیسی fill چون هنگام تلفظ این همخوانها، مندهایی که در دو طرف زبان شکل می گیرد آنقدر تنگ نیست که سایش هوا ایجاد کند، شکل حفره دهانی در تولید آنها نقش مهم را ایفا می کند. در این حالت، اگر نوک زبان به طرف جلوی دهان کشیده شود، فضایی نسبتاً یکدست و محصور بین زبان و کام در طول مجرای بازدم ایجاد خواهد شد. اما اگر نوک زبان به سمت لثه ها بالا کشیده شود، آن قسمت از بدنه زبان که درست پشت نوک آن قرار دارد، گود می شود و بخش پسین زبان به سمت عمق دهان^{۱۰۶} بالا می رود. این حالت برآمدگی بخش پسین زبان مشابه حالت زبان به هنگام تلفظ [u] خواهد بود که به صوت نوک زبانی و لثوی [l]، طنین خاصی می دهد.

اصوات کناری عموماً با ارتعاش چاکنایی همراه هستند و علت این امر روشن است و آن این که صدای این اصوات اصولاً بسیار خفیف است. در زبانهایی که دو

^{۱۰۶} یعنی ناحیه پسکام.

گونه متمایز از [l]، یکی واگذار و دیگری بیواک به کار می رود، گونه بیواک به سایشی شدن متمایل خواهد بود تا صدای سایش هوا بتواند نبود صدای چاکنای را برای شنوایی جبران کند. در چنین وضعیتی، هوا فقط از یک طرف زبان عبور می کند و این تنها منفذ کناری به اندازه ای تنگ می شود که اصطکاک هوا روی جداره این گذرگاه تنگ، قابل شنیدن است.

همخوان نوک زبانی و زنبشی که با علامت [r] نشان داده می شود، از ضربه های نوک زبان بر هر قسمت از بخش پسین دهان حاصل می گردد. با وجود این که تعداد این ضربه های پیاپی ممکن است بسیار متغیر باشد، هویت آن ثابت می ماند.^{۱۰۷} با این حال، اگر این همخوان فقط با یک ضربه نوک زبان تولید شود (که در این صورت گاهی با علامت [ɾ] نشان داده می شود) از نوع چند ضربه ای آن متمایز می گردد. وجه تمایز دو واژه اسپانیایی pero - که با [f] تلفظ می شود - و perro - که با [r] چند ضربه ای تلفظ می شود - همین است. در زبان انگلیسی آمریکایی، dd در ladder و tt در latter را به طور یکسان با [ɾ] تلفظ می کنند.

۲۸-۲. همخوانهای صفیری و تفشی

بیشترین تعداد ماهیچه های زبان در قسمت جلوی آن یعنی نوک یا تیغه زبان و در بخشهای همجوار آن قرار دارد که نرمترین و انعطاف پذیرترین قسمت های اندامهای به اصطلاح گفتار می باشد. بر حسب این که این بخش از زبان سفت یا نرم باشد یا نسبت به شیار میانی زبان، گود یا هموار باشد، اصوات بسیار متفاوتی تولید خواهد شد. مثلاً همخوانهای نوک زبانی ممتدی که با علائم [θ] یا [b] و [δ] یا [ð] نشان داده می شوند، همه با حالت مسطح زبان تلفظ می شوند و صدای

^{۱۰۷} یعنی صوت "ر"، در هر حال "ر" شنیده می شود، خواه با یک ضربه نوک زبان تولید شود، خواه با چندین ضربه.

مشخص اصطکاک هوا که به هنگام تلفظ همخوانهای سایشی شنیده می شود، در ناحیه ای گسترده بین تیغه زبان و اندامهای پیشین و فوقانی دهان تولید می شود. دیگر همخوانهای ممتد، اصوات صفیری نامیده می شوند و مشخصه آنها صدای قوی سایش هوا است که با عبور هوا از منفذی تنگ در ناحیه لثه ها تولید می شوند. این منفذ خروجی بدین صورت ایجاد می شود که زبان، در محل شیار میانی، گود می گردد و ماهیچه های دو طرف شیار، با فشار روی لثه ها قرار می گیرد به طوری که هوا فقط از مرکز دهان به بیرون رانده می شود. همخوان صفیری بیواک را با علامت [s] و نوع واکدار آن را با [z] نشان می دهند. اصوات صفیری به دو دسته تقسیم می شوند: اول، اصوات نوک زبانی و لثوی که برای تلفظ آنها، نوک زبان باید در همان مکانی قرار گیرد که سایش هوا ایجاد می شود، مثل [s] در گویش کاستیلی زبان اسپانیایی. دوم، اصوات پیشاپشت زبانی و لثوی که برای تلفظ آنها، قسمت جلوی پشت زبان یا برآمدگی عمق زبان (بخش ^{۱۰۸}dorsum) با لثه ها تماس پیدا می کند. در این حالت، نوک زبان هیچ نقشی ندارد و ممکن است تا پشت دندانهای زیر پایین آید. همخوانهای صفیری پیشاپشت زبانی و لثوی به طور معمول در زبان فرانسوی و به طور کلی در زبانهایی به کار می روند که علاوه بر اصوات صفیری معمولی، دارای اصوات سایشی خویشاوند همخوانهای صفیری نیز هستند که این دسته اخیر را اصوات تفشی می نامند. اصوات تفشی، مثل اصوات صفیری، در ناحیه لثه ها تولید می شوند اما به دلیل تغییر حجم حفره دهانی که غالباً از جلو آمدن لبها ناشی می شود و فضایی بزرگتر بین نقطه سایش و منفذ دهان ایجاد می کند، این دو گروه از یکدیگر متمایز می شوند. همخوان تفشی بیواک را با علامت [ʃ] و نوع واکدار آن را با [ʒ] یا به ترتیب با علائم [ʃ] و [ʒ] نیز نشان می دهند.

^{۱۰۸} dorsum به زبان لاتینی.

مجموعه اصواتی که تلفظ آنها فرورفتگیِ شیاریِ میانیِ زبان را ایجاد کند، همخوانهای شیاری نامیده می‌شوند (sucales مشتق از sulcus به زبان لاتینی به معنی "شیار").

همخوانهای سایشی و برگشتی تا حدودی مشابه اصوات تفسی هستند زیرا تلفظ آنها نیازمند صرف نیروی زیاد برای ایجاد منفذی تنگ برای خروج هواست و حفره محصور بین ناحیه سایش و لبها نسبتاً بزرگ و گسترده است. لذا، این گروه از اصوات غالباً خلط شده و یکسان تلفظ می‌شوند.

۲۹-۲. همخوانهای پشت زبانی و کامی (پیشکامی)

همخوانهای پشت زبانی از حرکت پشت زبان به سوی سقف حفره دهانی حاصل می‌شوند. سقف حفره دهانی از دو بخش تشکیل یافته است که سختکام در قسمت پیشین و نرمکام در قسمت پسین آن قرار دارد. فقط آن دسته از اصوات پشت زبانی را "کامی" می‌گویند که از تماس پشت زبان با بخش پیشین کام یعنی سختکام تولید می‌شوند. واکه [i] در همین ناحیه سختکامی تلفظ می‌شود و به همین دلیل، افرادی که زبان گفتاری آنان فاقد اصوات کامی است، همخوانهای کامی را به گونه ای درک می‌کنند که گویی با نوعی [i] کوتاه و غیر هجایی^{۱۰۹} همراه هستند. همخوانهای کامی را در زبان فرانسوی غالباً mouillée^{۱۱۰} می‌نامند. بدین ترتیب، همخوان انسدادی بیواکی را که با علامت [c] نشان می‌دهند و در واقع در تحلیل آواشناختی با علامت [tʃ] نمایش داده می‌شود، غالباً مثل نوعی [t] یا [k] کامی شده تلقی می‌کنند و "کامی شده" می‌نامند و نوع واکدار آن را

^{۱۰۹} این واکه کوتاه، غیرهجایی است یعنی این که با یک همخوان دیگر نمی‌تواند یک هجا بسازد.

^{۱۱۰} این واژه از جمله اصطلاحات آواشناختی در زبان فرانسوی و به معنی "کامی شده" است.

که با علامت [ʒ] یا [d] نشان می دهند، گونه کامی شده [d] و [g] به شمار می آورند. همخوان خیشومی و کامی را با علامت [ɲ] یا [ŋ] یا [ʃ] نشان می دهند. یک همخوان سایشی که گاهی واگذار تلفظ می شود، کاربرد گسترده ای در زبانها دارد. این صوت همخوان را به زبان فرانسوی گاهی "یود" (yod)^{۱۱۱} می نامند و با علامت [j] نشان می دهند. اگر به هنگام تلفظ "یود"، فاصله بین پشت زبان و کام آنقدر زیاد باشد که صدای سایش هوا شنیده نشود، یک صوت سایواجی و غیرهجایی [i] حاصل خواهد شد که با علامت [j̥] نشان داده می شود. اما گاهی علامت [j] برای نمایش هر دو گونه صوتی یعنی سایواجی و سایشی، به کار می رود. نوع سایشی و بیواک این همخوان را با علامت [ɣ] نشان می دهند که دقیقاً همان صوتی است که در زبان آلمانی *ich-Laut* نامیده می شود. همخوانهای کناری و کامی نیز که کاربردشان در زبانها اندک نیست، با علامت [λ] یا [ʎ] نشان داده می شوند. *gli* در واژه ایتالیایی *paglia* و تلفظ سنتی *ll* در واژه اسپانیایی *calle* از جمله اصوات کناری و کامی هستند.

۳۰-۲. همخوانهای پشت زبانی و پسکامی، نرمکامی و ملازی

آن دسته از همخوانهای پشت زبانی که از تماس پشت زبان با بالاترین نقطه حفره دهانی حاصل می شوند، با همخوانهای کامی شده تفاوت دارند. این اصوات برحسب نوع واکه ای که آنها را همراهی می کند، ممکن است کم و بیش پسین یا پیشین باشند (مثل همخوان [k] که در واژه *qui* پیشین تر و در واژه *cou* پسین تر است). این تفاوتها را می توان نادیده گرفت^{۱۱۲} و نوع انسدادی و بیواک را با [k] و انسدادی و واگذار را با [g] و نوع خیشومی شده آن را با [ŋ] نشان داد.

^{۱۱۱} "یود" نام فرانسوی همخوانی است که در آغاز واژه فارسی *یاد* [jâd] شنیده می شود.

^{۱۱۲} زیرا تفاوتها آنقدر اندک و جزای است که نیازی به نمایش آنها با علائم خاص نیست.

اگر پشت زبان در جهت سقف دهان آنقدر بالا نرود که مجرای عبور هوا را ببندد، صوتی ممتد تولید خواهد شد که نوع بیواک آن را با علامت [x] و واگذار آن را با [ɣ] نشان می دهند. این دسته از اصوات ممتد و پشت زبانی و میانی، نسبتاً ناپایدار هستند. به نظر می رسد که انسان از این که پشت زبان خود را تا این اندازه بالا ببرد، ابا داشته باشد و اگر قرار باشد چنین کند، پشت زبان را روی سقف دهان قرار می دهد و اصوات انسدادی را تلفظ خواهد کرد. در مورد تلفظ [x] غالباً همان وضعیتی پیش می آید که قبلاً درباره [ɸ] گفتیم (رک : ۲۵-۲)، یعنی به محض آنکه ماهیچه های زبان اندکی منبسط شد، آنچه شنیده می شود دیگر صدای سایش عبور هوا در ناحیه پشت زبان نیست بلکه صدای عبور هوا از چاکنای است و در نتیجه، [x] مبدل به صدای نفس خواهد شد که با علامت [h] نشان داده می شود. این مورد غالباً در کاربردهایی از زبان اسپانیایی مشاهده می گردد که واجگاه صوت "خ" - که خَتَا نامیده می شود^{۱۱۳} - در واژه paja^{۱۱۴} و g در paga یکسان است. این اصوات را به ترتیب با علامت [x] و [ɣ] نشان می دهند. در اینجا نیز مثل اصوات دو لبی، همخوان واگذار [ɣ] را بهتر تشخیص می دهیم تا معادل بیواک آن، زیرا صدای چاکنای، این همخوان را همراهی می کند و از ثبات بیشتری برخوردار است.

در پاره ای از موارد، واجگاه همخوان بیواک [x] ممکن است قدری به سوی جلو یا عقب کام نوسان کند یعنی پشت زبان با حرکات طبیعی و عادی بتواند با قسمتهایی از سقف دهان تماس پیدا کند. اگر پشت زبان به طرف جلو نوسان کند، همخوان [ɸ] تولید می شود، مثل تلفظ ch در واژه آلمانی ich. اگر پشت زبان به عقب نوسان کند، یک همخوان غلیظ سایشی تلفظ خواهد شد که در عمق نرمکام

^{۱۱۳} صوت "خ" را در زبان اسپانیایی، خَتَا می نامند.

^{۱۱۴} تلفظ این واژه پَخَ (paxa) است.

و در نزدیکی ملاز حاصل می گردد و با علامت [x] نشان داده می شود. این همان صوت ch در واژه های آلمانی Buch و ach است. این صوت "خ" همچنین در پاره ای از کاربردهای کاستیلی^{۱۱۵} به کار می رود، مثلاً در واژه paga که به صورت [paxa] تلفظ می شود، نه [paxa]. در چنین وضعیتی، همخوان بیواک ممکن است در اثر پس روی واجگاه به نوع واکدار همین صوت مبدل گردد، به طوری که واژه paga به صورت [paxa] تلفظ شود یعنی به همخوان سایشی واکداری مبدل شود که با علامت [x] نشان داده می شود. این [x] مشابه تلفظ ɣ در واژه Paris است که غالباً در اصطلاح، ɣ "غلیظ" نامیده می شود و از گونه "غلطان" آن که نوک زبانی و زنشی است، متمایز می گردد. همخوانهای سایشی و پشت زبانی و ملازی بیواک و واکدار از زمره اشکال مختلف و بسیار رایج تلفظ ɣ است که در زبان پرتغالی اهل لیسبون و ریو دو ژانیرو قوی نامیده می شوند.

تلفظ یک صوت انسدادی به واسطه برقراری تماس بین پشت زبان و عمق نرمکام در نزدیکی ملاز ناممکن نیست. در این صورت، نوع بیواک آن را که رایجتر است، با علامت [q] و گونه های واکدار و خیشومی آن را که کمتر به کار می روند، با علائم [G] و [N] نشان می دهند. همخوان زنشی ای که در همین واجگاه به کمک ملاز تلفظ می شود با علامت [R] نشان داده می شود. در بعضی از موارد، تلفظ [x] و [ɣ] تا حدی با ارتعاش ملاز همراه است.

۳۱-۲. همخوانهای حلقی

نزدیک شدن جدار پیشین و پسین حلق یا به عبارتی عمیق ترین جدار پشت زبان و عمق دهان ممکن است واجگاه همخوانی انسدادی یا سایشی باشد. البته زبان‌شناسان بندرت با همخوانهای حلقی سروکار پیدا می کنند. بااین حال، در زبان

^{۱۱۵} کاستیلی یکی از گویشهای شمالی زبان اسپانیایی است.

عربی که شهرت بسیار دارد، دو همخوان سایشی و حلقی بیواک و واکدار به کار می رود که به ترتیب با علائم [b] و [q] نشان داده می شوند.

۲-۳۲. همخوانهای چاکنایی

در بخشهای پیشین به اهمیت همراه شدن ارتعاش چاکنای یا صدا با اغلب اصوات زبانهای انسان پی بردیم. همچنین، گفتیم که سایش هوا ضمن عبور از میان دو لبه چاکنای، قابل شنیدن است و صوت حاصل را که عموماً "صدای نَفَس" می نامند، با علامت [h] نشان می دهند (رک: ۲-۲۵ و ۲-۳۰). همچنین توجه داشته باشیم که بستن چاکنای قبل از سرفه کردن معادل یک صوت انسدادی مثل همخوانهای دیگر است که با علامت [ʔ]^{۱۱۶} نشان داده می شود.

۲-۳۳. همخوانهای دمیده و چاکنایی شده

به هنگام تلفظ [ga]، واکه [a] را بعداز همخوان واکدار [g] تولید می کنیم و این بدان معناست که تارهای صوتی از آغاز تا پایان تلفظ، مرتعش هستند. حال اگر [ka] را تلفظ کنیم، واکه [a] بعداز همخوان بیواک می آید و لذا تارهای صوتی فقط از لحظه ای به ارتعاش در می آیند که تلفظ واکه آغاز می شود. اگر در لحظه انفجار [k]، تارهای صوتی آنقدر به یکدیگر نزدیک شده باشند که فوراً به ارتعاش در آیند، واکه [a] هم به محض باز شدن انسداد [k] شنیده خواهد شد. در چنین حالتی، [k] را نادمیده می نامند. اما چنانچه تارهای صوتی را از آغاز تا پایان تلفظ [k] باز نگهداریم، مدت زمانی باید بگذرد تا تماس لازم بین تارها برقرار شود و سپس مرتعش شوند. طی این مدت، هوایی که از ششها خارج می شود از بین تارهای صوتی عبور می کند و سایشی ایجاد می شود که همان "صدای نَفَس"

^{۱۱۶} این علامت آوایی نشان دهنده صوت همزه (انسداد چاکنایی) است.

است و با علامت [h] نشان داده می شود. لذا، آنچه شنیده می شود، [kha] است. اما چون تلفظ [h] در اینجا صرفاً از تغییر حالت چاکنای از وضعیت مشخص خود در هنگام تلفظ [k] به حالت مَوَلَد واکه [a] ناشی می شود، "صدای نَفَس" را یک صوت خاص نمی دانیم بلکه مشخصه ای از یک نوع همخوان [k] به شمار می آوریم که دمیده نام دارد و با علامت [k'] یا [k^h] نشان داده می شود. همخوانهای انسدادی بیواک در زبان فرانسوی، دمیده نیستند اما در انگلیسی اندکی دمیده اند. اصوات انسدادی را می توان در حالی که چاکنای کاملاً بسته است نیز تلفظ کرد. در این صورت، هوا در فضای بین نقطه خاص انسداد هر صوت (مثلاً انسداد پشت زبانی در تلفظ [k]) و انسداد چاکنای حبس می شود. حال اگر اندام چاکنای را به سمت بالا حرکت دهیم، فشار هوای حبس شده افزایش می یابد و محل انسداد را باز می کند و سپس، فشار هوای برخاسته از ششها به نوبه خود چاکنای را با انفجار و درست قبل از مرتعش شدن تارهای صوتی برای تلفظ واکه بعدی، باز خواهد کرد. آنچه شنیده می شود، [kʔa] است. اما چون تلفظ [ʔ] در اینجا صرفاً از تغییر حالت چاکنای از وضعیت مشخص خود در هنگام تلفظ [k] به حالت مَوَلَد واکه [a] ناشی می شود، [ʔ] را یک صوت خاص نمی دانیم بلکه مشخصه گونه ای همخوان [k] به شمار می آوریم که چاکنایی شده یا فورانی نامیده می شود و اگر واجگاه آن پشت زبان باشد، با علامت [kʔ] نشان داده می شود. اگر باز شدن چاکنای قبل از انفجار دهانی رخ دهد و نه بعد از آن، یک همخوان پیش چاکنایی شده مثل [ʔg] شنیده خواهد شد. در آغاز تلفظ، هر اندازه حجم حفره محصور بین دو انسداد کمتر باشد، حرکت چاکنای به سمت بالا نیز با سهولت بیشتری هوای حبس شده را فشرده خواهد کرد. به همین علت، تلفظ [kʔ] ساده تر از تلفظ [ʔg] است و بسیاری از زبانها علی رغم داشتن همخوانهای چاکنایی شده، فاقد [pʔ] هستند. تعداد همخوانهای چاکنایی شده و پیش چاکنایی شده در زبانهای غیر اروپایی کم نیست. صوتی که در زبان عربی با علامت q بازنمایی

می شود، غالباً یک همخوان انسدادی و پشت زبانی عمیق و چاکنایی شده است.^{۱۱۷}

همخوان انسدادی با چاکنای بسته را می توان با حرکت چاکنای به طرف بالا و نه پایین نیز تلفظ کرد. در اثر این نوع حرکت، فشار هوای حبس شده کاهش می یابد و همینکه انسداد دهانی خاص تلفظ آن صوت باز شود، هوای بیرون به درون دهان رخنه کرده و انفجار رخ می دهد و هوای ششها به طور همزمان از شکاف چاکنای عبور می کند و تارهای صوتی را به ارتعاش در می آورد و نهایتاً نوعی همخوان واکنار شنیده می شود. اصواتی را که بدین ترتیب تلفظ می شوند، غیرانفجاری یا مکیده می نامند و با علائم مختلف، بویژه با نوع ریز حروف بزرگ الفبای لاتین (مثل [B] و [D] و ...) نشان می دهند. در زبانهای رایج در آفریقای سیاه که این آواها وجود دارد، گونه لبی و نوک زبانی آنها بیشتر به کار می رود تا گونه پشت زبانی.

۲-۳۴. نُچها

در بسیاری از مناطق دنیا بویژه در اروپا، دو گونه نُچ معمول است: اول، بوسه که یک نُچ دو لبی است و دوم، نُچ نوک زبانی و لثوی است که نشانگر حالت عصبی فرد است و اگر چند بار تکرار شود، نشانه حالتی است که در املای زبان فرانسوی به صورت taratata^{۱۱۸} نوشته می شود (در زبان انگلیسی، نُچهای مکرر را tut tut می گویند). در پاره ای از زبانها بویژه در آفریقای جنوبی، نُچها به منزله همخوانهایی معمولی با واکه ها ترکیب می شوند. برای تلفظ نُچها، در نقطه ای از

^{۱۱۷} منظور مؤلف، تلفظ حرف "ق" در زبان عربی است.

^{۱۱۸} این لفظ در زبان فرانسوی، منادی است و از ناباوری گوینده و ضعف استدلال مخاطب او حکایت می کند.



مجرای بازدم، خلاء ایجاد می‌کنند و سپس اندامهای گفتار را در محل انسداد از دو سو باز می‌کنند. برای تلفظ taratata، دو نقطه انسداد به ترتیب بین نوک زبان و لثه و پشت زبان و نرمکام ایجاد می‌شود و قطعه‌ای از زبان که بین این دو نقطه قرار دارد، قوس پیدا می‌کند و خلاء به وجود می‌آید و با بازشدن ناگهانی نقطه پیشین انسداد، هوای بیرون به درون دهان رخنه کرده و خلاء بین دو نقطه انسداد را پر می‌کند و صدای نُچ شنیده می‌شود.

۳۵-۲. حرکات پیچیده دهانی

می‌دانیم که حرکات دهان لزوماً با وضعیتهای مشخصی که چاکنای به خود می‌گیرد، همراه هستند. اما وجود نُچها نشان می‌دهد که تولید صوت ممکن است نتیجه ترکیب دو نوع حرکت دهانی باشد. همچنین در مواردی ممکن است که تلفظ یک همخوان (مثلاً همخوان دولبی) مستلزم آن باشد که اندامهای گفتار، شکل و وضعیت خاصی به خود گیرند که به هنگام تلفظ واژه مشخصی مثل [i] یا [u] به خود می‌گیرند. آن دسته از همخوانها را که همراه با حرکت زبان به سمت قسمت پیشین سختکام که شاخص [i] است، تلفظ می‌شوند، همخوانهای کامی شده می‌نامند. اصوات کامی را که با یک حرکت واحد در ناحیه سختکام حاصل می‌شوند، نباید با اصوات کامی شده‌ای اشتباه گرفت که از ترکیب یک حرکت کامی و یک حرکت معین دیگر حاصل می‌شوند. مثلاً همخوان [p] نمی‌تواند کامی باشد زیرا دولبی است اما کامی شدگی آن امکان پذیر است که در این صورت با علامت [p'] نشان داده می‌شود. در زبان روسی مجموعه‌ای از اصوات کامی شده به کار می‌رود، خصوصاً [t'] و [d'] که دقیقاً از ترکیب دو حرکت متقارن، یکی نوک زبانی و دیگری پشت زبانی و کامی، حاصل می‌شوند، نه از حرکت واحد پشت زبانی و کامی، آنگونه که در تلفظ [t] و [d] مشاهده می‌گردد.

همخوانهایی که با جلو آمدن لبها و پس روی کل اندام زبان به طرف نرمکام (نحوه شاخص تولید [u]) تلفظ می شوند، همخوانهای لبی و نرمکامی شده نامیده می شوند. مثلاً همخوان [t] که ماهیتاً نوک زبانی است، می تواند لبی و نرمکامی نیز بشود که در این صورت با علامت [t^w] نشان داده می شود. همخوان [p] نیز که ماهیتاً لبی است، ممکن است لبی و نرمکامی گردد یعنی برای تلفظ [p^w] لبها باید جلوتر از مکانی قرار گیرند که برای تلفظ [p] لازم است.

اصواتی که از ترکیب حرکت لبها و دخالت نرمکام حاصل می شوند، لبی و نرمکامی نامیده می شوند، بدون آنکه بتوان دقیقاً مشخص کرد نقش کدامیک از این دو اندام گفتار، شاخص تر است. پاره ای از اصوات لبی و نرمکامی از ترکیب انسداد پشت زبانی و وضعیت لبها و زبان حین تلفظ [u] حاصل می شوند. به عقیده بعضی از زبانشناسان، اینگونه اصوات لبی و نرمکامی که با علامت *k^w و *g^w و ... نمایش داده می شوند، در زبان هندواروپایی به کار می رفته است. اما اصوات لبی و نرمکامی شده واقعی از ترکیب حرکت یکسان لبی و نرمکامی حاصل می شوند، یعنی این که از دو انسداد یا دو سایش یا دو سایواج ساخته می شوند. اصوات لبی و نرمکامی ممتد که عموماً سایواجی هستند، با علامت [w] و اگر درجه گشودگی دهان با درجه گشودگی [u] برابر باشد، با علامت [ʋ] نشان داده می شوند. در بعضی از گونه های زبان انگلیسی، قطعه ای را که در املا با wh می نویسند، بیواک تلفظ می کنند و با علامت [ʷ] نشان می دهند. همخوانهای لبی و نرمکامی آنی با دو انسداد متقارن تلفظ می شوند که یکی پس از دیگری باز می شود. در این

^{۱۱۹} علامت ستاره نشانه مفروض بودن شکل صوتی است. "هند و اروپایی" نام زبان قوم اولیه هند و اروپایی است که پیش از کوچ و مهاجرت تدریجی به سوی شبه قاره هند، فلات ایران و سرزمینهای اروپای کنونی به آن تکلم می کردند. زبانشناسان اروپایی، اصوات این زبان مفروض را از اواخر قرن نوزدهم، براساس قراین و مطالعات تطبیقی میان زبانهای مختلف رایج در سرزمینهای یاد شده، بازسازی و شناسایی کرده اند.

حالت، ابتدا انسداد نرمکامی و سپس انسداد لبی باز می شود. این اصوات را با دو نویسه های [kp] و [gb] نشان می دهند. اینگونه اصوات انسدادی دوگانه در زبانهای آفریقایی به کار می رود.

شیوه های مختلف تلفظ همخوانها ممکن است با پس روی زبان به طرف عمق حفره دهانی همراه باشد بدون آنکه این پس روی با جلو آمدن و گردش لبها، آنگونه که در تولید اصوات لبی و نرمکامی شده مشاهده می گردد، ملازمت داشته باشد. این همخوانها را **نرمکامی شده** یا **حلقومی شده** می نامند. نرمکامی (یا حلقومی) شدگی لزوماً در شیوه خاص تولید برخی از اصوات تغییراتی ایجاد می کند. چون کل اندام زبان به عقب کشیده می شود، نوک زبان بیشتر در پشت لثه ها قرار می گیرد تا در پشت دندانها و لذا نوع نرمکامی شده t تلفظ می شود که با علامت [t̠] نشان داده می شود و بیشتر نوک زبانی و لثوی است تا نوک زبانی و دندانی.

به سادگی می توان حدس زد که طنین واکه هایی که همنشین همخوانهای کامی شده یا لبی و نرمکامی شده یا فقط نرمکامی شده هستند، تحت تأثیر شیوه تلفظ این همخوانها قرار می گیرند. مثلاً اگر واکه [u] بین دو همخوان قرار گیرد که به هنگام تلفظ آنها، زبان ناچار است همان شکلی را به خود بگیرد که برای تلفظ [i] لازم است، واجگاه [u] به سوی بخش پیشین دهان تغییر مکان می دهد و در همان حال، گردی لبها نیز نباید تغییر کند. در چنین وضعیتی، مثلاً ترکیب [t̠ut̠]، عملاً و بناگزی به شکل [t̠ʊt̠] تلفظ خواهد شد.

۳۶-۲. همخوانهای مرکب

به هنگام تلفظ هر صوت بویژه اصوات انسدادی، مدت زمانی باید بگذرد تا اندامهای دخیل در تلفظ در وضعیت مناسب قرار گیرند. سپس لحظه ای فرا می رسد که آن حالت خاص اندامها به کار می افتد و صوت مورد نظر تلفظ می شود و نهایتاً اندامها رو به انبساط گذاشته و به حالت اولیه برمی گردند. فقط صوتی که در مقطع زمانی دوم

این فرآیند یا "مقطع تثبیت" حاصل می شود، اعتبار دارد زیرا تنها مقطع مشخص کننده صوت مورد نظر گوینده است. اما مواردی هم پیش می آید که اندامها با کندی به حالت اولیه خود بر می گردند، به طوری که شنونده از صدایی که در این فاصله می شنود، بی اعتنا نمی گذرد. این حالت، بویژه شامل شنوندگانی می شود که به تلفظ آن صوت عادت ندارند و به همین سبب، یکپارچگی تلفظ آن صوت برای آنان محسوس نیست. این وضعیت در تلفظ اصوات کامی به وجود می آید. همانگونه که پیش از این اشاره شد (رک: ۲۹-۲)، دستگاه شنوایی افرادی که زبان گفتاری آنان فاقد اینگونه اصوات است، این دسته از اصوات را بیشتر به صورت گونه هایی از [t] یا [k] و [d] یا [g] همراه با [ʔ] درک و تعبیر می کند.

آن دسته از اصوات انسدادی را که با تولید یک صوت سایشی در مقطع زمانی سوم فرآیند همراه می شوند، همخوانهای مرکب (یا نیمه بسته) می نامند. همخوان مرکبی که در اغلب زبانها به کار می رود، همخوانی است که با انسداد مجرای دهان از طریق برقراری تماس بخشی از پشت زبان که به نوک زبان نزدیک است با لثه دندانهای بالا حاصل می شود: بخشی از این صوت که در مقطع دوم فرآیند شنیده می شود، شبیه [t] است و بخش دیگر آن که در مرحله انبساط ماهیچه ای تولید می شود، به صورت [ʃ] تعبیر می شود. به همین دلیل، این همخوان مرکب را غالباً با دونویسه [tʃ] نشان می دهند. اما بهتر است که این بازنگاری را به نمایش دو صوت متوالی [t + ʃ]، مثلاً در ترکیب فرانسوی *toute chose* [tutʃoz] اختصاص دهیم و علامت دیگری مثل [č] را برای نمایش همخوان مرکب به کار ببریم. با این دو شیوه بازنگاری، آوانگاری دو گفته انگلیسی *right ship* [... aɪtʃɪp] و *I chip* [aɪtʃɪp] به دو شکل متمایز امکان پذیر خواهد شد. این همخوان مرکب تَفْشی در واژه های اسپانیایی *chato* و ایتالیایی *città* و روسی *чай*^{۱۲۰} شنیده می شود. گونه واکدار این همخوان را که در آغاز واژه های

^{۱۲۰} البته واژه چای در اصل چینی است و در فارسی نیز با همین تلفظ به کار می رود.

انگلیسی jet و ایتالیایی giallo ظاهر می‌شود، با علامت [ǰ] و گاهی با علامت نه چندان مناسب [dʒ] نشان می‌دهند. همخوان مرکب صفیری و بیواکی را که در آغاز واژه‌های آلمانی zehn و ایتالیایی zio شنیده می‌شود، می‌توان ترجیحاً با علامت [c] نشان داد (به جای [ts] و با وجود تداخلی که کاربرد همین علامت برای نمایش همخوان انسدادی و کامی ایجاد می‌کند)^{۱۲۱}. رک : ۲۹-۲). در اغلب موارد، برای نمایش همخوان مرکب صفیری واکداری که در آغاز واژه ایتالیایی zero شنیده می‌شود، به یک علامت دونویسه ([dz]) اکتفا می‌کنند. همخوانهای مرکب دیگری نیز به کار می‌رود که از جمله می‌توان همخوان مرکب همراه با سایش لبی (یا به عبارت دقیقتر، سایشی لبی و دندانی) مثل [pf] (مثلاً در واژه آلمانی Pferd) و همخوان مرکب همراه با سایش پشت زبانی و ملازی [kx] و همخوان مرکب همراه با سایش بین دندانی [tθ] و همخوان مرکب همراه با سایش کناری [tɬ] و ... را نام برد.

۲-۳۷. همخوانهای بلند و همخوانهای مشدد

یک همخوان فقط هنگامی بلند شنیده می‌شود که زمان تولید آن به نحوی کاملاً محسوس بیش از زمانی باشد که در بافت معینی ظاهر می‌شود. همانگونه که پیش از این در بخش واکه‌ها اشاره شد (رک : ۲۳-۲)، بلندی همخوانها را یا با نقطه‌ای نشان می‌دهیم که در بالای نماد همخوان نوشته می‌شود یا با دو نقطه بعد از همان نماد. مثلاً اگر [l] بلند تلفظ شود، با علامت [l:] یا [l:] نشان داده می‌شود. اگر همخوان بلند بین دو واکه قرار گیرد غالباً به گونه‌ای شنیده می‌شود که گویی آغاز آن، پایان یک هجا و پایان آن، آغاز

^{۱۲۱} در آوانگاری، هر علامت خاص منحصرأ برای نمایش فقط یک واحد صوتی به کار می‌رود. در اینجا مؤلف با علم به این که ممکن است علامت [c] برای نمایش یک همخوان دیگر یعنی همخوان انسدادی و کامی نیز به کار رود اما ترجیحاً پیشنهاد می‌کند که از آن برای نمایش همخوان مرکب [ts] استفاده شود.

هجای بعدی است و به نظر می آید که در دو مقطع متوالی تلفظ می شود. درک ما از همخوان بلند در شیوه بازنگاری آن منعکس می شود و لذا چنین همخوانی را به صورت [alla] نشان می دهند، نه [alā]. این دسته از همخوانهای بلند را که به دو هجای پیاپی تعلق دارند، همخوانهای مشدد می نامند.

۳۸-۲. هجا

در ساده ترین موارد، تعداد هجاها با تعداد واکه هایی که با همخوانها از یکدیگر جدا می شوند، برابر است. چون واکه ها بهتر و واضح تر از همخوانها شنیده می شوند، چنین به نظر می رسد که هر هجا، قله ای از نمودار حس شنوایی انسان باشد. این وضعیت شاید مبتنی حالتی باشد که در آن هرگاه همخوانی مثل [l] بین دو همخوان خفیف تر از خود مثل [v] و [k] قرار گیرد، می تواند قله هجا باشد (مثلاً در واژه چکی [vlk] به معنی "گرگ") در صورتی که واکه ای مثل [i] در همنشینی با واکه ای بازتر مثل [a] و در بافتهایی مثل [ia] یا [ai] شاید نتواند نقش قله هجا را به عهده گیرد. از سوی دیگر، این امکان نیز وجود دارد که دو واکه با قابلیت درک نابرابر بتوانند دو هجای پیاپی بسازند (مثلاً در واژه فرانسوی ébahi). با وجود این که دستگاه شنوایی ما معمولاً اصوات [ɹ] و [l] را بهتر از [t] یا [k] درک می کند اما [ɹ] و [l] در واژه های فرانسوی quatre [katʁ] و boucle [bukl] هجا نمی سازند. همچنین، با وجود این که درجه گشودگی [l] کمتر از [ə] است اما این واکه، قله تنها هجای واژه انگلیسی beer [biə] است. لذا، تهجی^{۱۲۲} به عوامل متعددی بستگی دارد که همه آنها آن طور که باید شناخته نشده اند.

^{۱۲۲} تهجی یا تقطیع هجایی، یعنی تجزیه کلام به هجاهای تشکیل دهنده آن.

۲-۳۹. نیروی مولّد صوت

همانگونه که پیش از این اشاره کردیم (رک : ۲۸-۲)، نیرویی که برای ایجاد سایش هوا به هنگام تلفظ اصوات صفیری مصرف می شود، قویتر از نیرویی است که برای سایش در تلفظ اصوات ممتد نوک زبانی مثل [θ] و [ð] لازم است. در چنین حالتی، نیروی سایش، نتیجه عبور یک حجم معین هوا از منفذی است که برای تلفظ [s] باید تنگ تر از حالتی باشد که برای تلفظ [θ] لازم است. در اینجا منظور ما از نیرو، کل نیرویی است که در تولید صوت مصرف می شود و نقطه تمرکز آن را به طور دقیق نمی توان مشخص کرد. مثلاً به نظر می رسد مقدار نیرویی که در تلفظ مصرف می شود، متمایزکننده واژه *acheter* با صوت *ʃ* از *jeter* است، بدین ترتیب که *ʒ* قبل از همخوان بیواک [t] فقط به لحاظ این که با نیروی کمتری تلفظ می شود از [ʃ] متمایز می گردد.

همینکه این نیروی کلی به کار بیفتد، به سادگی تحلیل نمی رود. به همین سبب است که بندرت از این نوع نیرو برای تمایز صوتی از صوت دیگر استفاده می شود و کاربرد آن به مواردی اختصاص می یابد که برجسته نمایی یک هجا در واژه مد نظر باشد. همانگونه که در ادامه این گفتار خواهیم دید (رک ۳۱-۳)، این شیوه بهره گیری از نیروی مولّد صوت که تکیه نامیده می شود، ممکن است به وسیله عوامل دیگری تقویت شود. علاوه بر نیروی مولّد صوت یا تکیه - که به زبان انگلیسی، *stress* نامیده می شود -، عواملی مثل کشش واکه ای و هر چه بعداز واکه بیاید و همچنین برخی از نوسانهای منحنی نغمه ای گفتار - که به زبان انگلیسی *pitch* نامیده می شود - نیز در برجسته نمایی به کار می روند.

فصل سوم

تحلیل واجشناختی

۱. نقشهای واحد آوایی

۱-۳. سه نقش اساسی

هدف از تحلیل واجشناختی، تشخیص واحدهای آوایی زبان مورد مطالعه و طبقه بندی آنها بر اساس نقشی است که در آن زبان ایفا می کنند. اگر واحدهای آوایی موجود در نقطه معینی از زنجیره گفتار به تشخیص علامتی کمک کند که در تقابل با همه علائم دیگر آن زبان باشد، به طوری که این علائم نیز بتوانند در همان مکان ظاهر شوند و پیام دیگری بسازند، نقش آن واحدها را متمیز (یا متمایز کننده) یا تقابلی می نامند. مثلاً علامت /bière /bier/ در گفته c'est une

bonne bière بدین جهت یک علامت شناخته می شود که از چهار واج پیاپی ساخته شده و نقش هریک، ممیز است زیرا متمایز از همه واجهای دیگری است که می توانند در همان نقطه ظاهر شوند. واحدهای آوایی هر زبان، علاوه بر این نقش اساسی واجشناختی، ممکن است نقش تباین دهنده نیز داشته باشند و آن هنگامی است که واحد صوتی به شنونده کمک می کند تا گفته را به نحوی ساده تر به واحدهای پیاپی تجزیه کند. این نقش تباین دهنده را معمولاً تکیه بعده دارد، بخصوص در زبانی مثل زبان چکی که تکیه همیشه روی هجای اول واژه قرار می گیرد. واج /h/ در زبان انگلیسی نیز به همین شکل عمل می کند، یعنی علاوه بر این که نقش ممیز دارد (مثلاً hill متمایز است از ill, pill, bill و ...)، دارای نقش مرزنمایی نیز می باشد زیرا در واژگان سنتی زبان انگلیسی، این واج فقط در مکان آغازی تکواژ ظاهر می شود. نقش دیگر واجشناختی واحدها، نقش بیانی است که شنونده را از خلق و خوی گوینده آگاه می سازد، بدون آنکه گوینده بدین منظور از امکاناتی که الگوی تجزیه دوگانه در اختیار او می گذارد، استفاده نماید. مثلاً در زبان فرانسوی، کشش و شدت تلفظ واج /p/ در واژه impossible در گفته cet enfant est impossible ممکن است نشانه خشم واقعی گوینده باشد یا برعکس اینگونه تعبیر شود که این واکنش، ساختگی و ظاهری است و گوینده فقط وانمود می کند که خشمگین است.

۲-۳. خصیصه های شاخص غیر نقشی

فقط زمانی می توان از نقش واحدهای آوایی سخن گفت که واحدها را خود گوینده انتخاب کرده باشد. باین وجود، زبانشناس در گزارش کار توصیفی خود از زبان مورد مطالعه، باید به وجود آن دسته از خصیصه های آوایی نیز اشاره کند که خواسته یا ناخواسته در سخن گوینده نهفته است و آگاهیهای درباره شخصیت و منزلت او در جامعه و در زادگاهش به دست می دهد. از آنجا که این خصیصه ها

فقط در جامعه اهل زبان ارزش و اعتبار پیدا می کند، جا دارد در توصیف واجشناختی منعکس گردد. مثلاً در توصیف زبان فرانسوی، بهتر است به وجود دو گونه اصلی از واج /r/ اشاره کنیم: یکی گونه به اصطلاح "غلیظ" که کاربرد آن خاص شهرنشینان است و گونه دیگر که "غلتان" نامیده می شود، هنوز در مناطق روستایی بسیار رایج است، هرچند که کاربرد آن رو به کاهش است. البته ذکر نکاتی از قبیل این که طنین صدای مردان بم تر از صدای زنان است ابداً ضرورت ندارد زیرا این پدیده، جسمانی است و جنبه عمومی دارد و لذا نمی تواند شاخص گروه خاصی از اهل زبان به شمار آید. اما از سوی دیگر، هنگامی که پاره ای از زبانهای شمال شرقی آسیا مورد بررسی قرار می گیرد که در آنها واج واحدی که با علامت [c] نشان داده می شود، توسط مردان به صورت [tʃ] و توسط زنان به صورت [ts] تلفظ می شود، توصیف کننده نباید بی اعتنا از آن بگذرد زیرا در زبانی دیگر مثل ایتالیایی، مردان و زنان صوت آغازی cinque را فقط به یک شکل یعنی [tʃ] و صوت آغازی zucchero را به نیز به شکل [ts] تلفظ می کنند.

۳-۳. واقعیت فیزیکی و نقش زبانشناختی

خصیصه آوایی معینی ممکن است در یک زبان نقش خاصی ایفا کند اما در زبانی دیگر، ارزشی کاملاً متفاوت داشته باشد. مثلاً انسداد چاکنایی^{۱۲۳} در زبان عربی مصری، واج است در حالی که در زبان آلمانی هیچ ارزش متمایزکننده ای ندارد اما بدین لحاظ که نشانه ابتدای ریشه افعالی است که با واکه آغاز می شوند، ارزش تباین دهنده دارد، مثل انسداد چاکنایی که بین -r- و صوت بعدی، یعنی -a- در واژه verachten مرکب از دو قطعه ver- و achten- قرار می گیرد و این دو صوت را از

^{۱۲۳} انسداد چاکنایی یعنی همزه.

یکدیگر جدا می سازد. در زبانهای اوتانتویی و بوشیمانی^{۱۲۴}، نُچی به عنوان واج به کار می رود که نوع مکرر آن در زبان فرانسوی نشانهٔ خشم است و اهل قلم، این نُچ مکرر را taratata یا tststs می نویسند. به عبارت دیگر، آنچه در زبانهای آفریقایی جنوبی نقش ممیز دارد، در زبان فرانسوی ارزش بیانی دارد. در زبان عربی، ر غلطان و ر غلیظ^{۱۲۵} که در بازنگاری واژهٔ Maghreb با حروف gh نوشته می شود^{۱۲۶}، دو واج متمایزند در صورتی که در زبان فرانسوی، کاربرد این یا آن اثری روی معنی نمی گذارد و گزینش هر یک صرفاً نشانهٔ شخصیت گوینده است^{۱۲۷}. هیچ پدیده ای در زبان روشنتر از کاربرد ارتفاع نغمه ای در زبانهای مختلف نیست که تمایز واقعیت فیزیکی را از نقشی زبانشناختی نمایان سازد. همانگونه که در ادامهٔ این گفتار خواهیم دید، میزان ارتفاع و جهت نوسانهای منحنی نغمهٔ گفتار می تواند نقشهای مختلفی به عهده گیرد. اگر این نوسانها به شکل نواخت در تقابل با یکدیگر به کار روند، نقش

^{۱۲۴} دو زبان از زبانهای رایج در آفریقا.

^{۱۲۵} منظور مؤلف، اصواتی است که در املای عربی بترتیب به صورت "ر" و "غ" نوشته می شوند. صوت اول را در زبانهای مختلف به شکل غلطان یا گاهی زَنشی و صوت دوم را به شکل نرمکامی یا ملازی تلفظ می کنند که مورد اخیر را اصطلاحاً "غلیظ" هم می نامند.

^{۱۲۶} منظور، واژهٔ عربی مغرب است. حرف غ عربی در املای زبان فرانسوی با دو نویسهٔ gh نوشته می شود.

^{۱۲۷} اصواتی که در الفبای زبان فارسی به صورت "ر" و "غ" نوشته می شوند، البته دو صوت مختلف هستند، یعنی تلفظ آنها بدهاتاً متفاوت است و در این زبان، دو واج مختلف نیز هستند (مثلاً در جفت کمینهٔ راز / غاز). اما در زبان فرانسوی، این دو صوت مختلف، یک واج واحد هستند. به عبارت دیگر، ر در واژه های فرانسوی را چه به شکل "ر" تلفظ کنیم، چه به شکل "غ"، تفاوتی در معنی ایجاد نمی شود، یعنی در این زبان، جفت کمینه ای که تنها از طریق جایگزینی "ر" و "غ" حاصل شده باشد، وجود ندارد. لذا، این دو صوت در زبان فرانسوی، دو واجگونه اند که اولی را عمدتاً فرانسویان جنوب کشور یا طبقات خاصی از آنان به کار می برند و دومی را اهالی دیگر مناطق یا دیگر طبقات اجتماعی.

ممیز خواهند داشت و اگر به شکل تکیه در برجسته نمایی سهیم باشند، نقش تباین دهندگی دارند و اگر منحصرأ آهنگ باشند، نقش بیانی خواهند داشت.

۳-۴. دو ضابطه متناقض : نقش و تقطیع

زبان‌شناس، آن دسته از پدیده های صوتی را مورد توجه قرار می دهد که نقشی به عهده دارند. لذا انتظار می رود که در تحلیل واجشناختی زبان، همه پدیده هایی که نقش واحدی دارند در یک گروه معین طبقه بندی شوند، هر چند که از نظر فیزیکی متفاوت باشند و نیز همه پدیده هایی که نقشهای مختلفی دارند، متمایز شوند هر چند که از لحاظ فیزیکی و عینی، مشابه باشند. این اصل در تناقض با اصل دیگری است که براساس آن، پدیده های صوتی را برحسب اندازه قطعه ای از زنجیره گفتار طبق بندی می کنند که نقش هریک در آن قطعه ظاهر می شود. مثلاً ارتفاع نغمه ای که *il pleut ?* را از *il pleut* متمایز می سازد، دقیقاً نقش تقابلی دارد، درست مثل درجه گشودگی دهان که ممیز *ré* از *ri* است. منتها در مثال اول، نقش ممیز شامل تمام گفته می شود در حالی که در مثال دوم، فقط شامل قطعه ای واجی است^{۱۲۸}. می دانیم که این ارتفاع نغمه ای در تجزیه دوگانه قابل بررسی نیست و یک عنصر متمایزکننده به تمام معنا، مثل تقابل دو واج، ناست بلکه مثل تفاوت دو تکواژ، این تفاوت نغمه ای نیز معنایی است. وانگهی، آهنگ صدا به گونه ای است که شنونده گاهی به سختی تشخیص می دهد آیا نقش آن به طور اخص تقابلی است (یعنی این که تقابل در معنی است) یا بیانی (یعنی حاکی از خلق و خوی گوینده است). به همین دلیل، غالباً ترجیح می دهند که تقطیع گفته و نه نقش آن را، به عنوان یک اصل، اساس کار طبقه بندی قرار دهند. البته بررسی و ارزیابی و طبقه بندی پدیده های زبانی متعلق به هر دسته تقطیع شده، بر اساس

^{۱۲۸} یعنی تقابل *i/e*

نقش آنها انجام می پذیرد. نهایتاً منظور این است که واحدهای تجزیه دوم یعنی واجها و پدیده های نوایی گفتار که بنا به تعریف، در تجزیه دوگانه نمی گنجند، به طور جداگانه مورد بررسی قرار می گیرند.

۲. واج پردازی

۵-۳. مکث های بالقوه

واج پردازی زمینه ای از واجشناسی است که موضوع آن، تجزیه گفته به واجها و طبقه بندی واجها و چگونگی ترکیب آنها با یکدیگر برای ساختن دالهای زبان است. زبانشناس، کار خود را از بررسی دالهای زبان مورد مطالعه آغاز می کند. دالها یا رویه شنیداری و قابل درک هر علامت زبانی، از نظر اندازه و پیچیدگی بسیار متفاوت هستند. مثلاً /z e mal a la tet/ که دال علامت 'ai mal à la tête' است، بزرگتر از /mal/ یعنی دال علامت mal است. زبانشناس به منظور تجزیه واجشناختی زبان مورد مطالعه ممکن است تمایل داشته باشد که دالهای گفته های کامل را که شامل اجزایی حقیقی و ملموس هستند، مبنای کار خود قرار دهد بدون آنکه تفسیر یا تحلیلی هر چند مقدماتی از این گفته ها از لحاظ جمله بندی یا تجزیه به گفته های کوچکتر یا تقسیم آنها به واژه یا تکواژ به عمل آورد. اما اگر کار زبانشناس بر این منوال آغاز شود، با مشکلات فراوان عملی و نظری روبرو خواهد شد. در واقع، احتمال دارد که واج معینی برحسب نوع بافتی که در آن ظاهر می شود، به اشکال کم و بیش گوناگون تلفظ شود. مثلاً واج /l/ در زبان انگلیسی بریتانیایی برحسب آنکه پیش از واکه بیاید (مثلاً در lake) یا بعد از آن (مثلاً در whale)، به دو شکل شکل کاملاً متفاوت تلفظ می شود. همچنین، اهالی پاریس، واج /v/ در واژه joli و cor را به دو شکل کاملاً مختلف تلفظ می کنند. نبود واج بعد از یک واج

خاص نیز از عوامل تأثیرگذار در بافت محسوب می شود. مثلاً در زبان فرانسوی، /ã/ در *grand* /grã/ غالباً کوتاهتر از /ã/ در *grande* /grãd/ تلفظ می شود. اگر واکه /ã/ را یکبار به تنهایی و بار دیگر در مکان پایانی واژه تلفظ کنیم، تفاوت شکل آن در *grand* و *grande* بوضوح آشکار می شود و همین تفاوت ممکن است حتی در میانه گفته نیز ظاهر شود، مثلاً در *un grand dadais* /... ã grã dadè.../ و *la grande* /... la grãd adèl /... Adèle. این بدان معناست که تلفظ عادی واج قبل از مکث همانند تلفظ همان واج در مکانی است که مکث، فقط بالقوه باشد یعنی عملاً رعایت نشود. اگر مکث های بالقوه را در نظر بگیریم، یعنی اگر از تقطیع گفته به واژه صرف نظر کنیم، قاعدتاً باید در زبان فرانسوی میان یک واج "کوتاه" و یک واج بلند /ã/ تمایز قائل شویم زیرا همین "کوتاه" و "بلند" بودن واکه است که [... grãdadè ...] با صوت "کوتاه" [ã] در گفته *un grand dadais* را از [... grãdadè ...] با صوت "بلند" [ã:] در *grande Adèle* متمایز می کند.^{۱۲۹} بنابراین، بهتر است تحلیل واجشناختی را با قطعه هایی از گفته آغاز کنیم که مکث بر نقطه تقطیع منطبق نباشد، یعنی این که تحلیل را عملاً با آنچه که واژه نامیده می شود، شروع کنیم. طبعاً در بازنگاری واجها، هر جا که مکث بالقوه ای وجود داشته باشد، با گذاشتن فضایی خالی بین علائم می توان آن مکث را نشان داد.

۳-۶) درنگ های درون واژه ای

در برخی زبانها، این وضعیت واجشناختی خاص که عموماً از وجود مکث ناشی می شود، به نحوی کم و بیش آشکار در درون آنچه واژه نامیده می شود، یعنی در مرز بین دو تکواژ نیز پدید می آید. مثلاً در زبان انگلیسی، واژه مرکب *night rate*

^{۱۲۹} مارتینه، توجه به مکث در تحلیل واجشناختی را توصیه نمی کند و لذا، بین این دو واکه بلند و کوتاه، تمایز واجشناختی قائل نمی شود.

/nait-reit/ به معنی "نرخ شبانه" متمایز از /naitreit/ nitrate به معنی "نیتрат" است در حالی که توالی واجها و مشخصات نوای گفتار در هر دو مورد یکسان است. همچنین، قطعه پایانی -ainəs در minus به معنی "منها" و slyness به معنی "نیرنگ" که از صفت sly و پسوند -ness ساخته شده، یکسان تولید نمی شود. لذا بهتر است به وجود این نوع خاص از مکث بالقوه توجه کنیم زیرا ضرورتاً همان ویژگیهای مکث در مورد قبلی را ندارد. این نوع خاص از مکث را می توان با خط فاصله بازنگاری کرد. این شیوه تحلیل از مکث درون واژه ای را می توان به بافتیهای تعمیم داد که غیرمعمول به نظر می رسند. مثلاً واژه آلمانی Theatre به گونه ای تجزیه می شود که گویی از Tee و جزء Ater که به تنهایی در زبان آلمانی به کار نمی رود، ساخته شده است. قبل از -a- نیز انسداد چاکنایی شنیده می شود. اینگونه مکث بالقوه را درنگ می نامند.

۷-۳. کدام دال را باید تجزیه کرد ؟

بنا بر آنچه گفتیم، فقط قطعه هایی از گفته را به واج تجزیه می کنیم که اطمینان داریم فاقد مکث بالقوه اند. فراموش نکنیم که با وجود ارتباط آشکاری که بین مکث بالقوه و نقاط تقطیع گفته به واژه ها و تکواژها وجود دارد، تلاقی مکث با نقطه تقطیع، حتمی نیست. همچنین، در متن واجنگاری، فضای خالی یا خط فاصله دقیقاً نقاطی از زنجیره گفتار را نشان خواهد داد که اتفاق خاصی در آنجا رخ داده است اما آگاهانه این اتفاق را در تحلیل واجی نادیده می گیریم. از سوی دیگر، فقط قطعه هایی را باید با یکدیگر مقایسه کنیم که حتماً خصیصه های نوایی مشترکی داشته باشند^{۱۳۰}. مثلاً اگر زبان مورد مطالعه تکیه دار باشد، مکان تکیه در دو قطعه باید ثابت باشد و اگر زبان دارای نواخت باشد، نواخت هر هجا در

^{۱۳۰} یعنی آهنگ و تکیه به هنگام تلفظ دو قطعه، یکسان باشد.

یک قطعه باید روی همان هجا در قطعه دیگر قرار گرفته باشد. البته توصیه آخر در زبان فرانسوی موردی ندارد^{۱۳۱} و مهم نیست چه واژه هایی را به عنوان قطعه انتخاب می کنیم. همچنین، توصیه می شود که هر جزء از واژه انتخاب شده را که نقش بیانی داشته باشد، از تحلیل واجشناختی حذف کنیم. لذا نباید مثلاً واژه impossible با تلفظ کشیده و قوی واج /p/ را در تقابل با همین واژه با تلفظ عادی /p/ بدانیم یا این دو واژه را دو واحد مختلف به شمار آوریم.

۸-۳. تقطیع واجی

دو واژه chaise و lampe در زبان فرانسوی، دو واژه متمایزند یعنی بر حسب این که بگوییم apportez la chaise یا apportez la lampe، شنونده دو واکنش متفاوت از خود نشان خواهد داد و همین امر، مؤید این احساس من است که chaise و lampe بر دو تجربه مختلف دلالت می کنند و تلفظ chaise تا آن میزان از تلفظ lampe متمایز است که خلط این دو واژه را ناممکن می سازد. در بررسی این دو واژه، به نظرم می رسد که هیچ یک از قطعه های واژه اول از لحاظ صوری شباهتی با هیچ یک از قطعه های واژه دوم ندارد. حال اگر دو واژه lampe و rampe را با یکدیگر مقایسه کنم، وضع دیگری پیش می آید. البته در اینجا نیز واکنش شنونده نسبت به prenez la lampe و prenez la rampe متفاوت خواهد بود منتها برداشت من از مقایسه این دو شکل لفظی این است که هر دو تقریباً یکسان هستند و آن چیزی که مانع خلط این دو شکل صوتی می شود و جای تردید برای انتخاب رفتار و واکنش مناسب از سوی شنونده باقی نمی گذارد، در آغاز این دو لفظ قرار دارد. اگر دو واژه bûche و cruche را با یکدیگر مقایسه کنم، باز هم همین استنباط را خواهم داشت. اما مقایسه cruche و ruche نشان می دهد که آنچه این دو واژه را

^{۱۳۱} زیرا زبان فرانسوی، نواخت بر نیست.

تمایز می کند به دو واحد متوالی تجزیه پذیر است : یکی همان واحدی است که در آغاز *ruche* وجود دارد و دیگری واحدی است که قبل از آن آمده است^{۱۳۲}. البته شکل املایی این دو واژه نیز همین وضعیت را نشان می دهد. منتها شکل املایی واژه ها برای واجشناس فاقد اعتبار است و تجزیه واجشناختی برای شناسایی واحدهای زبانی صرفاً از طریق مقایسه مکرر قطعه ها امکان پذیر است. اگر به مثال قبلی برگردیم و دو واژه *lampe* و *rampe* را مقایسه کنیم و بخواهیم واژه دیگری بیابیم که هم قافیه این دو واژه باشد و بتواند تجزیه واجی را پیش ببرد، راه به جایی نخواهیم برد. مورد اخیر با مورد *cruche* و *büche* تفاوت دارد زیرا از مقایسه این واژه با واژه ثالث *ruche* توانستیم به وجود دو واحد متوالی^{۱۳۳} و متمایزکننده *cruche* از *büche* پی ببریم. لذا دو واحد آغازی *lampe* و *rampe* تحقیقاً دو قطعه کمینه یعنی واج هستند. البته شاید ایراد بگیرند که معلوم و بدیهی است که آغاز واژه *cruche* از اجزاء آوایی پیچیده تری در مقایسه با *büche* تشکیل یافته زیرا از دو "صوت" پیاپی و متمایز ساخته شده است^{۱۳۴} در حالی که به ازای این دو "صوت"، واژه *büche* با یک "صوت" واحد آغاز می شود. در پاسخ باید گفت که ناهمگونی قطعه آغازی *cruche* و *büche* بدین علت به نظرمان آشکار و بدیهی می نماید که در اثر کاربرد مستمر الفاظی چون *cruche* و *ruche* به تجزیه و تفکیک دو واحد متوالی در آغاز *cruche* عادت کرده ایم. همچنین این نکته را نیز باید افزود که این ناهمگونی در مقدار است نه در ماهیت و اصولاً این مورد ارتباطی با تحلیل واجشناختی ندارد، کما این که در زبان اوتانتویی و برخی از گویشهای محلی سویی، با وجود این که اصوات آغازی مشابه قطعه آغازی *cruche* به کار می رود، قطعه آغازی تجزیه پذیر نیست زیرا در این زبانها، واژه ای که دارای ... *ru*, *tru*, -

^{۱۳۲} یعنی حرف c- در آغاز واژه *cruche* که [k] تلفظ می شود.

^{۱۳۳} نه یک واحد، بر خلاف مثال قبلی.

^{۱۳۴} یعنی [k] و [r].

باشد، وجود ندارد و بنابراین کل قطعه را در مجموع باید به منزله یک قطعه کمینه یعنی یک واج واحد به شمار آوریم. این حالت مشابه حالت [tʃ] در واژه اسپانیایی mucho است که قبلاً توصیف کردیم (رک : ۶-۲) و گفتیم که [tʃ] روی هم یک واج واحد است زیرا در اسپانیایی، صوت [ʃ] بدون همراهی [t] که قبل از آن می آید، ظاهر نمی شود و لذا [tʃ] گزینه ای واحد برای گوینده محسوب می شود.

۹-۳. یک صوت واحد می تواند دو واج باشد و بالعکس

عملیاتی از نوع آنچه از نظر گذشت، تقطیع گفته ها به واجها را میسر می سازد، بدین معنا که بدین ترتیب می توانیم تعداد واجهای هر دال را مشخص کنیم مثلاً سه واج در واژه های rampe و ruche و چهار واج در cruche و پنج واج در cruchon وجود دارد. شاید گمان کنیم که با این عملیات، تشخیص واجهای زبان امکان پذیر خواهد بود، یعنی پس از تجزیه همه دالهای زبان می توانیم قطعه هایی را که از دالهای مختلف به دست می آید با یکدیگر مقایسه کنیم و به دلیل شباهتی که مثلاً میان واجهای قطعه -ampe در rampe و -ampe در lampe وجود دارد، این واجها را یکسان تلقی کنیم. بااین روش، به نظر می رسد که واج آغازی دو واژه ruche و rouge واج /r/ است. از سوی دیگر، با مقایسه lampe و rampe به تشابه فیزیکی قطعه -ampe در lampe و rampe پی بردیم که قطعه ای است مشترک و در املا نیز در هر دو واژه به صورت -ampe نوشته می شود. بدین ترتیب، محل اختلاف این دو دال را در مکان آغازی شناسایی کردیم اما این نتیجه حاصل نشد که سایر واجهای سازنده این دو واژه یکسانند زیرا می دانیم که همسانی فیزیکی اصوات به منزله همسانی نقش زبانشناختی آنها نیست. در واقع، هر واج برحسب واجهای پیرامون به اشکال مختلفی تلفظ می شود و هرصوت نیز برحسب

اصوات پیرامون ممکن است تظاهر صوتی واجهای گوناگون باشد.^{۱۳۵} مثلاً در زبان دانمارکی، واج /æ/ در واژه net به معنی "زیبا" به صورت [ɛ] و در واژه ret به معنی "صحیح، درست" به صورت [a] تلفظ می‌شود. از سوی دیگر، صوت [a] که نوعی تلفظ از واج /æ/ در واژه ret است، خود نوعی تلفظ از واج /a/ در واژه nat به معنی "شب" نیز هست.^{۱۳۶} در اینجا، همسانی فیزیکی لزوماً به معنی همسانی نقش زبانشناختی نیست زیرا در زبان دانمارکی، واج /ɜ/ این خصوصیت را دارد که تلفظ واکه های پیش از خود را بازتر می‌کند. به هنگام تلفظ واکه های واجی در زبان دانمارکی، میزان گشودگی دهان بر اساس مقیاسی چهار درجه ای تغییر می‌کند، خواه در تماس با واج /ɜ/ باشند یا نباشند. ضابطه شناسایی واجی که درجه گشودگی آن برابر درجه اول این مقیاس باشد، طنین آن نیست - زیرا طنین برحسب بافت، بین [i] و [e] نوسان دارد - بلکه عاملی است که آن واج را در هر مکانی که ظاهر شود^{۱۳۷} از دیگر واکه های پیشین^{۱۳۸}

^{۱۳۵} یکی از تفاوت‌های اساسی صوت و واج در این جمله خلاصه شده است. صوت، یک واحد فیزیکی است که مشخصات آن ماهیتاً تلفظی و شنیداری است (مثلاً صوت [b]، انسدادی و دو لبی و واکدار است) در حالی که واج، یک واحد نقشی یعنی ممیز معنی است. صوت و واج هر دو برحسب این که همنشین چه اصواتی می‌شوند، تغییر شکل می‌دهند. لذا در مواردی، یک واج عین واج دیگر و یک صوت عین صوت دیگر برحسب بافت و تغییر شکل ناشی از آن، تلفظ می‌شود یا تظاهر می‌کند. این موارد را واجشناس باید تشخیص دهد و توصیف کند.

^{۱۳۶} منظور این است که صوت واحد [a] یکبار شکل فیزیکی و صوتی واج /æ/ و بار دیگر شکل آوایی واج /a/ است. به عبارت دیگر، دو واج مختلف برحسب بافت، به یک شکل صوتی واحد تظاهر می‌کند.

^{۱۳۷} هر صوت یا واج ممکن است در سه مکان از واژه ظاهر شود: مکان آغازی (در ابتدای واژه)، مکان میانی (وسط واژه) یا مکان پایانی (در آخر واژه).

^{۱۳۸} واکه های پیشین، واکه هایی هستند که در قسمت پیشین دهان تلفظ می‌شوند، مثل [i] و [a].

متمایز می سازد. این عامل، کمترین درجه گشودگی است. همچنین، ضابطه تشخیص /æ/ به عنوان یک واج واحد این است که از همه واکه هایی که در جلوی دهان تولید می شوند، دو واکه بسته تر و یک واکه بازتر از آن وجود دارد یعنی میزان گشودگی واج واکه ای /æ/ در زبان دانمارکی، درجه سه در مقیاس چهار درجه ای است و دلیل تقابل این واج با سایر واجها نیز همین است، هرچند که تلفظ آن برحسب بافت از [ε] تا [a] تغییر کند. رابطه این [ε] و [a] در بافت مربوط به خود نسبت به دیگر واکه ها یکسان است.^{۱۳۹}

۱۰-۳. مشخص کردن قطعه ها پیش از مقایسه

بنابراین فقط به شرطی می توان گفت که دو واژه ruche و rouge با یک واج واحد^{۱۴۰} آغاز می شوند که از وجود رابطه یکسان آنها با واحدهایی که می توانند در بافت مربوط به خود، یعنی uche و -ouge ظاهر شوند، اطمینان داشته باشیم. این مورد مشابه موردی است که در زبان دانمارکی به آن اشاره کردیم و آن این که صوت [ε] در واژه net و صوت [a] در ret را بدین علت یک واج واحد دانستیم که رابطه هر یک از این دو صوت با سایر واحدهای صوتی که ممکن است در همان بافتها ظاهر شوند، یکسان است، یعنی این که میزان گشودگی آنها، درجه سه است. لذا پیش از آنکه فهرست واجهای زبان مورد مطالعه را تهیه کنیم، باید هر قطعه را بر این اساس مشخص کنیم که چه چیز در محیط آوایی آن باعث می شود که آن قطعه از همه قطعه های دیگری که ممکن است در همان بافت ظاهر شود، متمایز می گردد. همینکه این بخش از کار تمام شد، آن دسته از قطعه ها را تظاهر

^{۱۳۹} یعنی این که برای تشخیص واج بودن این دو صوت باید مقیاس چهاردرجه ای واکه های پیشین را مد نظر قرار دهیم و ببینیم این اصوات، تظاهرات صوتی کدام واج هستند.

^{۱۴۰} یعنی واج /t/

آوایی یک واج واحد تلقی خواهیم کرد که هر چند در بافتهای مختلفی ظاهر می شوند اما با تعریفی که به دست داده ایم، مطابقت دارند.

۱۱-۳. بافتهای کوتاه را با هم مقایسه کنیم

اگر قرار باشد برای شناسایی آن دسته از قطعه های مختلف و کمینه ای که تظاهرات صوتی واج واحدی هستند، دستورالعملهای فوق را مو به مو اجرا کنیم، با دشواریهای حل نشدنی روبرو خواهیم شد زیرا در همه زبانها، عملاً از تعداد اندکی ترکیب واجی امکان پذیر برای ساختن واژه ها و تکواژها استفاده می شود. مثلاً در زبان فرانسوی، در بافت کلی و معینی که /t/ در واژه *ruche* ظاهر می شود، فقط دو واج دیگر یعنی /b/ در *bûche* و /z/ در *zuche* به کار می رود. اما اگر محیط آوایی دیگری را در نظر بگیریم که اندکی با محیط *-uche* تفاوت داشته باشد و در عین حال شرایط تظاهر اصوات در آغاز *-uche* نیز ثابت بماند، واجهای بسیار دیگری یافت خواهد شد، مثل /l/ و /n/ در واژه های *peluche* و *grenuche*. بدین ترتیب، بی درنگ پی خواهیم برد که در زبان فرانسوی، هر صوتی که قبل از *-u* ظاهر می شود، قبل از *-uche* نیز می آید. افزون براین، این نکته نیز آشکار می شود که این واکه ماهیتاً به گونه ای است که وجود هر واج همخوان را قبل از خود می پذیرد، یعنی محدودیتی از نظر گزینش واج همخوان در مکان پیشین وجود ندارد و البته این نکته، کار واجشناس را بسیار آسانتر می کند. اما چنین وضعیتی در بسیاری از زبانها پیش نمی آید و کار شناسایی و تشخیص واجها با مشکلاتی همراه است که ذیلاً مورد بررسی قرار می دهیم.

۱۲-۳. بازیابی خصیصه های مشمول

شناسایی قطعه های کمینه قبل از هرگونه شناسایی واجها، مستلزم آن است که ماهیت آواشناختی قطعه برگزیده را با ماهیت آواشناختی دیگر قطعه هایی که

ممکن است در همان بافت ظاهر شوند، مقایسه کنیم. به عبارت دیگر، این قطعه ها باید در تقابل با یکدیگر باشند. مثلاً اولین قطعه واژه *douche* را در نظر بگیریم که با اولین قطعه واژه *souche* در تقابل است. در تلفظ قطعه اول، یک انفجار شنیده می شود که بعد از بسته شدن مجرای تنفس با نوک زبان در پشت دندانهای بالا رخ می دهد و با ارتعاش تارهای صوتی همراه است. در تلفظ قطعه دوم، صدای سایش هوا شنیده می شود که به واسطه عبور هوا از مجرای بین لثه های بالا و قسمت جلوی پشت زبان^{۱۴۱} تولید می گردد و فاقد ارتعاش چاکنایی است. تا این مرحله از تحلیل واجی، هنوز نمی دانیم که آیا این خصوصیت‌های مختلف همیشه به همراه یکدیگر و به طور همزمان ظاهر می شوند و وجود یکی لزوماً وجود دیگری را می طلبد یا خیر. اگر در مراحل بعدی تحلیل معلوم شود که در زبان فرانسوی، انفجار نوک زبانی و دندانی همیشه با صدای چاکنای همراه است^{۱۴۲} و سایش پیشاپشت زبانی همیشه بیواک است یعنی این که هر یک از این دو شیوه تلفظ به منزله یک گزینه واحد برای گوینده تلقی شود، نتیجه خواهیم گرفت که باید هر یک از دو مجموعه فراگویی را یک خصیصه مشمول و متمایز کننده واحد به شمار آورد^{۱۴۳}. اما اگر واژه *touché* را نیز مد نظر قرار دهیم، پی می بریم که قطعه اول آن با صوت آغازی *douche* از این لحاظ در تقابل است که تلفظ آن با ارتعاش چاکنای همراه نیست، نه از این لحاظ که نوک زبان با دندانها تماس پیدا می کند چرا که این وضعیت در هر دو مورد، مشترک و یکسان است. لذا گوینده برای تلفظ صوت آغازی واژه *douche* باید از دو گزینه، یکی را انتخاب نماید: ۱ - انسداد نوک

^{۱۴۱} این واجگاه یعنی قسمت جلوی پشت زبان را در اصطلاح زبانشناسی "پیشاپشت زبانی" می نامند که معادل *prédorsal (e)* در زبان فرانسوی است.

^{۱۴۲} اگر صوت با صدای چاکنای همراه باشد یعنی اگر واکنار باشد.

^{۱۴۳} یعنی این که انفجار نوک زبانی و دندانی + صدای چاکنای = یک خصیصه متمایزکننده واحد.

زبانی که در *douche* و *touche* مشترک است، ۲ - ارتعاش چاکنایی که به طور مشخص *douche* را از *touche* متمایز می‌سازد. اکنون اگر واژه *mouche* را نیز با واژه‌های قبلی مقایسه کنیم، خواهیم دید که آنچه *douche* را از *mouche* متمایز می‌کند اولاً این است که انسداد آغازی *douche* نوک زبانی است نه لبی و ثانیاً تلفظ این صوت با حرکت نرم‌کام به طرف بالا و بسته شدن راه عبور هوا از حفره‌های خیشومی همراه است؛ در حالی که قبل از انفجار لبی به هنگام تلفظ اولین قطعه *mouche*، مقداری هوا از بینی خارج می‌شود. این بار نیز تا این مرحله از تحلیل واجی نمی‌توان گفت که در زبان فرانسوی، انسداد لبی همیشه با عبور مقداری هوا از بینی همراه نیست اما وجود *bouche* نشان می‌دهد که انسداد لبی منفک از خیشومی شدگی است و بنابراین، دو خصیصهٔ مشمول جداگانه هستند و در قطعه *nouche* - از واژهٔ *Minouche* این دو خصیصه، یعنی انسداد نوک زبانی و خیشومی شدگی باهم ترکیب شده‌اند.^{۱۴۴} نتیجهٔ دیگری که به تبع این مقایسه به دست می‌آید و با ترکیب این دو خصیصه ملازمت پیدا می‌کند این است که گوینده برای تلفظ قطعهٔ اول *douche* باید گزینهٔ سومی را نیز مد نظر داشته باشد که حرکت نرم‌کام به طرف بالاست زیرا همین حرکت است که قطعهٔ اول *nouche* - را از قطعهٔ اول *douche* متمایز می‌کند. در این مرحله از تحلیل واجی، اگر واژهٔ دیگری مثل *couche* را با واژه‌های یاد شده مقایسه کنیم، نتیجهٔ تازه‌ای به دست نخواهد آمد. این واقعیت که انسداد آغازی *couche* پشت زبانی است نه نوک زبانی و نیز این که این انسداد با ارتعاش چاکنایی همراه نیست، هیچ خصیصهٔ ویژه‌ای از قطعهٔ آغازی *douche* را آشکار نمی‌سازد. صوت آغازی واژهٔ *louche* نیز نوک زبانی است منتها هوا از دو طرف زبان به بیرون دهان رانده می‌شود (تلفظ کناری). لذا وجه مشخصهٔ این قطعه، کناری بودن آن است. از آنجا که در زبان فرانسوی، صوت کناری

^{۱۴۴} یعنی این که واج /n/ هم انسدادی و نوک زبانی است، هم خیشومی.

دیگری که نوک زبانی نباشد، نه قبل از ouche- پیدا می شود و نه در هیچ مکان دیگر، خصیصه کناری و نوک زبانی را باید روی هم یک گزینه واحد یعنی یک خصیصه مشمول واحد به شمار آوریم. لذا، اولین قطعه louché، بدین علت که کناری است، در تقابل با همه قطعه هایی است که می توانند قبل از ouche- ظاهر شوند. همانگونه که در این حالت، خصیصه نوک زبانی این صوت، مشمول نیست، تفکیک خصیصه غیرکناری قطعه اول douche و تلقی آن به عنوان خصیصه ای مشمول نیز لزومی ندارد. لذا سه خصیصه مشمول این قطعه^{۱۴۵} عبارتند از: ۱ - انسداد نوک زبانی، ۲ - واکداری، ۳ - غیرخیشومی یا دهانی.

۱۳-۳. تناسب روابط

اگر به همین منوال خصیصه های مشمول همه قطعه های کمینه ای را مشخص کنیم که یا قبل از ouche- می آیند یا ممکن است در این مکان ظاهر شوند و نیز اگر این قطعه ها را برحسب یک خصیصه مشمول و معین گروه بندی کنیم، طبقات اصوات به شرح زیر به دست خواهد آمد:

اصوات "بیواک": k s t f p	اصوات "لبی و دندانی": v f
اصوات "واکدار": g z z d v b	اصوات "نوک زبانی": n d t
اصوات "غیر خیشومی": j d b	اصوات "صفیری": z s
اصوات "خیشومی": ŋ n m	اصوات "تفشی": ž š
صوت "کناری": l	اصوات "کامی": ŋ z
صوت "ملازی": r	اصوات "پشت زبانی و نرمکامی": g k
اصوات "دولبی": m b p	

^{۱۴۵} این قطعه، یعنی قطعه /d/

هدف از انتخاب اصطلاحات فوق برای نامیدن هر یک از این خصیصه های مشمول آن نیست که به نحوی کامل و جامع گویای چگونگی تولید آنها باشد. مثلاً صفت "واکدار" در اینجا معادل عبارت "همراه با ارتعاش چاکنایی" است که در تحلیل واجی ارائه شده در صفحات پیش به کار بردیم. اصولاً منظور از کاربرد این اصطلاحات و عبارت معادل آنها، توصیف کردن نیست. سالهاست به این نکته پی برده ایم که ارتعاش تارهای چاکنای که با تلفظ پاره ای از اصوات دهانی همراه است، با تظاهرات آوایی دیگری ملازمت دارد. در اینجا منظور از واکدار بودن اصوات آن است که رابطه /p/ به /b/ /f/ به /v/ /t/ به /d/ و ...، رابطه ای تناسبی است.^{۱۴۶} به عبارت دیگر، پدیده های آواشناختی متمایزکننده /p/ از /b/ هر چه باشند، همانهایی هستند که /f/ را از /v/ متمایز می کنند و تنها تفاوت موجود بین این دو دسته آن است که دسته اول، انسدادی و دو لبی و دسته دوم، سایشی و لبی و دندانی هستند. منظور از نوشتن اصطلاح "واکدار" بین دو گیومه آن است که صرفاً معنی قراردادی^{۱۴۷} آن مورد نظر است. توجه به این نکته لازم است که با وجود آنکه از تحلیل واجی نتیجه گرفتیم که طبقه اصوات /t d n/ دقیقاً انسدادی و نوک زبانی هستند، این سه قطعه را فقط "نوک زبانی" نامگذاری کنیم. اگر در اینجا اصطلاح "انسدادی و نوک زبانی" را به جای "نوک زبانی" به کار ببریم، شاید این شبهه ایجاد شود که با دو خصیصه مجزا سروکار داریم، حال آنکه در زبان فرانسوی، اصوات نوک زبانی همیشه انسدادی نیز هستند و به همین دلیل هرگز دو گزینه متمایز محسوب نمی شوند. اما چون فقط اصوات "نوک زبانی" نیستند که انسدادی باشند، پس طبعاً باید خصیصه "نوک زبانی" را تنها خصیصه شاخص این اصوات به شمار آوریم. همچنین، اگر قطعه های /m n ŋ/ قبل از -ouche-

^{۱۴۶} این رابطه تناسبی از نوع واکداری/بیواکی است.

^{۱۴۷} نه معنی لغوی آن.

ظاهر شوند، نه تنها خیشومی بلکه واکدار نیز می شوند. بااین وجود، چون در اینجا خصوصیت واکداری از خیشومی شدگی جدایی ناپذیر است و در این مکان هیچ صوت خیشومی شده ای یافت نمی شود که واکدار نباشد، طبعاً اصوات /m n ŋ/ در طبقه اصوات "واکدار" قرار نمی گیرند زیرا این دسته از اصوات صرفاً بدین جهت "واکدار" نامیده می شوند که در تقابل با اصوات "بیواک" هستند.

۱۴-۳. نمایش خطی تناسبات موجود در روابط بین واجها

روابط بین واجها را با اصطلاحاتی از قبیل "بیواک"، "واکدار"، "خیشومی"، "دولبی"، "لبی و دندانی"، "نوک زبانی"، "صفیری"، "تفشی"، "کامی" و "پشت زبانی" بیان می کنیم و تناسبات روابط موجود بین واحدهای واجی را که با هریک از این خصیصه های مشمول مشخص می شوند، با قرار دادن واحدها روی خطوط مستقیم افقی و عمودی نمایش می دهیم.

البته صریحاً اشاره کنیم که همه خصیصه های مشمولی را که در تحلیل واجی به دست آمده است، در جدول زیر نشان نداده ایم، از جمله خصیصه های "غیرخیشومی" و "کناری" زیرا این خصیصه ها، شاخص واجهایی هستند که یا در تناسبات نمی گنجند - مثل /l/ و /r/ - یا گنجاندن آنها در جدول باعث می شود که بعضی از واجها دوبار ذکر شوند، مثل /b d/.

پشت زبانی و نرمکامی	کامی	تفشی	صفیری	نوک زبانی	لبی و دندانی	دولبی
k	š	s	t	f	p	"بیواک"
g	ž	z	d	v	b	"واکدار"
	ŋ		n		m	"خیشومی"
	j					

۱۵-۳. از فهرست قطعه ها تا شناسایی واجها

فهرست بالا در اصل شامل واحدهای ممیزی است که قبل از *-ouche* ظاهر می شوند یا می توانند ظاهر شوند. اما اگر بافتهای دیگری را تجزیه کنیم، فهرستهای دیگری به دست خواهد آمد که شاید تعداد واحدهای ممیز کمتر یا بیشتری را در برگیرد. واحدهای هر فهرست تازه را می توان، نه به استناد تشابه سمعی واحدها، بلکه از طریق مقایسه آنها با خصیصه های واحدهای واجی در جدول فوق شناسایی کرد، هر چند هر واحد موجود در فهرستهای مختلف را به شرطی یک واج واحد خواهیم دانست که رابطه آن با سایر واحدهای فهرستی که به آن تعلق دارد، یکسان باشد. مثلاً صوت آغازی *bûche* و *bouge* را بدین علت تظاهر آوایی واج واحد */b/* خواهیم دانست که هر دو واحد دارای خصیصه های مشترکی هستند که عبارتند از: ۱ - "دولبی"، ۲ - "واکدار"، ۳ - "غیرخیشومی".

طبعاً واجهایی را که بدین طریق شناسایی می شوند، می توان طبق همان روشی طبقه بندی کنیم که در مورد قطعه های ممیزی که قبل از *-ouche* می آید، اعمال کردیم. سپس، واجهایی را که یک خصیصه مشترک دارند، می توان روی خطوط مستقیم و متقاطع نشان داد و بدین ترتیب، در جدول ساده و مختصری که به دست خواهد آمد، روابط تناسبی نظام واجی را نمایش داد. طبقه ای از واجهای همخوان مثل */p f t s š k/* در زبان فرانسوی که مشترکاً دارای یک خصیصه معین هستند^{۱۴۸} و واجگاههای مختلف آنها در امتداد مجرای بازدم قرار دارد، رشته نامیده می شود. همخوانهایی مثل */t d n/* یا */š ž/* که واجگاه واحدی دارند و با حرکات یکسان اندامهای گفتار تولید می شوند، یک رده را تشکیل می دهند. در زبان فرانسوی، رشته های اصوات بیواک، واکدار، خیشومی و رده های اصوات دولبی، لبی و دندانی، نوک زبانی، صفیری، تفضی، کامی، پشت زبانی و نرمکامی

^{۱۴۸} این خصیصه معین، بیواک بودن این واجهاست.

وجود دارد. ارتباط میان دو رشته مثل /p f t s š k/ و /b v d z ž g/ را همبستگی می نامند. همبستگی بدان معناست که وجود هر یک از دو رشته بسته به وجود رشته دیگر است. خصیصه مشمولی که دو رشته همبسته را از یکدیگر متمایز می کند، نشان نامیده می شود که در مثال فوق، "واکداری" است.

۱۶-۳. واجگونه های ترکیبی

شناسایی واج /b/ در واژه های *büche* و *bouge* به شیوه ای که شرح دادیم، کار آسانی است. اما وضعیت همیشه به این سادگی نیست. در شرایط مساعد، مقایسه دو فهرست مختلف نشان می دهد که تعداد واجهای شناسایی شده در هر دو فهرست با یکدیگر برابر است. لیکن چنین حالتی که توصیف هر واج در یک فهرست عیناً مشابه توصیف واج دیگری در فهرست دیگر باشد، استثنایی است. مثلاً اگر بخواهیم فهرست واحدهای متمایزکننده^{۱۴۹} زبان اسپانیایی را مشخص کنیم، در بافت *na...a* و در واژه *nada* به معنی "هیچ"، واحدی صوتی با مشخصات سایواجی و نوک زبانی و بین دندانی، یعنی [δ] مشخص می شود که تا حدی مشابه همخوان سایشی *th* در واژه انگلیسی *father* است. حال اگر فهرست واجهایی را مشخص کنیم که در بافت *fon...a* ظاهر می شود، واژه *fonda* به معنی "مسافرخانه بین راه" را پیدا می کنیم که صوت انسدادی و نوک زبانی و دندانی [d] است. باین وجود، نه همخوان سایواجی [δ] در این بافت ظاهر می شود، نه همخوان انسدادی [d] بین دو *a*. از آنجا که روابط همخوان سایواجی و نوک زبانی و بین دندانی با سایر اصوات فهرستی که به آن تعلق دارد از یکسو، و روابط موجود میان همخوان انسدادی و نوک زبانی و دندانی با سایر اصوات فهرستی است که به آن تعلق دارد

^{۱۴۹} واحدهای ممیز یعنی واجها.

از سوی دیگر یکسان است، لذا این دو همخوان^{۱۵۰} را دو واجگونه از واج واحد /d/ به شمار می آوریم. مقایسه دو جدول زیر نشان می دهد که [δ] و [d] هر کدام در فهرست متعلق به خود، تابع نظام تناسبی یکسانی است.

بخشی از فهرست همخوانهایی که بین صوت
خیشومی و واکه قرار می گیرند

بخشی از فهرست همخوانهایی که
بین واکه ها قرار می گیرند

p t k
b d g
f θ x

p t k
β δ γ
f θ x

هرگاه تفاوتی در تظاهر آوایی واج واحدی در بافتهای مختلف مشاهده گردد، از واجگونه ترکیبی یا بافتی سخن می گوئیم. به عبارت دیگر، واجگونه ترکیبی هنگامی مشخص می شود که تغییر شکل صوتی یک واج نسبتاً آشکار باشد، به گونه ای که مشخصات آوایی دو صوت - مثل [δ] و [d] در زبان اسپانیایی - یکسان نباشد. بااین وجود، توجه به این نکته لازم است که شاید شنونده ای متوجه پاره ای از این تفاوتها بشود اما برای شنونده دیگر با پیشینه زبانی دیگر، قابل درک نباشد. مثلاً اگر یک فرد اسپانیایی زبان به توصیف زبانی غیر زبان خود بپردازد و در این زبان نیز [δ] و [d] دو واجگونه از واج واحدی باشند، این فکر به ذهن او خطور نمی کند که این دو صوت، دو واجگونه اند. چون اسپانیایی زبان هرگز ناگزیر نبوده است از این دو واجگونه یکی را برگزیند، هر دو را یکسان می پندارد. به همان ترتیب، یک فرد پارسی متعلق به طبقه متوسط تفاوتی بین /δ/ در واژه های joli و cor قائل نمی شود. اما یک آمریکایی، صوت واژه اول را به شکل /n/ در واژه sun و صوت واژه دوم را به شکل /s/ در واژه lord درک می کند و لذا این دو را دو واجگونه مشخص

^{۱۵۰} یعنی [δ] و [d].

یا به اصطلاح allophone تلقی می‌کند. اگر توصیف‌کننده‌ای بگوید که یک واج فاقد واجگونه است یا برعکس، دو، سه یا چند واجگونه دارد، در واقع مرتکب این خطا شده که واکنشهای زبانی خاص خود را در نظام زبان مورد مطالعه اش دخالت داده است.

البته واجگونه ترکیبی هرگز زائیده تصادف نیست بلکه وجود آن تا حدودی بستگی به بافت آوایی دارد. مثلاً واج اسپانیایی /d/ بعد از /n/ به صورت انسدادی تلفظ می‌شود زیرا تلفظ /n/ بسته شدن دهان را ایجاب می‌کند و برای گوینده هم ساده تر و هم باصرفه تر است که برای تلفظ /d/ که بعد از آن می‌آید، دهان خود را همچنان بسته نگهدارد. اما هنگامی که همین /d/ بین دو واکه قرار می‌گیرد، به شکل سایواج تلفظ می‌شود زیرا اصولاً در نظام واجی زبان اسپانیایی، دهان نیمه باز برای تلفظ اصواتی که بین دو واکه قرار می‌گیرند، باصرفه تر است و خود واکه‌ها با دهان کاملاً باز تولید می‌شوند. در مورد واجگونه‌های ترکیبی یک واج، اصطلاحاً گفته می‌شود که نسبت به یکدیگر در حالت توزیع تکمیلی هستند.

۱۷-۳. انواع دیگر واجگونه‌ها

بجز واجگونه‌های ترکیبی، انواع دیگری از گونه‌های واجی وجود دارد. مثلاً واج واحد /r/ در زبان فرانسوی را بعضی از فرانسوی‌زبانان به شکل غلیظ و بعضی دیگر غلتان تلفظ می‌کنند. این گونه‌ها را واجگونه فردی می‌نامند. اگر هنرپیشه‌ای این واج را در صحنه نمایش به صورت غلتان و در گفتار عادی خود، ملازی (غلیظ) تلفظ کند، این گونه‌ها را عموماً واجگونه‌های اختیاری می‌نامند. عوامل شکل دهنده واجگونه‌ها ممکن است تداخل یابند. مثلاً بعضی از فرانسویان، واج /r/ در très را به شکل غلتان و در واژه fer، ملازی (غلیظ) تلفظ می‌کنند که این دو گونه،

واجگونه هایی فردی هستند که تحت تأثیر عواملِ مشروط سازیِ ترکیبی^{۱۵۱} پدید می آیند.

۱۸-۳. خنثی شدگی و واج شامل

غالباً مواردی پیش می آید که تعداد واحدهای ممیز دو فهرست که از دو بافت گوناگون به دست می آید، برابر نیست. در این صورت، احتمال دارد واحدی که به فهرست اول تعلق دارد و معادل آن در فهرست دوم یافت نمی شود، در هیچ یک از تناسبات نظام واجی نگنجد. این وضعیت در گویشهای کرئولی زبان فرانسوی مشاهده می گردد، بدین معنا که تنها واج ملازی موجود در این گویشها، در آغاز واژه هایی مثل riche به کار می رود اما در مکان پایانی واژه یا هجا تلفظ نمی شود (صوت r در واژه های pour و perdu تلفظ نمی شود). برای توصیف چنین حالتی، می گویند که توزیع واج، ناقص است. اما اگر واحدهای واجی جای مناسب خود را در روابط تناسبی داشته باشند، وضع دیگری پیش می آید. مثلاً از مجموع همخوانهای زبان روسی، فهرست واجهایی که قبل از واکه می آیند (که عموماً به دو شکل متمایز یعنی کامی شده یا کامی نشده ظاهر می شوند)، شامل همخوانهایی با مشخصات زیر است :

همخوان اول : ۱ - دولبی، ۲ - غیرخیشومی، ۳ - بیواک

همخوان دوم : ۱ - دولبی، ۲ - غیرخیشومی، ۳ - واکدار

همخوان سوم : ۱ - نوک زبانی و دندانی، ۲ - غیرخیشومی، ۳ - واکدار^{۱۵۲}.

^{۱۵۱} یعنی این که این افراد، واج /r/ را برحسب این که در مکان میانی یا پایانی واژه قرار گرفته

باشد (مشروط شدن تلفظ، ناشی از بافت) به دو صورت مختلف تلفظ می کنند

^{۱۵۲} این سه همخوان به ترتیب /p/، /b/ و /d/ هستند.

لذا، با این واحدها، نظام تناسبی زیر به دست می آید :

p t
b d
(m n)

...

اما فهرست واجهای همخوانی که در مکان پایانی واژه ظاهر می شوند به دو واحد تقلیل می یابد که مشخصات هریک عبارتند از : ۱ - دولبی، ۲ - غیرخیشومی، و ۱- نوکِ زبانی و دندانی، ۲ - غیرخیشومی. بدین ترتیب، نظامی به دست می آید که در آن تمایزی بین /p/ و /b/ یا /t/ و /d/ وجود ندارد. از نظر فیزیکی، فقط اصوات [p] و [t] در مکان پایانی واژه، بیواک هستند اما بیواک بودن را نمی توان خصیصه ای مشمول به شمار آورد زیرا بافت است که ناگزیر و به خودی خود عامل بیواک شدگی است و گوینده حق انتخاب ندارد. لذا در حالی که گوینده برای انتخاب اغلب همخوانهای انسدادی یا سایشی قبل از واکه ناچار است واج بیواک را از واج واکدار متمایز بداند و یکی را برگزیند، نه در مکان پایانی واژه چنین موردی پیش می آید، نه قبل از واج انسدادی یا سایشی و علت این است که بود یا نبود ارتعاش چاکنایی در این مکانها را بافت تعیین می کند. در اینگونه موارد، فقط یک واحد ممیز وجود دارد که دربرگیرنده هر دو واحدی است که قبل از واکه ظاهر می شوند. این تنها واحد ممیز را واج شامل می نامند. اگر واج به عنوان مجموعه ای از خصیصه های مشمول توصیف شود، واج شامل عبارت از همه خصیصه های مشمولی است که مشترکاً در دو یا بیش از دو واج یافت می شوند و در عین حال، منحصرأ همین واجها دارای همه این خصیصه های مشمول هستند. هرجا واج شامل ظاهر شود، خنثی شدگی رخ می دهد. مثلاً در زبان روسی، تقابل واجی /p/-/b/ /t/-/d/ و ... یا به عبارت کلی تر، تقابل واکداری با بیواکی در مکان پایانی واژه و قبل از واجهای انسدادی یا سایشی، خنثی می شود. در زبان آلمانی هم

چنین حالتی رخ می دهد، مثلاً دو واژه Rad و Rat یکسان تلفظ می شوند^{۱۵۳}. در بسیاری از زبانهای دیگر نیز خنثی شدگی در مکان پایانی واژه رخ می دهد اما در زبانهای فرانسوی و انگلیسی چنین حالتی پیش نمی آید. مثلاً /rate/ و /rade/ /rad/ یا cat و cad کاملاً متمایز از یکدیگر تلفظ می شوند.

خنثی شدگی ممکن است بیش از دو واج را دربرگیرد. در زبان اسپانیایی، تقابل سه واج خیشومی در آغاز هجا، مثلاً در واژه های *cama, cana, caña*، در پایان هجا خنثی می شود زیرا انتخاب اصوات [n], [m], [ŋ] یا [ɲ] را بافت و شرایط آوایی بر گوینده تحمیل می کند و خود گوینده ابدأ حق انتخاب ندارد. به هنگام تلفظ واژه *razón* اگر گوینده در پایان واژه مکث کند، قطعه پایانی را به شکل [n] یا گاهی [ɲ] تلفظ خواهد کرد اما خود اهل زبان متوجه این اختلاف نمی شود. قطعه پایانی واژه *gran* در *gran poeta* به شکل [m]، در *gran torero* به شکل [n]، در *Gran Chaco* به شکل [ŋ] و در *gran capitán* به شکل [ɲ] تلفظ می شود. این مثالها نشان می دهد که همگونیهای آوایی^{۱۵۴} در دو سوی مکث بالقوه رخ می دهد.

۱۹-۳. خنثی شدگی و توزیع تکمیلی ناقص

در بعضی موارد دیگر نیز از خنثی شدگی و واج شامل سخن به میان می آید، مثلاً اگر واحدهای واجی در نظام تناسبی نگنجند اما در توزیع تکمیلی ناقصی نسبت به یکدیگر باشند (رک: ۱۶-۳)، همین توزیع نشان می دهد که آنچه در ضمن تحلیل واجی در مورد شباهت واجها به نظر توصیف کننده رسیده، صحیح بوده است. مثلاً اگر تقابل دو واژه اسپانیایی *cero* و *cerro* را مد نظر قرار دهیم، به

^{۱۵۳} یعنی این که تقابل واجی t/d در مکان پایانی واژه های آلمانی، خنثی می شود.

^{۱۵۴} همگونی آوایی یعنی سرایت خصوصیت‌های آوایی یک صوت به صوت دیگر در یک واژه، مثل [u] در bu- در تلفظ عامیانه واژه *bugu* (به جای *begu*)، 'بگو'، که همسان [u] در *gu-* شده است.

نظر می‌رسد که صوت *r* در واژه اول، زنجشی شدید و در واژه دوم، زنجشی خفیف است. اما این دو صوت را نیز می‌توان دو واحد کاملاً مجزا و متمایز به شمار آورد و اولی را زنجشی و دومی را ضربه ای^{۱۵۵} دانست. منتها، به این نکته باید توجه کرد که *r* شدید صرفاً در مکان آغازی واژه و شکل خفیف آن فقط در پایان هجا ظاهر می‌شود. اگر تظاهر *r* را تنها در این دو مکان مدنظر قرار دهیم، نتیجه می‌گیریم که *r* شدید و *r* خفیف، دو واجگونه از واج واحدی هستند؛ یعنی مثلاً *r* در واژه *rico* شدید است و در واژه *amor* خفیف. در واقع، این واج که در مکان میان واکه ای به دو شکل تظاهر می‌کند، واج شاملی با مشخصه زنجشی و نوک زبانی است که در برگیرنده هر دو واج زنجشی شدید */r:/* (در *cerro*) و زنجشی خفیف */r/* (در *cero*) است. در نظام واکه ای زبان فرانسوی نیز همین توزیع تکمیلی ناقص در میان پاره ای از واحدهای ممیز است که ماهیت دقیق تقابلهای نظام واجی را مشخص می‌کند. مثلاً در گونه پاریسی زبان فرانسوی، چهار درجه گشودگی متمایز در مکان پایانی برای تلفظ واکه های پیشین وجود دارد که در واژه های *riz*, *ré*, *raie*, *rat* مشخص هستند. در مکان به اصطلاح پوشیده^{۱۵۶}، یعنی در مواردی که دست کم یک همخوان بعد از واکه قرار می‌گیرد، این چهار درجه به سه درجه تقلیل می‌یابند، مثلاً در واژه های *bile*, *belle*, *bal* حال اگر واژه ای را در نظر بگیریم که با */v/* آغاز و به */v/* ختم می‌شود، طنین واکه *é* در *ré* نه تنها هرگز بین این دو همخوان ظاهر نمی‌شود بلکه برای فرد پاریسی طبقه متوسط، غیرقابل تلفظ است. بنابراین، نتیجه می‌گیریم که در این مکان، تقابل *ré-raie* است که خنثی می‌شود نه تقابل *riz-ré* زیرا طنینهای *ré* و *raie* به طور ناقص مکمل یکدیگرند و چون تنها مکان عادی طنین *raie* در پایان هجای پوشیده است، پس طنین *ré* نیز گرایش پیدا می‌کند که به استثنای مکان پایانی واژه، در تنها مکان

^{۱۵۵} یعنی صوت اول به واسطه زنجش یا ارتعاش مکرر نوک زبان بر لثه تولید می‌شود و صوت دوم، به واسطه یک ضربه که نوک زبان بر لثه وارد می‌کند.

^{۱۵۶} هجای پوشیده یا هجای بسته به هجایی گفته می‌شود که با همخوان ختم شود، مثل *-at-*.

عادی خود یعنی در پایان هجای ناپوشیده^{۱۵۷} ظاهر شود، مثل واژه های maison, pêcheur, descendre در حالی که سنتهای حفظ شیوایی کلام ایجاب می کند که تلفظ این واژه ها با شکل املایی آنها متناسب باشد^{۱۵۸}. در چنین موردی، با یک واج شامل روبرو هستیم (این واج شامل با علامت /E/ یا به شکل ساده تر /e/ نشان داده می شود) که به شکل دو واج متمایز ظاهر نمی شود مگر در پایان واژه، هر چند که بعضی از افراد به هنگام سخن گفتن می کوشند واکه میانی دو واژه pêcheur و péché را به دو شکل مختلف تلفظ کنند^{۱۵۹}. توصیف واکه های غیر خیشومی زبان فرانسوی را بهتر است از واج شاملهایی آغاز کنیم که غالباً با حروف بزرگ U Ø / I E A O U نشان داده می شوند زیرا تنها تمایزات واجی مشترک در میان همه فرانسوی زبانان در این بخش از نظام واجی مشهود است.

۲۰-۳. خنثی شدگی ناشی از تناوب

اگر توصیف کننده خود را به یک تحلیل دقیق واجی از طریق خصیصه های مشمول مقید نکند، از مشاهده تغییرات آوایی ناشی از صرف واژه ها نیز به وجود

^{۱۵۷} هجای ناپوشیده یا هجای باز، هجایی است که با واکه ختم شود، مثل -ta.

^{۱۵۸} در زبان فرانسوی فصیح، واکه هجای اول این سه واژه به شکل باز یعنی [e] تلفظ می شود. همچنین شکل املایی این واکه در سه واژه -es, -ê, -ai- نیز تلفظ همین واکه را می طلبد. اما عملاً چنین نیست و این واکه به شکل بسته یعنی [e] تلفظ می شود.

^{۱۵۹} این گونه تلفظ تصنعی که تناسبی با حرکت طبیعی و عادی اندامهای گویایی برای تلفظ صوت ندارد گاهی از زبان گویندگان رسانه ها شنیده می شود و مثلاً واژه شنبه را باتوجه به شکل املایی آن به صورت [sanbe] با صوت n (به جای تلفظ عادی [sambe] با m) تلفظ می کنند طبیعی است که این n به دلیل همنشین شدن با b است که به طور طبیعی به m تبدیل می شود، یعنی این که خصیصه دولبی بودن b به n سرایت کرده و تحت تأثیر بافت این n را به m تبدیل می کند و بدین ترتیب تنها تقلیل موجود بین n و m - نوک زبانی و دندان / دولبی - از بین می رود.

خنثی شدگی پی خواهد برد. مثلاً واژه *repérer* را در نظر بگیریم: در حالت مصدری، طنین واکه بین /-p-/ و /-r-/ همان طنین واکه *ré* است اما واکه [e] در عبارت *il repère* در مکان میانی واژه، طنین واکه *grès* را دارد. تفاوت در تلفظ این دو واکه در خط الفبایی با علائم اکسانهای زیر و بمی^{۱۶۰} - که در این مورد خاص، قابل اعتمادند^{۱۶۱} - نشان داده می شود. لذا می توان گفت که در اینجا با تناوب^{۱۶۲} روبرو هستیم، منتها تناوبی که مقید به محیط آوایی است و گوینده، حق انتخاب ندارد. فرد پاریسی طبقه متوسط به زحمت می تواند صوت *é* از واژه *ré* را در تلفظ عبارت *il repère* به کار ببرد در حالی که برعکس، همین *é* را به طور عادی در هجای دوم مصدر *repérer* تلفظ می کند. این تناوب که کاملاً به محیط آوایی بستگی دارد و بازتاب یک نمونه شاخص در واجشناختی زبان فرانسوی معاصر است، به هیچ عنوان با تناوب *eu* و *ou* در عبارات *ils peuvent* و *nous pouvons* قابل قیاس نیست زیرا این تناوب، بازتاب تمایزی است که از بیش از هزار سال پیش، مقید به محیط آوایی نیست. به همین دلیل، هیچ عامل واجشناختی در زبان فرانسوی معاصر وجود ندارد که مانع کاربرد الفاظی مثل *ils peuvent** یا *nous pouvons** بر وزن *elles couvent* و *nous abreuvons* شود.

^{۱۶۰} این دو اکسان زیر و بمی در املاي زبان فرانسوی با -' و -' در بالای حرف *e* نشان داده می شود (*é* و *è*) که به ترتیب، علامت بسته یا باز بودن تلفظ این واکه است.

^{۱۶۱} قابل اعتمادند یعنی این که برخلاف موارد متعددی که علائم املائی نشان دهنده تلفظ واقعی نیستند، در اینجا از ارزش آواشناختی برخوردارند زیرا علامت بسته یا باز بودن تلفظ واکه اند.

^{۱۶۲} تناوب *é* و *è*.

^{۱۶۳} علامت ستاره نشان می دهد که شکل واژه یا عبارت نادرست یا غیر متعارف است. در اینجا، شکل متعارف صرف فعل *pouvoir*، بترتیب *peuvent* و *pouvons* است. منظور مؤلف این است که ظهور این دو شکل غیرمتعارف در زبان فرانسوی، محتمل است زیرا با نظام واجی این زبان سازگار است.

۲۱-۳. واکه و همخوان

در زبانی مثل زبان فرانسوی، گاهی همخوان و واکه در بافت یکسان به کار می رود، مثل *chaos /kao/* و *cap /kap/* یا *abbaye /abei/* و *abeille /abej/*^{۱۶۴}. اگر گفته شود که بافت در این دو مورد، یکسان نیست چون تقسیم هجایی متفاوت است، این نکته نادیده گرفته می شود که در اینجا واکه بودن و هجاپذیری، روی هم یک خصیصه واحد محسوب می شود. باین حال، در مجموع بهتر است نظام همخوانها را از نظام واکه ها متمایز کنیم. آنچه از همخوانها و واکه ها انتظار می رود آن نیست که در بافتهای یکسان ظاهر شوند، یعنی در تقابل با یکدیگر باشند بلکه این است که در رشته سخن به طور پیاپی یکی بعد از دیگری ظاهر شوند، یعنی نسبت به یکدیگر متباین باشند.

البته این بدان معنا نیست که پاره ای از اصوات^{۱۶۵} نتوانند بر حسب بافت، نقش قله هجا را که نقش عادی واکه هاست، ایفا کنند یا این که نقش همراه کننده قله هجا را که نقش اصلی همخوانهاست، به عهده گیرند. در بسیاری از زبانها، [i] قبل از همخوان، قله هجاست و قبل از واکه، صوت همراه کننده قله هجاست، مثلاً در واژه های فرانسوی *vite* و *viens*. همخوان [l]، قله هجا یا به تعبیری، واکه است، مثلاً در واژه انگلیسی *battle* یا در واژه چکی *vlk* به معنی "گرگ". اما همین صوت در واژه انگلیسی *lake* یا در واژه چکی *léto* به معنی "سال"، همخوان است. در چنین حالتی، دلیلی ندارد که این صوت را دو واج متمایز، یکی واکه و دیگری همخوان، تلقی کنیم. این وضعیت شامل تناوب [i] قبل از همخوان و [j] قبل از واکه نیز می شود زیرا تنها اختلاف موجود بین این دو صوت این است که [j] اندکی بسته تر از [i] است و همین مقدار اندک انسداد کافی است تا تباین [j] با واکه یا واکه های پیرامون را نشان دهد.

^{۱۶۴} در این مثالها، همخوانهای *p* و زبترتیب جایگزین *o* و *i* شده و واژه های دیگری ساخته اند.

توجه کنیم که ز در اینجا همخوان تلقی شده است.

^{۱۶۵} اصوات، صرف نظر از این که واکه باشند یا همخوان.

اگر قرار باشد در زبان فرانسوی، واج /i/ را از واج /ɪ/ متمایز بدانیم، بدین سبب خواهد بود که واژه های paye و abeille از واژه های pays و abbaye متمایزند. منتها به این نکته توجه کنیم که این تقابل در مکانهایی غیر از پایان هجا، خنثی می شود. در زبان فرانسوی، وجود یک واژه دو هجایی مثل *vi-ens که از viens متمایز باشد، ناممکن است. حتی در زبانهایی که /i/ از /ɪ/ و /u/ از /ʊ/ متمایز است، خصیصه های مشمول /ɪ/ و /u/ به گونه ای است که این اصوات را باید بیشتر متعلق به نظام واکه ای آن زبانها دانست تا به نظام همخوانها.

۲۲-۳. عناصری که نقش ممیز ندارند

مجموعه ای از شیوه های تحلیل در بخشهای پیشین ارائه شد که قاعدتاً به کمک آنها می توان واجها و واج شاملهای زبان را شناسایی کرد و ضمناً هر یک از این واحدها را براساس روابطی که با دیگر واجها و واج شاملهای نظام واجی دارد، طبقه بندی نمود. همه چیز بر اساس عملیاتی موسوم به جانشین سازی استوار است، عملیاتی که به کمک آن، اصوات آغازی lampe و rampe را متقابل دانستیم و با مقایسه cruche و ruche قطعه آغازی cruche را به دو واحد پیاپی تجزیه کردیم. اکنون می دانیم که از نظر تئوریک، چگونه باید تعداد واجهای متوالی دالها را مشخص کنیم. اما در عمل، وضعیتهایی پیش می آید که شاید ما را با مشکلاتی روبرو سازد.

مثلاً واژه devant را در نظر بگیریم: اگر این واژه را یکبار با revend و بار دیگر با divan مقایسه کنیم، به نظر خواهد آمد که قطعه ای که قبل از -vant در devant آمده است، ترکیبی از دو واج /d/ و /a/ است. اما با وجود این که پیشتر نتیجه گرفتیم که /k/ در آغاز cruche یک قطعه مستقل واجی است - زیرا با حذف آن، واژه دیگری به دست می آید - این ضابطه در مورد واکه هجای اول devant اعتبار ندارد زیرا با حذف آن^{۱۶۶}

^{۱۶۶} یعنی حذف /a/ از devant.

از ترکیب *la-devant* و *sens devant derrière*، همان واژه است و تغییر نمی‌کند. لذا به نظر خواهد آمد که این واکه، دست کم در این مکان، فاقد ارزش ممیز باشد و در زبان فرانسوی، وجود واژه ای مثل [dɔvã] متمایز از [dvã] ناممکن است. اما از سوی دیگر، چون در زبان فرانسوی [ə] لزوماً بعد از همخوان ظاهر می‌شود، شاید تصور کنیم که اگر [dɔ] بین دو همخوان در یک گفته قرار گیرد، واجگونه /d/ است: مثلاً می‌توان گفت که در *la-devant* /ladvã/ اما در *par devant* /pardvã/، /d/ = [dɔ] (همچنین توجه کنیم به [dɔ] در یک اسم خاص مثل *Harold-Paquis*، با وجود آن که شکل املایی این نام، e ندارد). چنین تعبیری مسلماً درست است لیکن حضور [ə] در بعضی از بافتها، ممیز است، مثل *l'être* /lɛtr/ - *le hêtre* /lætr/ و *dors* /dor/ - *dehors* /dɔr/، لذا می‌توان گفت که تقابل [ə] با صفر^{۱۶۷} که در بافت‌های خاصی وجود دارد، در دیگر مکانها خنثی می‌شود. واژه *recevoir* را باید به صورت /rsɥvar/ واجنگاری کرد زیرا واکه [ə] به خودی خود بین دو همخوان آغازی تلفظ خواهد شد و ظاهر شدن آن (در مکان قبل یا بعد از -s)، هویت واژه را تغییر نخواهد داد^{۱۶۸}.

۲۳-۳. دو صوت متوالی، معادل یک واج واحد

اکنون واژه انگلیسی *chip* را که به صورت [tʃɪp] آوانگاری می‌شود، در نظر بگیریم. [tʃ] در اینجا با [tʃ] در واژه اسپانیایی *mucho* تفاوت بسیار دارد: در انگلیسی، صوت [ʃ] بدون آنکه [t] قبل از آن ظاهر شود نیز به کار می‌رود. به

^{۱۶۷} "با صفر" یعنی با حذف این واکه.

^{۱۶۸} یعنی این که تلفظ [ə] در این واژه، به اختیار گوینده نیست و به طور خودکار انجام می‌گیرد. واج، یک گزینه است که از سوی گوینده انتخاب می‌شود، نه صوتی که تحت تأثیر بافت، به ناگزیر تلفظ می‌شود. لذا این واژه که عملاً به صورتهای [rəsɥvar] یا [rəsɥvar] یا [rsəɥvar] تلفظ و آوانگاری می‌شود، شکل واجنگاری واحدی دارد. این مثال، نمونه‌ی بارزی از عدم تطابق شمار اصوات و واجها در گفتار است.

عبارت دیگر، علاوه بر واژه chip [tʃɪp]، واژه های ship [ʃɪp] و tip [tɪp] نیز وجود دارد. لذا به نظر می رسد که واژه chip باید به صورت /tʃɪp/ تجزیه گردد. اما چون در زبان انگلیسی، قطعه آغازی chip در تقابل با قطعه آغازی gin [dʒɪn] است و تنها وجه تمایز آنها، بیواک و واکدار بودن آنهاست^{۱۶۹} بنابراین، هر دو قطعه را لزوماً باید به یک روش تجزیه کرد. با این وجود، [dʒ] در gin به همان نسبت تجزیه ناپذیر است که [tʃ] در واژه اسپانیایی mucho و دلیل تجزیه ناپذیری در هردو مورد، مشابه است و آن این که [ʒ] در زبان انگلیسی هرگز در مکان آغازی واژه ظاهر نمی شود مگر آنکه قبل از آن [d] بیاید^{۱۷۰}. لذا واژه gin از سه واج تشکیل یافته که به صورت /ɡɪn/ واجنگاری می شود و در نتیجه، chip نیز به سه واج، یعنی /tʃɪp/ تجزیه می شود. غالباً بدلائل مشابه، آوای ناهمگون از قبیل صامت‌ها و مصوت‌های مرکب در زبانهای مختلف را باید به عنوان واج واحد تعبیر و تلقی کرد.

۳. نوای گفتار

۳-۲۴. ماهیت فیزیکی پدیده های نوایی گفتار

آن دسته از پدیده های گفتار که در محدوده واج پردازی قرار نمی گیرند، یعنی تجزیه پذیر به واحدهای تجزیه دوم نمی باشند، در مبحث نوای گفتار مورد بررسی قرار می گیرند و طبقه بندی می شوند. این پدیده ها از نقطه نظر فیزیکی عموماً پدیده هایی آوایی هستند که ضرورتاً در هر گفته شفاهی ظاهر می شوند. مثلاً مقدار نیرو برای تلفظ هر صوت چه زیاد باشد چه اندک، در هر حال مقداری

^{۱۶۹} یعنی [tʃ] از [dʒ] فقط بدین سبب متمایز است که اولی بیواک است و دومی واکدار.

^{۱۷۰} به همان گونه، [ʃ] در زبان اسپانیایی ظاهر نمی شود مگر آنکه قبل از آن [t] بیاید.

نیرو است که مصرف می شود. اگر صدایی به گوش برسد، لابد چاکنایی با بسامد معینی به ارتعاش درآمده است و در نتیجه این صدا تا زمانی که شنیده می شود، در هر لحظه ارتفاع نغمه ای معینی دارد. دیرش^{۱۷۱} نیز که بدون شک از جنبه های اجتناب ناپذیر در گفتار است - زیرا گفته ها ضرورتاً در طی زمان تحقق عینی می یابند -، خصیصه ای است که می تواند در نوای گفتار، کاربرد داشته باشد. در چنین شرایطی، پیداست که ارزش زبانشناختی^{۱۷۲} پدیده های نوایی گفتار به هیچ عنوان تابع بود یا نبود آنها در یک نقطه مشخص از سخن نیست بلکه عمدتاً از حالت های متغیری ناشی می شود که در جای جای کلام به خود می گیرند. لذا، نوای گفتار در مقایسه با عوامل دیگر از قبیل خیشومی شدگی یا انسداد لبی، کمتر می تواند مشخصاً به صورت واحدهایی منفصل ظاهر شود زیرا خیشومی شدگی یا انسداد لبی در گفته یا ظاهر می شوند یا نمی شوند^{۱۷۳}. مثلاً در عبارت *allez chercher les livres* نه خیشومی شدگی هست نه انسداد لبی، لیکن تلفظ عادی این گفته تأکیدی ممکن نیست مگر آن که گوینده خودآگاهانه یا ناخودآگاهانه، از یکسو زمان لازم و از سوی دیگر ارتفاع نغمه ای و نیروی مورد نیاز را که همه از ابتدا تا انتهای گفته تغییر می کنند، دخالت دهد. با این حال، نواختها^{۱۷۴} که از جمله پدیده های نوایی

^{۱۷۱} دیرش یا مدت زمانی که طی آن واحدهای گفتار از صوت گرفته تا گفته، ادا می شود. در ادامه این مبحث خواهیم دید که زمان می تواند در بعضی از زبانها، ارزش ممیز یعنی ارزش واجشناختی داشته باشد.

^{۱۷۲} ارزش زبانشناختی یعنی ایفای نقش در زبان (تقابل یا تباین دهنده گی، تغییر در معنی).

^{۱۷۳} به عبارت دیگر، همه واحدهای منفصل (خصیصه های واجی) این خاصیت را دارند که گوینده به طور مشخص در هر نقطه از سخن خود حق انتخاب هریک را دارد و تصمیم می گیرد که به کار ببرد یا نبرد (آری یا نه)، در صورتی که واحدهای نوایی گفتار، فاقد این خاصیت هستند و حدود آنها دقیقاً مشخص نیست و متغیرند.

^{۱۷۴} نواختها در ادامه همین مبحث بررسی خواهند شد.

گفتارند و از نظر واجشناختی، تقطیع پذیر نیستند، عیناً مثل واجها به منزله واحدهای منفصل به شمار می آیند.

۲۵-۳. آهنگ

صدا به واسطه ارتعاش تارهای صوتی تولید می شود و این ارتعاش نیازمند کشش ماهیچه ای این اندام است. اگر تار بشدت کشیده شود و به ارتعاش در آید، یک نُتِ موسیقایی زیرین تولید می شود و اگر اندکی کشیده شود، یک نُتِ زیرین حاصل می گردد. تارهای صوتی دستگاه گویایی انسان نیز همین خاصیت را دارند. نوسانهای صعودی و نزولی صدای آوازه خوان بر اساس مقیاس معینی که همان نُتهای موسیقی است، پدید می آید. اما صعود و نزول صدا در کلام، حالت پیوسته و ممتد دارد و بیشتر به صدای آژیر می ماند تا به نغمه ای که با پیانو نواخته می شود. از آنجا که تارهای صوتی در هر لحظه با ارتفاع معینی مرتعش می شود، منحنی بلندیهایی نغمه ای صدا در هر گفته را می توان ترسیم کرد (البته بریدگیهای کوتاهی در خط منحنی مشاهده خواهد شد که نشانگر همخوانهای بیواک خواهد بود). این نغمه کلام به یک معنا خودکار است یعنی این که گوینده در بود و نبود آن حق انتخاب ندارد. با وجود آن که گوینده در کاربرد نغمه گفتار از آزادی عمل چندانی برخوردار نیست اما این نغمه، نقشی ایفا می کند که ماهیت و اهمیت آن برحسب زبانهای مختلف بسیار متفاوت است. فقط بعضی از زبانها از نغمه گفتار به شکل واحدهای منفصل، یعنی نواخت، استفاده می کنند. البته موارد کاربرد تکیه در نوای گفتار که نقش تباین دهنده دارد، کم نیست. لذا بهتر است اصطلاح **آهنگ** را به اجزایی از منحنی نغمه کلام اطلاق کنیم که نه نواخت باشد، نه تکیه. همانگونه که پیشتر اشاره شد (رک: ۱۶-۱)، جهت حرکت منحنی آهنگ تا حدودی بستگی به کشش تارهای صوتی در ابتدای گفته دارد و ضمناً گوینده به محض رسیدن به پایان گفته، برای صرفه جویی در مصرف نیرو، ماهیچه تارهای صوتی

را منبسط می کند.^{۱۷۵} با این وجود، ممکن است که برخی از اهل زبان از این نوسانهای آهنگین کلام به قصد ایجاد نوعی افتراق، بهره جویند. به نظر می رسد این نوع بهره جویی تابع اصولی است که در میان همه جوامع انسانی مشترک است، منتها شکل آن برحسب جوامع فرق می کند. لذا نقش زبانشناختی آهنگ را نمی توان انکار کرد اما مطالعه این نقش در چارچوب تجزیه دوگانه نمی گنجد زیرا صعود نغمه ای گفتار در پایان گفته، علامتی است که با توالی تکواژها ارتباطی ندارد و نشان دهنده دالی نیست که به یک رشته واج، تجزیه پذیر باشد. نقشهای زبانشناختی مختلفی که نوسانهای منحنی آهنگ به عهده دارند، به درستی از یکدیگر متمایز نشده اند. مثلاً نقش آن در *il pleut* مشخصاً معنی دار است^{۱۷۶} اما در اغلب موارد، نقش آن از نوع بیانی است که پیشتر به آن اشاره کردیم. آنچه در نغمه گفتار باید به طور خاص مورد توجه قرار گیرد، این است که نوسانهای منحنی آهنگ در زبانی مثل زبان فرانسوی نمی تواند هویت تکواژ یا واژه را تغییر دهد.^{۱۷۷} مثلاً واژه *pleut* در *il pleut* که با نغمه خیزان ادا می شود با واژه *pleut* در عبارت خبری *il pleut* که با نغمه افتان بیان می شود، مغایرت ندارد و همان واژه است. حتی اگر اختلاف دو منحنی نغمه ای فقط در یک واژه باشد، شامل همان واژه نمی شود بلکه روی ارزش قطعه ای بزرگتر در گفته اثر می گذارد که شاید کل جمله باشد.

۲۶-۳. نواختها

کاربرد ارتفاع نغمه ای در زبان فرانسوی به این دسته از پدیده های مربوط به آهنگ منحصر می شود. اما دیگر زبانها، بویژه زبانهای گفتاری رایج در آفریقا،

^{۱۷۵} انبساط ماهیچه تارهای صوتی یعنی بازگشت تارها به حالت اولیه و عادی خود.

^{۱۷۶} معنی دار است زیرا عامل تمایزدهنده گفته پرسشی از گفته تأییدی است.

^{۱۷۷} یعنی معنی را تغییر نمی دهد یا واژه ای را به واژه دیگر تبدیل نمی کند، برخلاف واجها.

جنوب صحرا^{۱۷۸}، شرق آسیا و آسیای جنوب شرقی از همین پدیده فیزیکی به منظور تمایز واحدها به شکل واحدهای منفصل همانند واجها بهره می گیرند منتها این واحدهای منفصل در مجموعه خصیصه های واجی طبقه بندی نمی شوند زیرا روی قطعه هایی از گفته تأثیر می گذارند که لزوماً واحدهای تجزیه دوم نیستند. این واحدها را نواخت می نامند. در یک زبان به اصطلاح نواخت بر، شناسایی کامل واژه یا تکواژ نه تنها مستلزم شناسایی واجهاست بلکه منوط به تشخیص نواخته های آن زبان نیز هست. تصوّر این که واژه چینی li هم به معنی گلابی است، هم بلوط^{۱۷۹}، نادرست است و مثل این می ماند که به خطا گفته شود که le pré و le prêt دو واژه کاملاً هم آوا یا متشابه هستند زیرا این واژه چینی اگر با نواخت خیزان ادا شود، به گلابی اطلاق می شود در حالی که با نواخت افتان، به معنی بلوط است. این اختلاف میان دو نواخت به همان میزان در تمایز دو واژه مؤثر است که تفاوت طنین واکه ای و متمایز کننده pré از prêt.

۲۷-۳. نواخته های مقطعی

نواخت همیشه حرکتی نغمه ای دارد و مدت آن متغیر است. اما کل حرکت، لزوماً مشمول نیست یعنی عامل شناسایی نواخت معینی متمایز از دیگر نواخته های آن زبان لزوماً کل حرکت نغمه ای نیست. زبانهای نواخت بری وجود دارد که نواخته های آنها مقطعی است یعنی این که برای شناسایی آنها کافی است که فقط یک نقطه از منحنی نغمه ای، مثلاً بالاترین نقطه منحنی (نشانه زیرترین صدا) یا پایین ترین نقطه آن (نشانه بم ترین صدا) را مد نظر قرار دهیم. قطعه های صعودی و نزولی نقطه اوج منحنی و نیز قطعه های نزولی و صعودی پایین ترین

^{۱۷۸} جنوب صحرا شامل سودان، چاد، موریتانی، مالی، و... است.

^{۱۷۹} این واژه برحسب شکل نواخت، به دو معنی به کار می رود.

نقطه آن خودکار هستند^{۱۸۰} و لذا ارزش زبانشناختی ندارند. در زبانی که دو نواخت مقطعی داشته باشد، یکی ضرورتاً بالاست و دیگری پایین. در بعضی از زبانها سه نواخت مقطعی به کار می رود: یکی بالا، یکی میانی و سومی نواختِ پایین. در چنین مواردی، می گوییم که زبان دارای سه سطح مشمول یا سه گونه کاربردی است. در اغلب زبانهایی که نواخته‌های مقطعی دارند، نواخت، مشخص کننده هجاست و هر هجا، نواخت بر است. برای مثال، زبان لونکوندویی را که در منطقه کنگو رایج است، در نظر بگیریم که دو گونه کاربردی دارد: اگر واژه *lokolo* با سه نواخت پایین روی هریک از سه هجا ادا شود، به معنی میوه نوعی نخل است. اگر نواخت روی هجای اول، پایین باشد و نواخت دو هجای بعدی بالا باشد، *lokolo* به معنی "باطل السحر" است. چنانچه نواخت بالا را با علامت اکسان زیر و نواخت پایین را با علامت اکسان زیر^{۱۸۱} نشان دهیم، واژه اول به صورت *lòkòlò* و واژه دوم به صورت *lokóló* نوشته می شود. در همین زبان، ترجمه *àtáòmà* "امروز نگشتی" و *àtáómá* "دیروز نگشتی" است. همچنین، توجه به این نکته لازم است که نقش نواخته‌های بالا و پایین ماهیتاً یکسان است و ضرورتی ندارد که یک واژه حتماً یک هجا با نواخت بالا داشته باشد^{۱۸۲}. از آنجا که صدای مردان و زنان و کودکانی که به اینگونه زبانها سخن می گویند به طور طبیعی کم و بیش زیر یا بم است، نواخت بالا بدین جهت بالا تلقی خواهد شد که نسبت به نواخت هجاهای پیرامونش متباین باشد.

^{۱۸۰} خودکار هستند یعنی اراده گوینده در وقوع آنها دخیل نیست.

^{۱۸۱} یعنی با علائم املایی اکسانهای زیر و زیر (-) و - (accents aigu et grave) در زبان فرانسوی که عموماً بالای حرف e قرار می گیرند.

^{۱۸۲} یعنی یک واژه می تواند دو هجا با دو نواخت پایین نیز داشته باشد یا به عبارتی، نواخت بالا و پایین روی دو هجا در یک واژه، لازم و ملزوم یکدیگر نیستند.

۲۸-۳. نواخته‌های نغمه ای

علاوه بر زبانهای نواخت بر مقطعی، زبانهای نواخت بر نغمه ای وجود دارد که نواخته‌های آنها بر نقطه واحدی از منحنی گفتار منطبق نیست بلکه به واسطه جهت یا جهت های متوالی مسیر منحنی مشخص می شوند. در ساده ترین مورد، دو نواخت، یکی خیزان و دیگری افتان به کار می رود. افزون بر این دو نواخت، شاید یک نواخت خنثی با نوسانهای ناچیز صعودی و نزولی نیز وجود داشته باشد. یک یا چند نواخت ساده که به دلیل داشتن یک جهت واحد، مشخص می شوند، ممکن است در تقابل با یک نواخت مرکب قرار گیرند که شاخص آن، متغیر بودن جهت حرکت آن است^{۱۸۳}. مثلاً در زبان سوئدی، جهت نواخت واژه 'komma' "کاما"، یکسان است یعنی برحسب گویشهای مختلف این زبان، یا خیزان است یا افتان اما در هر دو حالت، این واژه در تقابل با komma به معنی "آمدن" است که با دو نواخت تلفظ می شود که اولی افتان و دومی خیزان است. نواخته‌های نغمه ای در بسیاری از موارد قطعه هایی معادل هجا را مشخص می کنند به طوری که هر هجا، نواخت خود را دارد. اما مثال زبان سوئدی نشان می دهد که زبانهای وجود دارد که نواخت نغمه ای آنها مشخص کننده قطعه هایی بزرگتر از هجاست. در واقع، تقابل متمیزی که در این زبان بین دو نواخت وجود دارد به خودی خود وجود حداقل دو هجا را ایجاب می کند. به عبارت دیگر، در زبان سوئدی امکان ندارد تلفظ قطعه ای تک هجایی با یک حرکت نوایی مرکب همراه باشد.

نواخته‌های نغمه ای زبان ممکن است به گونه کاربردی واحدی تعلق داشته باشند. اما این بدان معنا نیست که آغاز نواخت خیزان لزوماً دارای همان ارتفاع باشد که پایان نواخت افتان بلکه منظور این است که دو نواخت متعلق به یک گونه

^{۱۸۳} در واقع، خاصیت تمایز دهنده‌گی نواخت مرکب دقیقاً از آنجا ناشی می شود که حرکت نواخته‌های ساده، یک جهت واحد و یکنواخت را طی می کند.

کاربردی هیچگاه منحصرأ به واسطهٔ ارتفاعشان از یکدیگر متمایز نمی شوند. بسالین حال، در پاره ای از زبانها، هم نواخته‌های نغمه ای و هم گونه های کاربردی به کار می روند از جمله در زبانهایی که مثلاً یک نواخت خیزان بالا متمایز از یک نواخت خیزان پایین به گونه ای به کار می رود که هر نقطه از نغمهٔ نواخت اول بالاتر از نقطهٔ مشابه در نواخت دوم است.

کشش ناگهانی تارهای صوتی که باعث بلند شدن سریع صدا می شود، ممکن است به انسداد آنی چاکنای منجر گردد. به همین دلیل نواخته‌هایی وجود دارد که مشخصهٔ آنها بیشتر همین انقطاع کوتاه مدت صدا یا حتی نوعی خفگی صداست تا جهت خاصی از حرکت نغمه ای. وجه تمایز دو واژهٔ دانمارکی *anden* به معنی "آردک" و *anden* به معنی "دیگر" نیز اصولاً همین خفگی صداست. در بعضی از گونه های زبان ویتنامی، شش نواخت به کار می رود که به دو گونهٔ کاربردی بدین شرح تقسیم می شوند: ۱ - خیزان بالا، ۲ - خیزان پایین، ۳ - مقطعی بالا، ۴ - مقطعی پایین، ۵ - "خفه" بالا، ۶ - "خفه" پایین. همانگونه که ملاحظه می کنیم، نواخته‌های مقطعی می توانند در کنار نواخته‌های نغمه ای در یک زبان معین به کار روند. فقط آن دسته از زبانها را "نواخت برِ مقطعی" می نامند که همهٔ پدیده های نواختی موجود در آن به نواخته‌های مقطعی تجزیه پذیر باشند.^{۱۸۴}

۲۹-۳. نواخته‌های نیم هجایی^{۱۸۵}

گاهی برای آسانی کار توصیف زبان بهتر است نواخت نغمه ای ساده را به منزلهٔ دو نواخت مقطعی پیاپی تلقی کنیم. مثلاً یک نواخت خیزان را می توان به دو نواخت پیاپی پایین و بالا یا این که یک نواخت افتان را به دو نواخت متوالی بالا و

^{۱۸۴} یعنی فاقد نواخت نغمه ای باشند.

^{۱۸۵} نیم هجایی (more)، به دلیل آنکه هر بخش از نواخت روی یک نیمه از یک هجا قرار می گیرد.

پایین تجزیه کرد. در چنین مواردی، هر یک از قطعه‌هایی را که با یکی از این دو نواختِ پیاپی مشخص می‌شود، **نواختِ بر نیم هجایی** می‌نامند. کاربرد این شیوه تجزیه بویژه در مطالعه زبانهایی توصیه می‌شود که نواخته‌های آنها معمولاً مقطعی است اما روی هم به شکل نوسانهای نغمه‌ای روی یک هجا ظاهر می‌شوند، مثل توالی -tata- با نواخت بالا روی هجای اول و نواخت خیزان روی هجای دوم را در نظر بگیریم: توصیه می‌شود که این نواختِ اخیر را به منزله دو نواختِ مقطعی پیاپی تلقی کنیم (پایین، بالا) خصوصاً اگر مثل اغلب این نمونه‌ها، نواختِ خیزان، همان نقش دستوری یا نقش اشتقاقی را ایفا کند که توالی نواختِ پایین و بالا روی دو هجای پیاپی.

۳۰-۳. نواخت و آهنگ

وجود نواخت در زبان، کاربرد آهنگ در همان زبان را منتفی نمی‌کند زیرا کشش تارهای صوتی در آغاز گفتار و سپس برگشت تدریجی آنها به حالت اولیه در لحظات پایانی گفته به طور عادی رخ می‌دهد. در چنین زبانی، حتی این نکته نیز قابل درک است که اگر منحنی نغمه‌ای گفتار در پایان گفته، حرکتِ نزولی نداشته باشد، شنونده در انتظار شنیدن بقیه گفته می‌ماند و توقع دارد که مخاطب پاسخ دهد. این مورد، نمونه بارز وضعیتی است که در آن واقعیت فیزیکی واحدی مثل بسامد ارتعاش چاکنای در یک زبان یا حتی در یک گفته به دو منظور زبانشناختی مختلف^{۱۸۶} به کار می‌رود. طبعاً انتظار می‌رود که تداخلهایی نیز رخ دهد کما این که در پاره‌ای از موارد، آنجا که آهنگ کلام، خیزش صدا را ایجاب می‌کند، شاید نواخت در همانجا باعث اُفتِ صدا گردد و بالعکس. در واقع، حالت‌هایی پیش می‌آید که نواختِ بالا در پایان گفته فرد ممکن است بم تر از یک

^{۱۸۶} یعنی نواخت و آهنگ.

نواختِ پایین در همان گفته باشد. اگر نوای گفتار با شتاب بسیار حرکتِ نزولی داشته باشد، ممکن است یک نواخت که از نظر نقش زبانشناختی بالا باشد، از نظر فیزیکی پایین تر از یک نواخت قبلی در همان گفته باشد که از نظر نقش زبانشناختی، نواختِ پایین به شمار می آید. حاصل کل این مطلب آن است که شنوندگان برای ارزیابی نواختها و این که کدام نواخت بالاست و کدام پایین، به وضع صدای گوینده نسبت به آنچه که طنین عادی صدای او گفته می شود، توجه نمی کنند بلکه نسبت به نوسانهای قابل پیش بینی در نقطه به نقطه آهنگ کلام، صدای زیرتر را نواختِ بالا و صدای بم تر را نواختِ پایین تعبیر می کنند.

۳-۳۱. برجسته نمایی تکیه

تکیه عبارت از برجسته نمایی یک هجا و فقط یک هجا از یک واحد در یک زبان معین است که واحدِ تکیه بر نامیده می شود.^{۱۸۷} در اغلب زبانها، این واحد تکیه بر معمولاً واژه نامیده می شود. در زبانهایی مثل روسی، لهستانی، ایتالیایی و اسپانیایی، برجسته نمایی شامل یک هجا و فقط یک هجا از هر واژه می شود که غالباً نسبت به سایر هجاهای همان واژه، متباین است. مثلاً هجای اول واژه روسی gorod، لهستانی wyba، ایتالیایی donna و اسپانیایی mesa و هجای دوم واژه روسی sobaka، لهستانی wysoki، ایتالیایی mattina و اسپانیایی cabeza تکیه بر هستند. برجسته نمایی تکیه ای در زبانهای انگلیسی و آلمانی شامل واژه های ساده (نه مرکب) می شود، مثل تکیه روی هجای اول واژه های father و Vater و تکیه روی هجای دوم واژه های career و Kartoffel. اگر واژه به طور منفرد تلفظ

^{۱۸۷} بنابراین، واحد تکیه بر همیشه معادل هجای تکیه بر نیست. دو حالت پیش می آید: اگر یک واژه، تک هجایی باشد، هجای تکیه بر = واژه = واحد تکیه بر و اگر واژه بیش از یک هجا داشته باشد، یک هجای آن تکیه بر است و کل واژه روی هم معادل یک واحد تکیه بر خواهد بود.

شود، برجسته‌نمایی تکیه‌ای همیشه رعایت می‌شود اما اگر واژه در بافت قرار گیرد، برجسته‌نمایی ممکن است کم و بیش واضح باشد که این وضعیت روی ارزش پیام تأثیر می‌گذارد. تکیه‌های مختلف در گفته تابع سلسله‌مراتبی است که کم و بیش زائیده‌عادتهای اکتسابی فرد است اما در عین حال، گوینده می‌تواند در این سلسله‌مراتب تصرف کند و محتوای کلام خود را تغییر دهد. مثلاً در زبان انگلیسی، اگر تکیه اصلی در گفته *we did* بیشتر روی واژه *we* قرار گیرد تا روی *did*، معنی گفته فرق خواهد کرد و عکس این حالت نیز صادق است.

خصیصه‌های آوایی که عموماً به منظور برجسته‌نمایی تکیه‌ای به کار می‌روند عبارتند از مقدار نیروی لازم برای تلفظ، ارتفاع نغمه‌ای و دیرش حقیقی هجای تکیه بر یا دیرشی که گوش شنونده حس می‌کند.^{۱۸۸} در بسیاری از زبانها، گرایش کلی براین است که هجای تکیه بر با نیروی بیشتر، با طنینی بالاتر از طنین عادی همان هجا و با کشیدگی بیشتر نسبت به هجاهای بی تکیه مجاور تلفظ شود، به طوری که هجاهای بی تکیه نسبت به هجای تکیه بر، متباین باشند. لذا، سلسله‌مراتب تکیه‌ها در گفته تابع مقدار نیرو، ارتفاع و دیرش است. از سوی دیگر، ماهیت فیزیکی تکیه بر حسب زبانها فرق می‌کند. مثلاً در زبانی مثل پرتغالی، نقش دیرش در برجسته‌نمایی هجای تکیه بر تعیین‌کننده است، در حالی که در زبان کاستیلی، واکه هجای تکیه بر کشیده تر از هجای بی تکیه بعدی نیست. از دیرباز کاربرد تکیه در اغلب زبانهای اروپایی را پویا تصوّر می‌کردند یعنی قله منحنی شدت نیروی تلفظ را شاخص تکیه می‌پنداشتند. اما مشاهدات اخیر نشان می‌دهد که در زبانی مثل انگلیسی، مشخصه ثابت هر تکیه چیزی جز

^{۱۸۸} مدت زمان تلفظ یا دیرش هجای تکیه بر گرچه از نظر تئوریک، حقیقی و قابل سنجش است اما شنوایی انسان بر حسب افراد مختلف، به طور یکسان این مدت را حس نمی‌کند و به شنونده بستگی دارد.

یک تغییر ناگهانی در منحنی نغمه ای نیست. البته این خصوصیت در اغلب موارد با افزایش شدت نیرو و دیرش همراه است و آن را تقویت می کند.

۳-۳۲. تکیه و نواخت

بنابراین، تکیه به طور گسترده از اجزاء نغمه ای گفتار بهره می برد و بدون شک میزان این بهره گیری بیش از آن است که تا کنون تصوّر کرده اند. این خصیصه فیزیکی در تکیه و نواخت مشترک است و در نتیجه، این پرسش مطرح می شود که در این شرایط، آیا کاربرد تکیه و نواخت به عنوان دو واقعیت زبانشناختی متمایز در یک زبان معین امکان پذیر است یا نه؟ به نظر می رسد در آن دسته از زبانها که همه هجاها بالقوه نواخت بر هستند، جایی برای تکیه باقی نمی ماند. اگر در یک زبان معین، تکیه و نواخت به طور همزمان به کار روند، نواختها فقط در هجای تکیه بر متمایز می شوند و در تقابل با یکدیگر قرار می گیرند. به عبارت دیگر، برجسته نمایی هجایی در هر واحد تکیه بر به زیان نقش تمایزدهندگی نواختها در دیگر هجاها تمام می شود. لذا زبانهای نواخت بر و بی تکیه ای وجود دارد که در آنها، هر هجا یک نواخت ممیز دارد و زبانهای تکیه بر و نواخت بری وجود دارد که در آنها، هر واژه یا هر واحد تکیه بر فقط می تواند یک نواخت ممیز داشته باشد که مکان آن بستگی به مکان تکیه دارد. در مورد اخیر، می توان چنین استنباط کرد که هر نواخت، نوعی تکیه است و اگر زبانی دو نواخت وابسته به تکیه داشته باشد، دو نوع تکیه خواهد داشت. در زبان سوئدی، دو واژه *anden* به معنی "روح" از واژه *anden* به معنی "آردک" به واسطه اختلاف در منحنی نغمه ای از یکدیگر متمایز می شوند و لذا سوئدی را می توان زبانی دانست که دو تکیه دارد: یکی ساده در *anden* به معنی "آردک" و دیگری مرکب در *anden* به معنی "روح".

همچنین، عموماً گفته می‌شود که در زبان یونانی آتنی^{۱۸۹} دو تکیه مختلف یعنی تکیه "زیر" و تکیه "سیرکونفلکس" (تکیه "بم"، واحد زبانشناختی متمایزی نبوده) به کار می‌رفته است و این دو تکیه فقط در هجای پایانی واژه نسبت به یکدیگر در تقابل بوده‌اند، آنهم در مواردی که این هجا دارای یک واکه بلند یا یک مصوت مرکب بوده است. بااین حال، برای تمایز دقیق نقشها در این زبان یونانی، بهتر است بگوییم که هرگاه تکیه بر هجای پایانی واژه قرار داشته و این هجا، یک واکه بلند یا یک مصوت مرکب در بر داشته است، این تکیه در حقیقت دو نواخت متقابل بوده‌اند.

۳-۳۳. نقشهای تکیه

نواختها اصولاً نقش ممیز دارند. وجود یک نواخت مستلزم وجود نواخت دیگری است که در تقابل با آن باشد. لذا، زبان نواخت بر همیشه چند نواخت دارد و هرگز نمی‌تواند فقط یک نواخت داشته باشد. اما نقش تکیه اصولاً تباین دهنده‌گی است به این معنی که به نشان دادن یکتایی واژه یا واحدی منفرد کمک می‌کند که باید از سایر واحدهای همسان در همان گفته مشخص شود. به عبارت دیگر، زبان می‌تواند یک تکیه داشته باشد، نه چند تکیه. اگر در یک زبان معین، تکیه همیشه روی هجای اول یا آخر واژه قرار گیرد^{۱۹۰}، انفراد واژه به بهترین شکل نشان داده می‌شود زیرا واژه تکیه بر از واژه‌های قبل و بعد از خود بخوبی متمایز می‌شود. در مواردی که مکان تکیه قابل پیش بینی نیست^{۱۹۱} و اهل زبان باید مکان تکیه در یکایک واژه‌ها را یاد بگیرند و نیز در مواردی که نشانگر آغاز و پایان واحد تکیه بر

^{۱۸۹} این زبان در آتن (یونان) در دوره باستان رایج بوده است.

^{۱۹۰} مثل گویشهای مرکز ایران (اصفهانی، یزدی).

^{۱۹۱} یعنی در زبانهایی که هر هجا از یک واژه چند هجایی می‌تواند تکیه بر باشد.

نیست، تکیه نقش به اصطلاح اوج نمایی دارد یعنی تعدادی از شیوه های مهم تلفظ در گفته را نشان می دهد تا تجزیه پیام برای شنونده آسان گردد. تکیه در هر حال چه مکانش قابل پیش بینی باشد و چه نباشد، به لحاظ این که متغیری است که میزان اهمیت برجسته نمایی هریک از واحدهای پیایی را نشان می دهد، محتوای پیام را برای شنونده روشنتر می کند. در مواردی که مکان تکیه ثابت نباشد، یعنی اگر یک واحد تکیه بر مرکب از واجهای متوالی، معلوم نکند که تکیه بر کدامیک از هجاهای آن واحد قرار خواهد گرفت، شاید بتوان گفت که تکیه، ارزش ممیز دارد. مثلاً در زبان اسپانیایی، زنجیره واجی /termino/ به تنهایی معلوم نمی کند که آیا منظور گوینده término به معنی "پایان" است یا término به معنی "به انجام می رسانم" یا terminó به معنی "به انجام رسانده است". اما تمایزدهندگی تکیه فقط زمانی می تواند قابل قبول باشد که فرضاً در زبان اسپانیایی، واژه ای با ترکیب واجی /termino/ وجود داشته باشد که هر سه هجای آن همزمان تکیه بر باشد و نیز واژه دیگری با همین ترکیب واجی /termino/ با قطعه های تکیه بر /ter-/ و /-mi-/ و قطعه بی تکیه /-no/ و ... وجود داشته باشد^{۱۹۲}. لذا، آنچه می تواند ارزش ممیز داشته باشد، مکان تکیه است. تمایزدهندگی مکان تکیه، دائمی نیست و فقط گهگاه ممکن است اهمیتی در زبان داشته باشد، مثل زبان انگلیسی که جفتهایی از واژه ها شامل اسم و فعل وجود دارد که یا متشابه هستند، مثل an increase و to increase یا تقریباً متشابه هستند مثل a permit و to permit به گونه ای که اصولاً به واسطه مکان تکیه در آغاز اسم و در پایان فعل از یکدیگر متمایز می شوند^{۱۹۳}. بااین حال، علی رغم

^{۱۹۲} البته این حالت در زبان اسپانیایی وجود ندارد، یعنی همه ترکیبات ممکن با بود یا نبود تکیه بر تک تک هجاها مشاهده نمی شود.

^{۱۹۳} یعنی مثلاً اگر تکیه روی هجای اول واژه permit قرار گیرد، اسم است و اگر روی هجای آخر باشد، همین واژه، فعل است.

وجود چنین مواردی، نباید از نظر دور داشت که نقش اساسی و مشترک تکیه در همهٔ زبانهای تکیه بر، تباین دهنده‌گی است نه تقابلی.

۳-۳۴. نقش تکیه در شناسایی واژه

آنچه گاهی باعث می‌شود خصوصیت اصلی تکیه یعنی تباین دهنده‌گی آن از نظر پوشیده بماند، این است که در زبانهایی که مکان تکیه قابل پیش بینی نیست، شنونده به محض شنیدن این نوع قلهٔ منحنی یعنی تکیه، واژه را شناسایی می‌کند. مثلاً واژهٔ اسپانیایی *pasé* به معنی "گذشتم، گذشته ام" ابتدا به عنوان واژه ای شناسایی می‌شود که تابع الگوی تکیه ای / — / است و سپس در همین چارچوب^{۱۹۴}، از واژهٔ *pasó* به معنی "گذشت" متمایز می‌گردد اما شنونده، خودآگاهانه یا ناخودآگاهانه، واژهٔ اخیر را هرگز با واژهٔ *paso* به معنی "می‌گذرم" مقابله نمی‌کند^{۱۹۵} زیرا تابع الگوی تکیه ای / — / است و لذا همینکه الگوی تکیه ای *pasé* یعنی / — / را شنید، این مقابله منتفی است. خلاصهٔ مطلب آنکه اگر تکیهٔ واژه ای به درستی ادا نشود، واژه نامفهوم خواهد بود هرچند که واجهای آن به بهترین شکل تلفظ شده باشد. تعبیر این نکته که چرا درک تکیه از اولویت برخوردار است، آن است که هجای تکیه بر به دلیل تباینی که نسبت به دیگر هجاهای بی تکیهٔ پیرامون خود دارد، شناسایی می‌شود. این بدان معناست که همهٔ نشانه‌های لازم برای تشخیص هجای تکیه بر را گوینده در اختیار شنونده قرار می‌دهد و شنونده این نشانه‌ها را که واقعاً در گفته ظاهر می‌شوند، به طور منفعل درک و ضبط می‌کند. اما وضعیت اجزاء واجشناختی به گونهٔ دیگری است

^{۱۹۴} در همین چارچوب یعنی با توجه به همین الگوی تکیه ای زبان اسپانیایی که هجای دوم، تکیه بر است.

^{۱۹۵} مقابله نمی‌کند زیرا شنونده از نبود تکیه روی هجای اول متوجه می‌شود که در هر حال، واژهٔ مورد نظر گوینده نمی‌تواند *paso* باشد.

زیرا شنونده، به کمک حافظه خود، این اجزاء را منحصراً از طریق مقابله آنها با واحدهایی از نظام واجی که در نقطه به نقطه زنجیره گفتار ظاهر نشده اند و در تقابل با قطعه های قبل و بعد از خود در گفته می باشند، شناسایی می کند.

۳-۳۵. سلسله مراتب تکیه ها

همانگونه که پیشتر گفتیم، یک زبان فقط می تواند یک تکیه داشته باشد نه چند تکیه. اما تأیید این مطلب شاید ناقض این پیشداوری باشد که در پاره ای از زبانها، یک تکیه اصلی و یک تکیه فرعی به کار می رود. مثلاً در واژه انگلیسی opposition، هجاهای اول و سوم، تکیه بر هستند منتها برجسته نمایی هجای سوم غالباً قوی تر و روشنتر از برجسته نمایی هجای اول است. در واژه آلمانی Augenblick نیز تکیه اصلی روی -Au- و تکیه فرعی روی -blick- قرار دارد. مکان هریک از این دو تکیه از نظر زبانشناختی واجد اعتبار و نقش است زیرا مکان تکیه است که واژه unterhalten به معنی "از زیر، چیزی را گرفتن" با تکیه اصلی روی قطعه -un- و تکیه فرعی روی -hal- را از واژه unterhalten به معنی "نگهداری کردن" که تکیه ها در این واژه برعکس حالت قبل توزیع می شوند، متمایز می سازد. اما برای توصیف کامل و جامع نظام تکیه ای زبانهای مذکور، تمایز تکیه اصلی از تکیه فرعی کافی نیست زیرا از نظر تئوریک، در واژه های مرکب، به تعداد قطعه های متوالی واژه، تکیه هایی به درجات مختلف خواهیم داشت. مثلاً در واژه آلمانی Wachsfigur به معنی "آدمک شمعی"، تکیه اصلی روی -Wachs- و تکیه فرعی روی -gur- قرار دارد اما با افزودن یک قطعه دیگر، واژه Wachsfigurenkabinett به معنی "غرفه آدمکهای شمعی" ساخته می شود که در آن، قطعه -nett- تکیه ای بینابین دارد که مثل تکیه اصلی نیست اما واضح تر از -gu- شنیده می شود. وضعیت تکیه در زبانی مثل آلمانی روشن است: هر جزء از واژه مرکب، تکیه خاص خود را که شاخص آن به عنوان یک قطعه مستقل است، حفظ می کند. به عبارت دیگر،

برجسته‌نمایی تکیه‌ای همیشه شامل هجای دوم Figur می‌شود، خواه به عنوان واحد مستقلی از گفته به کار رود، خواه به عنوان جزئی از یک واژه مرکب. وضعیت زبانی مثل روسی از این لحاظ کاملاً فرق می‌کند زیرا همه اجزاء واژه مرکب به استثنای یکی از آنها، تکیه خاص خود را از دست می‌دهند. مثلاً واژه *nos* به معنی "بینی" در واژه مرکب *nosoróg* [nəsa'rok]bb^{۱۹۶} به معنی "کرگدن" تکیه و طنین واکه‌ای خاص خود را از دست می‌دهد. اما در معادل آلمانی همین واژه یعنی *Nashorn*، عکس حالت قبلی رخ می‌دهد، یعنی این که هریک از دو جزء واژه مرکب، تکیه خود را حفظ می‌کند و فقط تکیه *horn* - تحت الشعاع تکیه *Nas* قرار می‌گیرد. خلاصه مطلب این که **واحد تکیه بر** در زبان روسی، واژه است اما در آلمانی، تکواژ قاموسی است.^{۱۹۷}

وضعیت زبان انگلیسی پیچیده‌تر است زیرا این زبان تعداد بسیاری از لغات خود را یا از زبان فرانسوی رایج در قرون وسطی از طریق گفتار اخذ کرده و یا در دوره‌های اخیر از زبان لاتینی و یونانی کلاسیک، از طریق متون نوشتاری گرفته است. این واژه‌ها با الگوهای تکیه‌ای لغات سنتی انگلیسی تطبیق یافته است. مثلاً هر دو واژه *adduction* و *arisen* طبق الگوی — / — و دو واژه *orthodoxy* و *underlying* طبق الگوی — / — و واژه‌های *crucifixion* و *understanding* طبق الگوی تکیه‌ای — / — و ... تلفظ می‌شوند. باین حال، آنچه واژه‌های ژرمنی را از اجزایی متمایز می‌سازد که در دوره‌های اخیر وارد زبان انگلیسی شده‌اند^{۱۹۸}،

^{۱۹۶} علامت ' قبل از قطعه *rbpok* نشان می‌دهد که همین هجا تکیه بر است.

^{۱۹۷} تکواژ قاموسی، کوچکترین واحد لغوی معنی‌دار است که ممکن است یا به تنهایی و به طور مستقل به کار رود (که در این صورت تفاوتی با واژه ندارد)، یا جزای از یک واژه مرکب باشد (که در این صورت، واژه نخواهد بود).

^{۱۹۸} واژه‌های ژرمنی یعنی واژه‌های اولیه و اصیل زبان انگلیسی که به شاخه‌های زبانه‌های ژرمنی تعلق دارند (شامل انگلیسی، دانمارکی، آلمانی، سوئدی، ...)، در مقابل واژه‌هایی که به شاخه

این است که افراد و استقلال آوایی و معنایی اجزاء اخیر به روشنی و وضوح لغات ژرمنی نیست، به طوری که همه انگلیسی زبانان به آسانی تشخیص می دهند که under- در underlying همان قید و حرف اضافه under است در حالی که حتی اگر احساس کنند که ortho- یک واحد صوری مستقل است، تعداد اندکی از آنان قادر خواهند بود این جزء از واژه را معنی کنند.^{۱۹۹} نا گفته نماند که این وضعیت شامل under- در واژه understanding نیز می شود. همچنین، کدام آلمانی زبان است که معنی جزء unter- در untersagen به معنی "ممنوع کردن" را بداند؟ لذا بجاست که ortho-، doxy-، cruci- و fixion- را به عنوان واحدهای تکیه بر زبان انگلیسی، درست مثل under-، lying- و standing- به شمار آوریم.

به نظر نمی رسد که شدت تلفظ در برجسته نمایی تکیه ای هجاهای بعد از تکیه اصلی دخیل باشد و آنچه در واقع، فعل انگلیسی separate (تابع الگوی — — —) را از صفت separate (با الگوی — — —) متمایز می کند، واضح بودن تلفظ واکه سوم است.

پیداست که زبانهای انگلیسی و آلمانی و نیز همه زبانهای ژرمنی به طور عام از این لحاظ با اغلب زبانهای دیگر تفاوت دارند که سلسله مراتب تکیه ها در درون واژه های مرکب حفظ می شود و به عبارت یا جمله تعمیم می یابد. تکیه ها در این سلسله مراتب نمی تواند به دو درجه تقلیل یابد مگر آنکه واژه ها نیز از ترکیب دو جزء ساخته شوند که البته این وضعیت شامل زبانهای یاد شده نمی شود. افزودن یک جزء تازه به واژه مرکب ممکن است همیشه ظهور یک درجه تکیه ای اضافی در این واژه را در پی داشته باشد. توصیف کامل هر زبان طبعاً تحلیل سلسله

زبانهای لاتینی تعلق دارند (زبانهای لاتینی، فرانسوی، ایتالیایی، ...) و در دوره های اخیر وارد انگلیسی شده اند.

^{۱۹۹} به دلیل آنکه ortho- (راست، مستقیم) مأخوذ از یونانی است و جزو ذخیره لغوی زبانهای ژرمنی نیست.

مراتب تکیه ها در واحدهایی را ایجاب می کند که دارای چند واحد تکیه بر باشند. در اغلب زبانها، این واحدها بزرگتر از واژه اند. در بعضی از زبانهای دیگر از جمله زبانهای مذکور در بالا، این واحدها شامل واژه نیز می شوند.

۴. مرزنمایی

۳۶-۳. مرزنمایی تکیه ای

نقش تباین دهنده گی و بخصوص اوج نمایی تکیه (رک : ۳۳-۳) ممکن است نقش ثابت مرزنمایی را به عهده گیرد و این وضعیت در مواردی رخ می دهد که تکیه به واسطه مکانش در واژه یا در واحد تکیه بر، مرز و حدود واژه یا واحد را نشان می دهد. در زبانهایی مثل چکی، مجارستانی یا ایسلندی که تکیه روی هجای آغازی قرار می گیرد، این نقش مرزنمایی به نحو کامل تحقق می یابد. تکیه که در زبان لاتینی کلاسیک ثابت است و مکان آن همیشه به کمیت هجا - یعنی در نهایت، انتخاب واجهای پیاپی - بستگی دارد، از کارایی کمتری برخوردار است زیرا مثلاً در یک قطعه چهار هجایی کوتاه و متوالی که هجاهای اول و چهارم آن تکیه بر باشد، مکان تکیه نمی تواند حدود دو واژه را به طور قطعی مشخص کند. مثلاً در توالی *bónacalígula*، تکیه ها مشخص نمی کنند که آیا این واحد را باید به صورت *bóna calígula* تقطیع کرد یا به استناد معنی، به صورت *bóna lígula*.

۳۷-۳. دیگر شیوه های مرزنمایی

خصیصه های مرزنمایی بجز تکیه مشتمل بر واجها و واجگونه ها و یا خصیصه های غیرممیز و یا حتی گروهی از واجهاست که در زبان مورد مطالعه، منحصرأ در آغاز

یا در پایان واژه یا هر واحد معنی دار دیگر ظاهر می شوند. مثلاً /h/ در زبان انگلیسی در عین حال که واج است، علامت مرزما نیز هست و انگلیسی زبان، واژه قرضی mahogany^{۲۰۰} را طبق الگوی تکیه ای behaviorist تلفظ می کند، یعنی بین be- و هجای بعدی، مرزی قائل می شود که نشان دهنده مرز دو تکواژ است. انسداد چاکنایی [ʔ] در زبان آلمانی نیز عموماً به عنوان علامت مرزمای غیرممیز^{۲۰۱} به کار می رود. در زبان تامیلی، واجهایی که به صورت /p t k/ نشان داده می شوند، فقط در مکان آغازی واژه به شکل دمیده تلفظ می شوند. در زبان آلمانی، یک ترکیب واجی مثل /-nm-/ فقط به شرطی می تواند وجود داشته باشد که در محل تلاقی دو تکواژ قرار گرفته باشد، مثلاً در واژه unmöglich. در پاره ای از زبانها، خصوصاً فنلاندی، بعضی از واکه ها نظیر /a o u/ هیچگاه با بعضی از واکه های دیگر مثل /ä ö y/ در یک واژه همراه نمی شوند و لذا در هر گفته، گذر از یک هجا با /a o/ یا /u/ به هجای دیگر با /ä ö/ یا /y/ نشانه گذر از یک واژه به واژه دیگر است. علائم مرزمای منفی نیز وجود دارد. این علائم هنگامی پدید می آیند که واج یا واجگونه یا گروهی از واجها منحصراً در مکان میانی واژه یا تکواژ ظاهر می شوند. مثلاً این حالت را واجهای /d/ و /ŋ/ در زبان فنلاندی دارند. در همین زبان، /m/ هرگز در مکان پایانی واژه ظاهر نمی شود و در آغاز واژه نیز همیشه قبل از واکه می آید. به عبارت دیگر، ترکیبی مثل /mk/ فقط در مکان میانی واژه ظاهر می شود.

زبان گفتاری فرانسوی-پرووانسالی رایج در ناحیه اوت ویل^{۲۰۲} به روشنی نشان می دهد چگونه در مواردی که مکان تکیه در همه جا قابل پیش بینی نباشد و به تنهایی نتواند مرز بین واژه ها را مشخص کند، با دیگر خصیصه ها همراه می شود تا نقش مرزمایی

^{۲۰۰} "ماهوگانی" نام محلی نوعی درخت است که در مناطق استوایی آمریکا می روید.

^{۲۰۱} یعنی همزه در زبان آلمانی، مرز بین دو تکواژ را نشان می دهد اما متمایزکننده معنی (یا واج) نیست.

^{۲۰۲} Hauteville در منطقه کوهستانی آلپ فرانسه قرار دارد. گزارش توصیفی گویش این منطقه را مؤلف برای اولین در سال ۱۹۳۹ میلادی منتشر کرد.

به شکل کامل تحقق یابد. تکیه در اوت ویل یا روی آخرین هجای واژه قرار می گیرد، مثلاً در /pð'tä/ به معنی "گود"، /be'rē/ به معنی "کلاه بره"، /pe'šo/ به معنی "پایه نگهدارنده شاخه های درخت انگور"، یا روی هجای ماقبل آخر مثلاً در /'fätä/ به معنی "جیب" یا /berē/ به معنی "نوشیدن". لذا تکیه، پایان واژه را مشخص نمی کند. با این وجود، اگر تکیه روی آخرین هجای واژه قرار گیرد، واکه (که همیشه یا پایانی است یا قبل از /r/ می آید)، نسبتاً کوتاه تلفظ می شود، خواه از نظر واجشناختی کوتاه نباشد، مثل /pe'šo/ خواه کوتاه باشد، مثل /pð'tä/ یا /be'rē/ اما هرگاه تکیه روی هجای ماقبل آخر قرار گیرد، اگر واکه از نظر واجشناختی کوتاه نباشد، بسیار کشیده تلفظ می شود، مثلاً /berē/ که به صورت [be:rə] تلفظ می شود. هرگاه واکه از نظر واجشناختی کوتاه باشد، همخوان بعدی بسیار کشیده و حتی تا دوبرابر کشش واکه در مثال قبلی، تلفظ می شود. به عبارت دیگر، /pð'tä/ به صورت [pð'ta] با [t] کوتاه تلفظ می شود، در حالی که /'fätä/ به صورت [fatta] با [t] که در هر دو هجا شنیده می شود^{۲۰۳}. این حالت بدان معناست که تکیه هایی که عامل کشش نیستند روی آخرین هجای واژه قرار می گیرند اما تکیه هایی که با کشش واکه ای یا با کشش همخوان بعد از واکه همراهند، روی هجای ماقبل آخر قرار می گیرند.

۵. بهره گیری از واحدهای واجی

۳۸-۳. بسامد واژگانی و بسامد در گفتار

می دانیم که هر زبان از همه امکانات ترکیبی واجها نه تنها هرگز به طور کامل بهره نمی گیرد، بلکه میزان استفاده از این امکانات حتی ناچیز است. مثلاً دو واج

^{۲۰۳} یعنی [t] مشدد است.

همخوان زبان فرانسوی مثل /s/ و /d/ را در نظر بگیریم که به طور تصادفی انتخاب کرده ایم. /s/ می تواند پیش از هر واکه و /d/ پس از هر واکه قرار گیرد. از سوی دیگر، تعداد واجهای واکداری که می توانند در هجای پوشیده ظاهر شوند به چهارده واحد می رسد. لذا بالقوه چهارده واحد ترکیبی و تک هجایی از نوع /d/ + واکه + /s/ وجود دارد در صورتی که در عمل، از این چهارده امکان، اگر نام خاص Chedde را مستثنی بدانیم که واژه cheddite به معنی نوعی ماده منفجره از آن مشتق شده است، فقط یک واحد تک هجایی یعنی /sod/ به کار می رود که در املا به صورت chaude نوشته می شود. اگر دو همخوان دیگر مثل /s/ و /k/ را برگزینیم، به این نتیجه می رسیم که این دو همخوان نیز در عمل از مجموع چهارده امکان ترکیبی فقط از هفت امکان بهره می گیرند. لذا هر زبان به شکلی بسیار نابرابر از واحدهای واجی مختلف خود بهره برداری می کند. پاره ای از واجها در تعداد کثیری از واژه های بسیار متداول ظاهر می شوند و پاره ای دیگر، کاربرد بسیار محدودتری دارند. مثلاً در زبان فرانسوی، واج /t/ در بسیاری از واژه ها ظاهر می شود (بسامد واژگانی) و در اغلب گفته ها نیز به کار می رود (بسامد در گفتار). از گروه واکه ها، /i/ غالباً هم در واژگان و هم در گفته ها به کار می رود. بسامد واج /l/ در واژگان شاید کمتر از /t/ باشد اما در گفتار بیشتر ظاهر می شود زیرا جزئی از حرف تعریف معین است.^{۲۰۴} واج /ã/ معمولاً کم به کار می رود و اگر یک فرهنگ لغت یا یک متن را مرور کنیم، به بسامد محدود آن پی خواهیم برد. واج /œ/ نیز چنین وضعیتی دارد، هر چند که کاربرد آن به عنوان حرف تعریف معین مذکر^{۲۰۵}، باعث تعدیل بسامد آن را در گفتار می شود.

^{۲۰۴} یعنی در le, la و les به کار می رود.

^{۲۰۵} "حرف تعریف معین" ظاهراً خطای چاپی است و "نامعین" صحیح به نظر می رسد. منظور مؤلف، بسامد بالای کاربرد /œ/ un در زبان فرانسوی گفتاری است.

۳-۳۹. ترکیب واجها

برای درک چگونگی ترکیب واجها و تشکیل دالهای هر زبان باید فهرستهایی از واحدهای ممیز را در مکانهای مختلف با یکدیگر مقایسه کنیم^{۲۰۶}. بجاست روش کار را - که البته شامل توصیف خصیصه های نوایی گفتار نیز می شود - به صراحت و روشنی توضیح دهیم. روشی که معمولاً توصیه می شود این است که در ابتدا، واحدهایی را مشخص کنیم که یا به تنهایی دال منفرد هستند یا این که به شکل دال منفرد به کار نمی روند اما می توانند در واحدهای همان فهرستها ظاهر شوند. بدین ترتیب، واحدهای واکه ای متعلق به اغلب زبانها مشخص خواهد شد، مثل /a/ eu, eut /i/ y /o/ eau واکه ای مانند /ó/ (واکه " باز " o) گرچه به تنهایی دال نیست اما در همان فهرستهایی ظاهر می شود که /i/ /o/ /a/ مثلاً در mule, mille, môle, molle. در مرحله بعد، واجها یا ترکیبهایی از واجها را جستجو می کنیم که قبل یا بعد از واکه ها ظاهر می شوند. باین کار، گروههایی از همخوانها مشخص خواهند شد که می توانند در آغاز یا در پایان دال ظاهر شوند. برای اتمام کار، آنچه می ماند این است که مشخص کنیم آیا گروههای درونی که بین دو واکه از یک دال معین قرار می گیرند، به صورت دو گروه متوالی، یکی پایانی و دیگری آغازی، تجزیه پذیرند یا خیر. در زبان فرانسوی، چنین حالتی دقیقاً در مورد گروه /kstr/ رخ می دهد زیرا به گروه پایانی /-ks/ (مثلاً در ex, fixe) و گروه آغازی /tr-/ (مثلاً در tranche, très) تجزیه می شود. اما چنین وضعیتی در همه زبانها مشاهده نمی شود. مثلاً در زبان فنلاندی، گروه /-ks-/ بین دو واکه ظاهر می شود اما با وجود این که /s/ می تواند قبل از واکه در مکان آغازی ظاهر شود، /k/ در مکان پایانی قرار نمی گیرد. در اینگونه موارد، لازم است فهرستی از گروههای درونی تهیه شود. نقش عوامل

^{۲۰۶} یعنی واجها را در مکانهای آغازی، میانی و پایانی تکواژها یا واژه ها با یکدیگر مقایسه کنیم.

مشروط سازی ناشی از نوای گفتار را نیز همیشه باید مد نظر قرار دهیم زیرا غالباً پیش می آید که ترکیبهای مشتمل بر واحدهای ممیز، برحسب این که تکیه بر باشند یا قبل یا بعد از تکیه قرار گیرند، یکسان نباشند.

۴۰-۳. شکل قانونمند^{۲۰۷}

بررسی ترکیبهای واجی و واحدهای نوایی گفتار در محدوده دال کمینه نشان می دهد که در بسیاری از زبانها، تکواژ منفرد گرایش دارد شکل ثابت و معینی به خود بگیرد. در زبانهای انگلیسی و آلمانی، تکواژ منفرد غالباً تک هجایی است و واژه آن که ممکن است مصوت مرکب، واژه بلند یا کوتاه باشد، یا در مکان آغازی قرار می گیرد یا این که بعد از هر همخوان یا گروهی از همخوانهای مجاز در مکان آغازی^{۲۰۸}، ظاهر می شود. اگر واژه کوتاه باشد، قطعاً یک یا چند همخوان بعد از آن ظاهر می شود. اگر واژه بلند یا مرکب باشد، می تواند در مکان پایانی نیز بیاید. بعد از این هجای تکیه بر، ممکن است یک هجای بی تکیه ظاهر شود که در این صورت واژه آن عموماً طنینی مشابهه طنین [ə] خواهد داشت، یا این که پس از آن یک همخوان یا استثناً گروهی از همخوانها ظاهر می شود. حال اگر واژه های تکیه بر و بلند را با علامت $\check{v}$ و واژه های کوتاه را با $\check{v}$ و واژه های بی تکیه را با v

^{۲۰۷} "شکل قانونمند" از اصطلاحات زبانشناسی است که عموماً در دستور زبان به کار می رود و به ترکیبهای اطلاق می شود که مطابق با رایجترین قواعد دستور زبان ساخته می شود. مثلاً در زبان فارسی، ترکیبهای به /او گفت، گفت به /او، /او را گفت، و ... به کار می روند اما صورت اول، رایجترین آنهاست و شکل قانونمند تلقی می شود. مؤلف در اینجا این اصطلاح را به معنی واجشناختی آن به کار می برد و منظور، معمول ترین شکلهای ترکیبی واجها در زبانهای گوناگون است.

^{۲۰۸} "همخوان مجاز در مکان آغازی" یعنی همخوانهایی که می توانند در این مکان ظاهر شوند. توجه کنیم که هر صوتی در هر مکانی از تکواژ ظاهر نمی شوند.

و همخوان یا گروه همخوانها را با c نشان دهیم و اجزاء اختیاری^{۲۰۹} را درون پرانتز قرار دهیم، ترکیبهای (c)ṽc(cvc) و (c)ṽc(cvc) به دست خواهد آمد. واژه I در زبان انگلیسی و Ei در آلمانی تابع فرمول ṽ، واژه انگلیسی ill و آلمانی all تابع فرمول ṽc، واژه انگلیسی fee و آلمانی roh از نوع cṽ، واژه های انگلیسی fill, trill, strip, strict و آلمانی voll, tritt, streng, Takt از نوع cṽc و واژه های انگلیسی wonder, bottle و آلمانی Mutter, Schatten از نوع cṽcvc و ... است.

شکل عادی تکواژهای منفرد هر زبان را گاهی شکل قانونمند می نامند. شکل قانونمند در زبان چینی، تک هجاست و در زبانهای سامی، سه همخوان با یا بدون واکه میانی است. مفهوم شکل قانونمند در این دسته از زبانها معنی روشنی دارد اما یافتن شکلی قانونمند در زبانی مثل فرانسوی دشوارتر است. باین حال، شایان توجه است که در زبان روزمره، گرایش کلی به کاربرد شکل مخفف واژه های طولانی و تبدیل آنها به واحدهای دو هجایی از قبیل métro, vélo, télé (té-vé)^{۲۱۰} است.

۴۱-۳. "واژ - واجی"

توصیف کننده زبان غالباً مناسب می داند بخشی از مطالعه واجشناختی زبان را به بررسی تناوب واکه و همخوان اختصاص دهند، از جمله تناوب eu و ou در peuvent, pouvons, meurt, mourons, preuve, prouvons و ... یا تناوب وندهای تصریفی در زبان آلمانی که اصطلاحاً Umlaut گفته می شود و برای ساختن جمع مثلاً در Bücher یا اشکال فعلی مثل fällt یا gibt به کار می رود. انجام اینگونه بررسیها، موسوم به "واژ - واجی"^{۲۱۱} در مواردی قابل توجه است که هدف آن

^{۲۰۹} اجزاء اختیاری یعنی اجزایی که ممکن است در آن مکان ظاهر شوند یا نشوند.

^{۲۱۰} این واژه ها بترتیب شکل مخفف واژه های فرانسوی métropolitain, vélomoteur, télévison است.

شناخت پاره ای از کنشهای خودکار زبانی باشد، مثلاً هنگامی که کودک آلمانی به قیاس bringen و طبق الگوی تلفظی singen و gesungen واژه gebrungen را می سازد که شکل صحیح آن، gebracht است.^{۲۱۲} لیکن این موضوع هیچ ارتباطی با واجشناسی ندارد. مشروط سازی متناوب^{۲۱۳} پدیده ای است که فقط به صرف زبان مربوط می شود و به هیچ روی تابع عوامل آوایی زبان نیست. لذا اصطلاح واژ-واجی را باید کنار گذاشت زیرا این شبهه را به وجود می آورد که با واجشناسی ارتباط دارد و در نتیجه تصوّر می رود که موضوع آن، بررسی کاربرد واحدهای ممیز در دستور زبان توسط اهل زبان است.

^{۲۱۲} مثل این می ماند که کودک فارسی زبان، بر اساس الگوی صرف فعل دوختن به زمان حال، به جای دوخت، واژه *دوزید* را برای بیان گذشته این فعل به کار ببرد.

^{۲۱۳} منظور، تناوب از نوع *-ungen/-acht* در مثال فوق به زبان آلمانی یا مثلاً تناوب *-یدن/-ختن* در فارسی است.

فصل چهارم

واحد‌های معنی دار

۱. تجزیه گفته ها

۱-۴. نقش حاشیه ای علائم نوایی گفتار

طبعاً این تصوّر پیش می آید که واحد های معنی دار همان واحد های تجزیه اول است. اما توجه به این نکته لازم است که یک خصیصه نوایی گفتار مثل خیزش منحنی نغمه ای در *il pleut ?* که عامل پرسشی شدن عبارت است، از همین خیزش منحنی که یک دال است و یک مدلول معادل تکواژ *est-ce que* در

زبان فرانسوی ترکیب یافته است.^{۲۱۴} بنابراین، علائمی وجود دارد که با تجزیه دوگانه سازگار نیستند.^{۲۱۵} این علائم، با وجودی که نقشی انکارناپذیر در برقراری ارتباط انسانی ایفا می کنند، حاشیه ای تلقی می شوند زیرا هر گفته فقط به این لحاظ یک واحد زبانشناختی به تمام معنی است که دوبار تجزیه می شود. در دنباله این مبحث فقط واحدهای تجزیه اول مورد بررسی قرار خواهند گرفت اما این نکته را هیچگاه نباید از نظر دور داشت که علائم نوایی گفتار ممکن است جایگزین واحدهای تجزیه اول شوند و نقش این واحدها را به عهده گیرند.

۴-۲. دشواریهای تجزیه گفته : آمیزه

همانگونه که اولین مرحله از عملیات واجشناختی، تجزیه دالها به واحدهای کمینه متوالی یعنی واجهاست، به همان نحو اولین مرحله در اینجا نیز تجزیه گفته ها یا قطعه هایی از گفته ها به واحدهای کمینه معنی دار و متوالی است. این واحدهای معنی دار را تکواژ می نامیم. تذکر این نکته در همین جا ضروری است که احتمال دارد این عملیات همیشه آنگونه که انتظار می رود، به انجام نرسد. علت این است که تکواژها واحدهایی دو رویه اند : یک رویه آنها مدلول است و رویه دیگر آنها دال است که خود، تظاهر مدلول^{۲۱۶} است. برای آنکه مدلول بتواند تظاهر کند، گفته باید از لحاظ واجشناختی شکلی داشته باشد که بدون آن، چیز دیگری

^{۲۱۴} یعنی در این مثال، خصیصه نوایی گفتار (خیزش منحنی نغمه ای)، دو رویه دارد : دال که همان بلندی صدا یا خیزش است که در کل جمله شنیده می شود، و مدلول آن که "آیا" (= est-ce que) است.

^{۲۱۵} مثل همین خیزش نغمه ای گفتار که البته دال است اما تجزیه پذیر به واحدهای منفصل نیست.

^{۲۱۶} تظاهر مدلول یعنی شکل و ظاهر صوتی دال، آنگونه که شنیده می شود.

خواهد بود^{۲۱۷}. اما مواردی پیش می آید که دو مدلول همجوار در یک گفته، در هم می آمیزند و به صورت یک شکل واحد تجلی می کنند به طوری که تجزیه آن به دو قطعه متوالی ناممکن می گردد. مثلاً دو مدلول "à" و "le" در زبان فرانسوی را که در املا با علائم à و le نوشته می شوند، در نظر بگیریم: شکل دالهای هریک عموماً به ترتیب /a/ و /l/ است، مثلاً در *il est à Paris* و *le chapeau*. اما هنگامی که این دو علامت در نقطه ای از زنجیره گفتار در کنار یکدیگر قرار می گیرند و یک همخوان بعداز آنها ظاهر می شود، هر دو به شکل دال واحد و تجزیه ناپذیر /o/ تظاهر می کنند که در املا به صورت au نوشته می شود (*il va à l'hôpital* را با *il va au marché* مقایسه کنید). دو مدلول "بریدن" و "زمان گذشته" را در زبان انگلیسی در نظر بگیریم: دال مدلول اول /kat/ است و دال مدلول دوم غالباً /d/ است. با این وجود، اگر این دو علامت با یکدیگر در گفته ظاهر شوند، روی هم به شکل /kat/ تظاهر می کنند، مثلاً در *he cut* به معنی "برید" (مقایسه کنید با معادل آن به زمان حال، /hi kats/). در واژه لاتینی *malorum* به معنی "سیبها"، قطعه -orum به تنهایی دال دو مدلول مختلف، یعنی "مضاف الیه" و "جمع" است بدون آنکه دقیقاً بتوان گفت کدام قسمت بر "مضاف الیه دلالت می کند و کدام قسمت بر "جمع". در چنین حالتی، می گوییم که دالهای مختلف، ادغام شده و یک آمیزه^{۲۱۹} را پدید می آورند.

^{۲۱۷} منظور این است که تک تک واحدهای تجزیه اول (تکواژها) متشکل از واحدهای تجزیه دوم (واجها) باید شکلی واجی مغایر با مجموع دیگر واحدهای تجزیه اول داشته باشند.

^{۲۱۸} /l/ و نه /la/ به دلیل آنکه در زبان گفتاری، عموماً تلفظ نمی شود.

^{۲۱۹} در این ترجمه، شکل و مفهوم فعلی واژه/ادغام را به کار برده ایم اما برای نامیدن حاصل ادغام، یعنی قطعه ای را که از ادغام دو یا چند جزء به دست می آید، از واژه/آمیزه استفاده کرده ایم.

آمیزه را می‌توان جنبه خاصی از یک پدیده کلی تر به شمار آورد و آن این که مدلول ممکن است برحسب بافت به اشکال گوناگون تظاهر کند. مثلاً در زبان فرانسوی، مدلول "aller"، "رفتن"، برحسب بافت به شکل /i/ /va/ /al/ (در i-ra) یا /aj/ (aille) تظاهر می‌کند. وجود این اشکال مختلف که چون نسبت به یکدیگر در حالت توزیع تکمیلی هستند، دال‌گونه‌ها محسوب می‌شوند، نشان می‌دهد که تکواژ را نمی‌توان صرفاً به استناد شکل دال آن شناسایی کرد. توصیف‌کننده در کاربرد مفهوم آمیزه از آزادی عمل برخوردار است. مثلاً در تجزیه و تحلیل واژه آلمانی sang، ماضی فعل singen که مدلول آن "آواز خواندن" است، توصیف‌کننده هم می‌تواند بگوید که /z...ŋ/ عبارت از دال ناپیوسته مدلول "آواز خواندن" و /...a.../ دال مدلول "زمان گذشته" است، هم می‌تواند /zan/ را به عنوان آمیزه‌ای تعبیر کند که بر دو مدلول متمایز دلالت می‌کند.

۳-۴. تجزیه گفته به تکواژ

عملیاتی که تجزیه گفته به تکواژ را میسر می‌کند، مشابه عملیاتی است که برای تجزیه دال به واج به کار می‌رود. در هر دو مورد، هدف آن است که قطعه‌هایی را مشخص کنیم که گوینده به منظور خاصی بر می‌گزیند. در مورد واجها، توصیف‌کننده قطعه‌هایی را مشخص می‌کند که گوینده برای ساختن دال مورد نظرش برمی‌گزیند. اما در اینجا، توصیف‌کننده قطعه‌هایی را مشخص می‌کند که گوینده دقیقاً برحسب ارزش و محتوایی که قصد دارد به پیام بدهد، باید برگزیند. تجزیه در این حالت، از مقایسه گفته‌هایی حاصل می‌شود که اختلاف آنها از نظر آوایی هر چه کمتر و از نظر معنایی هر چه بیشتر باشد. مثلاً گفته‌هایی مانند /il kur/ il court و /nukurið/ nous courions را در زبان فرانسوی در نظر بگیریم: قطعه /kur/ در هر دو دال مشترک است و مدلول مشترک هر دو نیز مفهوم courir یعنی "دویدن" است. در مجموع، تفاوت در شکل دال‌های این دو گفته نسبتاً زیاد است اما اختلاف /nukurið/ با /nukurið/

به مراتب کمتر است زیرا /nukur...ə/ و نیز مدلولهای "دویدن" و "اول شخص جمع" در هر دو مشترک است (این دو مدلول از طریق مقایسهٔ /nukuriə/ با /vukurie/ و vous couriez و /nukurə/ با /vukure/ vous courez از یکدیگر متمایز گردیده و مشخص می شوند). در این مثال، تنها وجه ممیز دو دال /nukuriə/nukurə وجود /...i.../ در دال اول و نبود آن در دال دوم است و تنها وجه ممیز دو مدلول، وجود مدلول "زمان گذشته استمراری" در گفتهٔ اول و نبود آن در گفتهٔ دوم است. بنابراین، تکواژی وجود دارد که مدلول آن "گذشته استمراری" و دال آن /i/ است که قبل از واج پایانی /-ə/ ظاهر می شود. هرگاه دال /i/ یعنی علامت "گذشته استمراری" همراه و همنشین با مفهوم "دوم شخص جمع" در گفته ظاهر شود، تغییر نمی کند اما در بافتهای دیگر، این دال به صورت /-ə/ تظاهر می کند (مثلاً در il courait /ilkurə/). از سوی دیگر، در بعضی از بافتهای (مثل /knukuriə/ que nous courions)، همین دال /-i-/ بر مدلولی دلالت می کند که غیر از مدلول قبلی است و به آن "وجه التزامی" می گویند. هرگاه مدلول "وجه التزامی" با مدلول یک "شخص دستوری" همراه باشد که نیازمند دال /-ə-/ برای "گذشته استمراری" باشد، مدلول "وجه التزامی" هیچ تظاهر عینی ندارد (مثلاً اگر مدلول، "دویدن" courir باشد: بعد از il voit /ilvə/ وجه التزامی یعنی que nous courions ظاهر می شود اما بعد از il vuit /ilvua/ وجه اخباری یعنی que nous courons /knukurə/ به کار می رود. اگر مدلول، "سوم شخص مفرد" باشد، شکل دال در هر دو مورد /kilkur/ است و تغییر نمی کند، هر چند که در املا به دو شکل متفاوت یعنی qu'il court و qu'il coure نوشته می شود.^{۲۲۰} در چنین مواردی اصطلاحاً می گویند که دال، صفر است.^{۲۲۱}

^{۲۲۰} توجه کنیم که در تشخیص دال، شکل املایی واژه را نمی توان ملاک دانست و شکل واجنگاری تکواژ مد نظر قرار می گیرد.

^{۲۲۱} دال صفر است یعنی شکلی صوتی یا یک لفظ خاص و معین که بر یک مدلول دلالت کند، در کلام ظاهر نمی شود.

بر پایه این بررسی اجمالی، می توان نتیجه گرفت که در زبان فرانسوی، مدلول "گذشته استمراری" برحسب بافت با علائم /-i-/ یا /-è-/ نشان داده می شود و دال مدلول "وجه التزامی" گاهی /-i-/ و گاهی صفر است. اگر بررسی ما قدری مفصل تر باشد و به اشکال دیگری مثل *il faisait /ilfəzè/* و *qu'il fasse /kilfas/* تعمیم یابد، شاید به این نتیجه برسیم که هر چند تحلیل ما در مورد علامت "گذشته استمراری" یعنی /-i-/ و /-è-/ کامل است لیکن مورد "وجه التزامی" یعنی علائم /-i-/ و صفر، نیازمند مطالعه و تدقیق بیشتری است زیرا این وجه مثلاً در */kilfas/* و */kilfè/* شکل یکسانی ندارد. از آنچه گفتیم نتیجه می گیریم که هرگاه مدلول "وجه التزامی" با مدلولهایی از قبیل "faire"، "finir"، "mentir" و بسیاری مدلولهای دیگر همنشین شود، مدلول "وجه التزامی"، کاربرد دالگونه های خاص مربوط به هر یک از آنها یعنی /fas/, /finis/, /mât/ را ایجاب می کند.

۴-۴. دالهای ناپیوسته

حال اگر *nukurô/ nous courons* را با *kurô/ courons* مقایسه کنیم، خواهیم دید که این دو مدلول مشترکاً دارای دو خصیصه "دویدن" "courir" و "اول شخص جمع" هستند اما خصیصه "بیان صریح" در گفته اول در تقابل با "فرمان صریح" در گفته دوم است.^{۲۲۲} در چنین مواردی، می توان /nu/ را دال "بیان صریح" تلقی کرد اما باید افزود که دالگونه /vu/ نیز در *vukure/ vous courez* با *kure/ courez* در تقابل است. از سوی دیگر، با توجه به بافتهای دیگری مثل *il nous l'a dit* یا *c'est pour vous*، این نتیجه حاصل می شود که /nu/ nous علامت "اول شخص جمع" و /vu/ vous علامت "دوم شخص جمع" است. بر این اساس می توان گفت که /nu/ و /ô/ در *nukurô/* دال ناپیوسته مدلول "اول شخص جمع" است. افزون بر این، /nu/

^{۲۲۲} وجه فعل گفته اول، اخباری و در گفته دوم، امری است.

و نه /ɔ/ علامت مرکبی است که نه تنها بر مدلول "اول شخص جمع" بلکه بر "بیان صریح" نیز دلالت می‌کند که در تقابل با دال صفر یعنی "فرمان صریح" است.

۴-۵. "مطابقت"

دال‌های ناپیوسته مثل /nu...ɔ/ در /nukurɔ/ از وجود پدیده‌ای در زبان ناشی می‌شود که غالباً مطابقت نامیده می‌گردد. از مقایسهٔ /lezaanimopes/ les animaux با paissent /lanimalpɛ/ l'animal paît چنین بر می‌آید که علامت "جمع" با سه لفظ متمایز بیان می‌شود: /leza.../ به جای /la.../، /...mo.../ به جای /...mal.../ و /...pes/ به جای /...pɛ/ چنین حالتی را می‌توان اینگونه تعبیر کرد که دال "جمع" همان /-ez-/ است که با دال‌گونه‌های خاصی از مدلول‌های "animal" و "paître" همراه شده است. پیداست که فقط یک تکواژ علامت جمع وجود دارد^{۲۲۲} که دال آن /-e-/ در /lešamāž/ les chats mangent است.

در نوع دیگری از مطابقت مثل مطابقت جنس در /lagrādmōtafiḷāš/ la grande montagne blanche عنصر شاخص "مؤنث" در واژهٔ "montagne" مستتر است زیرا "تأنیث" از "montagne" هرگز جدایی‌پذیر نیست. گرچه در زبان فرانسوی، تکواژی به کار می‌رود که دال "جنس مادینه" است و دستخوش تغییرات بسیار می‌گردد (مثل /-es/-esse/)، اما هیچ تکواژی که دال "جنس مؤنث" باشد، وجود ندارد. آنچه هست، تکواژها یا ترکیب‌هایی از تکواژهای به اصطلاح "از جنس مؤنث" است که دال آن عموماً ناپیوسته است، به این معنا که علاوه بر علامت اصلی بیان‌کنندهٔ این جنس (از جمله /...mōtafi.../ در مثال بالا)، در نقاط دیگری از گفته نیز تظاهر

^{۲۲۲} در زبان فرانسوی، جزء -es- در تکواژهای les و des (حروف تعریف) که به صورت /-e-/ واج‌نگاری می‌شود، دال جمع است.

می کند : در مثال بالا، اگر rideau را جانشین mantagne کنیم، ترکیب le grand rideau blanc حاصل می شود که در آن، /...ã.../, /...ã.../, /...ã.../ به ترتیب به جای /la.../, /la.../, /la.../ به کار رفته است.

۴-۶. پیچیدگی متغیر ساخت تکواژ

از مثالهای زبان فرانسوی که در بخشهای پیشین آوردیم، چنین بر می آید که تجزیه گفته به تکواژ، عملیات پیچیده ای است. واقعیت نیز غالباً همین است. اما میزان این پیچیدگی از زبانی به زبان دیگر بسیار متغیر است و در یک زبان خاص نیز از یک تکواژ به تکواژ دیگر فرق می کند. زبانهایی وجود دارد که در آنها، قاعده کلی و ثابت بر پیوستگی دالها استوار است و هیچ استثنایی هم وجود ندارد. مثلاً همانجا که در زبان فرانسوی، برحسب مورد از سه دال je, me, moi برای ارجاع به یک مدلول واحد استفاده می شود، زبان ویتنامی فقط دال tôi را به کار می برد. در پاره ای از موارد در زبان فرانسوی، کاربرد دال "اول شخص مفرد" روی شکل فعل مجاورش تأثیر می گذارد و لذا، شکل /ʒstü/ je suis در جوار /tül/ tu es, /il/ il est و شکل /ʒvè/ je vais در برابر ... /ilva/ il va, /tülva/ tu vas به کار می رود^{۲۲۴} در صورتی که معادلهای ویتنامی این افعال، ریشه ثابتی دارند. در زبان فرانسوی نیز مواردی هست که دال تکواژ تغییر نمی کند. مثلاً "jaune" همیشه همین شکل ثابت /ʒón/ را دارد، خواه تنها به کار رود، خواه در واژه های مشتق (مثل /ʒón-is/ jaunisse, /ʒón-è/ jaunet). همچنین، ریشه اکثر افعال زبان فرانسوی در صرف فعل، یکسان است، مثل /dòn-/ "donne", /šät/ "chante", /māž-/ "mange".

^{۲۲۴} در این مثالها، دال متعلق به مدلول "اول شخص مفرد" شکل خاص خود را دارد اما دال مدلولهای "دوم شخص و سوم شخص"، یکسان و مشترک است.

مطالعهٔ دالگونه ها، موضوعی است که در مبحث صرف مطرح می شود. مطالعهٔ صرف زبان که به طور سنتی به واژه یا تکواژ منفرد منحصر می شود، بر خلاف تصوّر رایج، در برگیرندهٔ همهٔ تکواژهای دستوری نیست (رک : ۱۹-۴)، مثلاً تکواژ صرفی و نامتغیر pour در زبان فرانسوی، هیچ ارتباطی با صرف زبان ندارد در حالی که بررسی تکواژ قاموسی all(er) با دالگونه های /aj/, /i-/, /va/, /al-/ در مبحث صرف، کاملاً طبیعی و بجاست.

۴-۷. دالگونه و مدلولگونه

دالگونهٔ تکواژ را می توان با واجگونه قابل مقایسه دانست و اصطلاح گونه های ترکیبی یا بافتی را در هر دو مورد به کار برد. البته توجه به این نکته ضروری است که بافت تغییر دهندهٔ واجها، بافت آوایی است و تغییرات تکواژ را بافت دال تعیین می کند. مثلاً در زبان فرانسوی اگر دو مدلول "گذشتهٔ استمراری" و "اول شخص یا دوم شخص جمع" در یک گفته همراه شوند، دال /...i.../ به کار می رود اما همین "گذشتهٔ استمراری" با دیگر اشخاص دستوری با علامت /...ɛ/ نشان داده می شود. باین وجود، مواردی هم هست که مشروط شدگی شکل دو تکواژگونه به واسطهٔ نوع بافت آوایی خود را نشان می دهد. مثلاً علامت جمع در زبان انگلیسی، بعد از صوت صفیری یا تفسی به شکل /...ɪz/ و بعد از هر واج دیگر واکدار به شکل /...z/ و بعد از هر واج بیواک به شکل /...s/ تلفظ می شود. بنابراین، /sinz/ جمع، sin/ است. باین حال، تناوب کاربرد /s/ و /z/ از لحاظ واجشناختی به وسیلهٔ بافت آوایی تعیین نمی شود زیرا در زبان انگلیسی، هم /sins/ و since به کار می رود و هم /sinz/. در واقع، این مشروط سازی را می توان در قالب مشخصات آوایی بیان کرد منتها ارزش آن به کاربرد دستوری ویژه ای محدود می شود.

علاوه بر دالگونه های ترکیبی، دالگونه های اختیاری نیز وجود دارد، مثل /zpe/ "je peux", /zpu/ "je puis" که رابطه متقابل آنها مشابه رابطه میان r غلیظ و r غلتان در گفتار هنرپیشه ای است که پیشتر به آن اشاره کردیم (رک : ۱۷-۳). هر چند کاربرد اصطلاحات یکسان برای توصیف واحدهای تجزیه اول و دوم ضروری است اما توجه به این نکته نیز لازم است که تفاوتی اساسی میان دالگونه ها و واجگونه ها وجود دارد و آن این که واجگونه ها بر پایه میزان یا مقدار انفصال^{۲۲۵} تعریف نمی شوند. در واقع، هر نمود از یک واج، خود واجگونه ای است زیرا از نظر فیزیکی با هر نمود دیگر فرق می کند، هر چند مقدار تفاوت نسبت به دیگر واجها به دلیل بافت کلام یا خلق و خوی خاص گوینده، ناچیز باشد. دالگونه ها را برعکس به استناد واجهای سازنده آن یعنی واحدهای منفصل تعریف می کنند^{۲۲۶}. مثلاً اگر تلفظ واج r در /kur/ cours, coure, courent به شیوه روستایی، غلتان باشد، این /kur/ بازهم همان دال /kur/ است و به همین دلیل، گونه ندارد و لذا دالگونه هم نیست. هنگامی از دالگونه سخن می گوئیم که مثلاً مدلول "aller" یکبار به شکل /...al.../ در /nuzal/ nous allons و بار دیگر به شکل /...i.../ در /nuzir/ nous irons نمود پیدا می کند. دال و دالگونه را همیشه می توان به عنوان واحدهای متمایزکننده و منفصل یا صفر شناسایی کرد. رویه مدلول تکواژ، به کلی چیز دیگری است زیرا ارزش و معنی مدلول برحسب بافت و موقعیت، مثل واج، دستخوش تغییرات بسیار می گردد. برای درک این مطلب، کافی است این عبارتها را مقایسه کنیم :

^{۲۲۵} اصولاً میزان انفصال هیچ نقشی در وجود و هویت واحدهای منفصل (واجها) ندارد. هر واج به این دلیل واج است که خصیصه یا خصیصه های آوایی خاص خود را دارد به طوری که از همه واجهای دیگر متمایز می شود، بدون آنکه میزان یا شدت افتراق مطرح شود. مثلاً، یک واج یا اکداراست یا نیست و حالتی بینابین وجود ندارد و مقدار اکداربودن نیز مفهومی ندارد.

^{۲۲۶} یعنی واجگونه ها هیچ دخالتی در تشخیص دالگونه ندارند.

c'est un coureur و il court après l'autobus, il court après la fortune, il court le cerf (در عبارت اخیر، coureur به معنایی به کار رفته که در محیط استادیوم ورزشی یا در یک میهمانی مصطلح است).

۲. سلسله مراتب تکواژها

۸-۴. مکان تکواژ در بافت همیشه مشمول نیست

همانگونه که اشاره شد، کار تهیه فهرست واجها را از شناسایی واحدهایی آغاز می کنیم که می توانند در بافت معینی ظاهر شوند. در واقع، واحدهایی را باید پیدا کنیم که گوینده در هر نقطه از گفته هربار از میان مجموعه واجها آن یکی را برگزیده است که دقیقاً همان پیامی را می رساند که مورد نظر اوست. مثلاً اگر واژه mal /mal/ باید در پیام مورد نظر ظاهر شود، گوینده در مکان آغازی این واژه باید /m/ را از میان همه واجهای همخوانی که می توانند در همین مکان ظاهر شوند، برگزیند و سپس /a/ را از میان همه واجهای واکه ای که می توانند در هجای پوشیده ظاهر شوند، برگزیند و نهایتاً از میان همخوانهایی که می توانند در مکان پایانی ظاهر شوند، /l/ را انتخاب کند. همینکه گوینده این سه واج /m/, /a/, /l/ را برگزید، لازم می داند که آنها را طبق نظم و ترتیب خاصی در کنار یکدیگر بچیند چون در غیراین صورت یا ترکیب نامأنوسی حاصل خواهد شد (مثل /aml/) یا این که تکواژ دیگری^{۲۲۷} را به زبان خواهد آورد (مثل /lam/ lame). در واقع، واج فقط زمانی نقش متمایزکننده خود را ایفا می کند که در مکان معینی ظاهر شود.

^{۲۲۷} تکواژی که با پیام مورد نظر او سازگار نیست.

اما ایفای نقشِ معنی دارِ تکواژ منوط به وضعیتی است که نسبتاً مغایر وضعیت واجهاست. گرچه با جابجایی Pierre و Paul در گفته Pierre bat Paul مثل جابجایی /m/ و /l/ در /mal/ پیام دیگری حاصل خواهد شد لیکن گفته هایی مثل je partirai demain هم وجود دارد که اگر نظم پاره ای از تکواژهای آنها را تغییر دهیم، و مثلاً بگویم demain, je partirai معنی گفته هیچ تغییری نخواهد کرد. اگر در je partirai demain, به جای demain ترکیب دیگری مثل en voiture یا avec mes valises را به کار ببرم، این بدان معنا نیست که یکی از سه قطعه demain, en voiture یا avec mes valises را بناگزیر انتخاب کرده باشم و هر گزینه به خودی خود دو گزینه دیگر را منتفی کرده باشد، در حالی که گزینه /m/ در مکان آغازی /mal/ گزینه /b/ را نفی می کند، همانگونه که گزینه Pierre bat Paul در Pierre bat Paul نسبت به گزینه Jean متنافر است. حتی می توانم هر سه قطعه را در یک گفته به طور همزمان به کار ببرم و مثلاً بگویم je partirai demain en voiture avec mes valises یا je partirai en voiture avec mes valises. به عبارت دیگر، demain در تقابل با en voiture یا avec mes valises نیست. در اینجا ملاحظه می کنیم که مفهوم زبانشناختی "در تقابل بودن" تا چه اندازه به معنی رایج آن در زبان نزدیک است. demain مخالف حضور en voiture و avec mes valises در همان گفته نیست بلکه با حضور hier یا aujourd'hui در تقابل است، همانگونه که /m/ در آغاز واژه mal در تقابل با حضور /b/ است. در مورد واجها، تقابل به معنی ناسازگاری و نفی در نقطه معینی از گفته است. مثلاً /m/ در /mal/ در این مکان خاص از زنجیره گفتار با /b/ در تقابل است اما حضور /b/ را در کنار خود نفی نمی کند، کما این که در /emabl/ aimable چنین است. اما در مورد تکواژها یا علائم پیچیده تر، تقابل ممکن است با ناسازگاری در نکته معینی ملازم داشته باشد. مثلاً بیان گفته ای مثل aujourd'hui, je partirai demain ناممکن است. واحدهایی که به یک نظام تعلق داشته باشند، خواه این واحدها تکواژ باشند خواه واج، لزوماً متقابل هستند یعنی هریک از واحدها، گزینه ای

انحصاری^{۲۲۸} است. بنابراین، مانعی ندارد اگر بگوییم که *aujourd'hui, demain, hier* به یک نظام واحد تعلق دارند اما *en voiture* و *demain* به دو نظام مختلف. باین وجود، در مورد تکواژها^{۲۲۹}، تدوین نظامهایی مشتمل بر واحدهایی که بتوانند در هر نقطه معین از زنجیره گفتار ظاهر شوند، بدون در نظر گرفتن محدودیتها میسر نیست.

۹-۴. آزادی عمل در نحو و اصل صرفه جویی

تبیین این مسأله که چرا واجها تابع نظام ثابتی هستند اما اهل زبان در نظم بخشیدن به تکواژهای گفته از آزادی عمل برخوردارند، تا حدی روشن است. در واقع، برای اهل زبان باصرفه تر است که نه تنها خصیصه های تقابلی واجها بلکه مکان آنها نیز در تکواژ، مشمول باشد. مثلاً واجهای فرانسوی /a/, /p/, /l/ را در نظر بگیریم: اگر مکان هر یک در دال، مشمول نمی بود، روی هم فقط یک دال می ساختند که ممکن بود به هر شکل تلفظ شود، مثلاً [apl], [pal], [lap] اما چون مکان هر واج بی اثر یا خنثی نیست، چهار واژه متمایز به دست می آید که عبارتند از /lap/, /pal/, /pla/, /alp/ که در املا به صورت *pal, plat, alpe* و *lape* نوشته می شوند. البته شکی نیست که مکان هر تکواژ نسبت به دیگر تکواژها در گفته نیز باصرفه است (مثل *Peirre bat Paul*) اما باین حال آزادی عملی که اهل زبان در گزینش تکواژها یا علائم پیچیده تر دارند، امتیاز آشکاری به شمار می آید زیرا به آنان امکان می دهد که تجربه ای که قصد انتقال آن را به دیگری دارند، طبق نظامی متناسب با شرایطی که در آن قرار دارند، تجزیه کنند. در تحلیلی که در پی

^{۲۲۸} "گزینه انحصاری" یعنی اگر گوینده آن را انتخاب کند، به خودی خود دیگر واحدها را کنار گذاشته است. این واحدها نسبت به یکدیگر، مانعة الجمع یا متنافر هستند.

^{۲۲۹} برخلاف واجها.

این مطلب خواهد آمد، خواهیم دید که این آزادی عمل در ساختن گفته‌ها به شیوه‌های گوناگونی حاصل می‌شود.

۱۰-۴. سه شیوه برای نشان دادن روابط تکواژ

تجربه قابل انتقال را می‌توان به منزله مجموعه یا کلیتی در نظر گرفت که زبان قادر است جنبه‌هایی از آن را بنمایاند. مثلاً گفته *"Hier, il y avait fête au village"* را مد نظر قرار دهیم: زبانی را می‌توان مجسم کرد که اطلاعات نهفته در این عبارت با سه تکواژ، بدون آنکه تابع نظم و تسلسل خاصی باشند، به دیگری منتقل می‌شود: یک تکواژ می‌تواند نه تنها بر مفهوم عام *"fête"* (جشن) بلکه بر جریان حقیقی و فعلی *"جشن"* دلالت کند. تکواژ دیگر ممکن است نه تنها به *"village"* (دهکده، روستا) اطلاق شود بلکه بر وجود *"دهکده"* به منزله مکانی که در آن رویدادی مثل *"جشن"* جریان دارد نیز دلالت کند. تکواژ سوم نیز ممکن است نه تنها معادل دقیق *"hier"* (دیروز) باشد یعنی به روز پیش از روز انتقال پیام اطلاق شود بلکه بر مدت زمانی که طی آن *"جشن"* جریان داشته نیز دلالت کند. معادل فرانسوی تکواژ اول، قطعه‌ای شامل تکواژهای *il y avait fête* خواهد بود که یک تکواژ اضافی بیانگر زمان گذشته (*-ait*) دارد که شکل مکرر *hier* *"دیروز"*، است با این تفاوت که زمان را به دقت تکواژ *hier* نشان نمی‌دهد. در این توالی، مفهوم *"fête"*، جشن، از *"il y a"*، به یقین وجود داشتن تفکیک شده است. همچنین، معادل فرانسوی تکواژ دوم مشتمل بر دو تکواژ *au village* است که در آن نیز مفهوم *"village"*، دهکده، نیز جدای از مفهوم مکانی که در آنجا رویدادی جریان دارد، بیان شده است (*à* در *au* ادغام شده است). مضافاً این که دهکده مورد بحث، هر دهکده‌ای نیست (*le* در *au* ادغام شده است). فقط تکواژ سوم است که معادل فرانسوی آن نیز تکواژ واحد *hier* است که به تنهایی رابطه معینی میان *"روز پیش از امروز"* و *"رویداد مورد بحث"* برقرار می‌سازد. معنی

hier به نوعی مرکب از معنی "در" و معنی "روز پیش از امروز" است. البته این معنی دوگانه این حق را به ما نمی دهد که مدلول hier را به دو مدلول متمایز تجزیه کنیم بلکه نشان می دهد که در زبان فرانسوی، این دو مفهوم همیشه باهم در قالب یک واحد زبانی بیان می شوند.

شرط این که یک تکواژ ساده در یک گفته معین بتواند تغییر مکان دهد و گاه در یک نقطه و گاه در نقطه ای دیگر از گفته ظاهر شود بدون آنکه معنی پیام را به نحو قابل توجهی تغییر دهد، آن است که قاعداً باید به گروهی از تکواژها تعلق داشته باشد که به طور مستقل و منفرد بیانگر نوع رابطه خود با دیگر اجزاء گفته باشد، مثل hier, aujourd'hui, demain در غیراین صورت، باید با تکواژهای خاصی همراه شود که نوع رابطه آن با بافت گفته را نشان دهد، مثل ^{۲۳۰} au village, en voiture, avec mes valises. تکواژی که به خودی خود نوع ارتباط خود با بافت گفته را مشخص نکند و با تکواژ دیگری که بیانگر این ارتباط باشد نیز همراه نشود، روابط خود با سایر اجزاء گفته را بناگزی باید به واسطه مکانش در گفته نشان دهد. مثلاً در Pierre bat Paul، مکان Paul بعداز bat نشان می دهد که Paul مورد ضرب و شتم قرار گرفته است، در حالی که اگر مکانش تغییر کند و قبل از bat ظاهر شود و گفته به صورت Paul bat Pierre درآید، مکان Paul در گفته نشان خواهد داد که او عامل ضرب و شتم است.

۱۱-۴. تکواژ مستقل

تکواژهای مستقل مثل hier که به خودی خود هم بر جزئی از یک تجربه دلالت می کند و هم رابطه مشخص خود با دیگر اجزاء تجربه قابل انتقال را نشان می دهد، به

^{۲۳۰} در این مثالها، این تکواژهای خاص، حروف اضافه à, en, avec هستند که نشانگر ارتباط متممها با سایر اجزاء گفته می باشند.

واحد‌های بیان‌کنندهٔ زمان منحصر نمی‌شوند، حتی در زبان فرانسوی. مثلاً *vite* از جملهٔ این نوع تکواژهاست که نه تنها به معنی صریح و عام *rapidité* "سرعت" به کار می‌رود بلکه سرعت وقوع فرآیند مورد بحث را نیز نشان می‌دهد. این واحدها جزو طبقهٔ سنتی قیدها هستند. کاربرد این تکواژها در صورتی باصرفه است که بسامد بالایی داشته باشند و به هر حال، بسامد آنها بالاتر از بسامد واحدهایی باشد که بر بخشی مستقل از تجربه دلالت می‌کنند: بسامد *vite* بیشتر از بسامد *rapidité* است. بسامد *hier* "دیروز"، نیز به حدی بالاست که اگر قرار باشد گوینده همین مفهوم را بدون استفاده از قید بیان کند - یعنی بدون ارجاع به پدیدهٔ مشخصی^{۲۳۱} که باید در جمله ذکر شود تا بتواند به کار رود - ناگزیر خواهد بود از ترکیب پیچیده‌ای مثل *le jour "qui précède celui-ci"* "روز پیش از امروز" استفاده کند.

ماهیت رابطهٔ تکواژ مستقل با بقیهٔ گفته به مکان آن در گفته بستگی ندارد. البته این بدان معنا نیست که مکان آن در درون گفته لزوماً در معنی بی‌اثر باشد. مثلاً معنی *il faut vite courir* با *il faut courir vite* فرق می‌کند. در چنین مواردی، اصطلاحاً می‌گوییم که نقطهٔ تلاقی در دو گفته یکسان نیست.

توجه داشته باشیم که تکواژهایی که برای نشان دادن رابطهٔ خود با گفته نیازی به جزء دیگری ندارند، فقط به تکواژهای مستقل منحصر نمی‌شوند. تکواژ فعلی *jette* یا *donne* علاوه بر این که معنی خود را دارند، به عنوان گزاره به کار می‌روند و به عبارتی، ماهیت ارتباط خود با سایر اجزاء گفته را نیز نشان می‌دهند.

۴-۱۲. تکواژ نقشی

در همهٔ مواردی که یک پدیدهٔ تجربی به گونه‌ای باشد که بتواند روابط گوناگونی با بافت کلام داشته باشد، اختصاص دادن یک لفظ معین به بیان این

^{۲۳۱} این پدیدهٔ مشخص، فعل است.

پدیده^{۳۳۲} و الفاظی دیگر به بیان هریک از این روابط، باصرفه خواهد بود. زبان مفروضی را در نظر بگیریم که ارزش یک تکواژ آن، معادل "مردی که عمل را انجام می‌دهد" و دال آن مثلاً /bak/ باشد. ارزش تکواژی دیگر هم معادل "مردی که عمل بر او وارد می‌شود" و دال آن /som/ باشد و تکواژ سوم به ارزش "مردی که عمل به سود او انجام می‌گیرد" با دال /tin/ وجود داشته باشد. لذا در چنین زبان مفروضی، سه واژه کاملاً متمایز معادل تنها واژه فرانسوی /ø/ homme "مرد" وجود خواهد داشت. /bak/ معادل homme در l'homme marche و /som/ در j'ai vu l'homme و /tin/ در il a donné à l'homme به کار خواهد رفت. اگر این وضعیت شامل همه اسمها در زبان فرانسوی می‌شد، تعداد اسمها در زبان مفروض به سه برابر تعداد اسمهای زبان فرانسوی می‌رسید به طوری که فرد از ذخیره آنها در حافظه خود عاجز می‌ماند. به همین دلیل، تاکنون وجود چنین زبانی هرگز در هیچ جا پیدا نشده است. روشن است که در هر زبان، اختصاص دادن یک تکواژ برای نامیدن "مرد" و یکی برای "زن" و یکی برای "حیوان" ارجحیت دارد، منتها برحسب نیاز، می‌توان تکواژهای دیگری به هریک افزود که یکی معادل کسی که عمل را انجام می‌دهد و دیگری معادل کسی که عمل بر او وارد می‌شود و مدلول تکواژ دیگر، کسی که عمل به سود او انجام می‌گیرد، باشد. این همان وضعیتی است که در بسیاری از زبانها مشاهده می‌شود؛ یعنی یک تکواژ در کنار قطعه‌ای به کار می‌رود که نقش آن را به عنوان عامل نشان می‌دهد و تکواژی دیگر بیانگر شخص یا چیزی است که متحمل آثار عمل می‌شود و تکواژ دیگر نشان دهنده شخص یا چیزی است که عمل به سود او انجام می‌گیرد. مثلاً در زبان فرانسوی، تکواژ /a/ نشان دهنده شخص یا چیزی است که عمل به سود او انجام می‌گیرد. à در گفته il a donné un livre à Jean بیان کننده نقش Jean است.

^{۳۳۲} فارغ از نوع روابط آن با دیگر اجزاء گفته.

نقش، به این معنا، پدیده ای زبانی است که رابطه موجود میان یک جزء از تجربه و کل تجربه را نشان می دهد. تکواژهایی را که برای نشان دادن نقشِ تکواژ دیگری به کار می روند، **تکواژه‌های نقشی** یا **نقشدارها** می نامیم.

۱۳-۴. زنجیره مستقل

هر ترکیب از تکواژهایی را که روابط متقابل آنها بیش از ارتباطی باشد که با دیگر اجزاء گفته دارند و نیز احیاناً تکواژ نقشی که این ترکیب را به بقیه گفته متصل می کند، **زنجیره می نامند**. **زنجیره مستقل**، ترکیبی از دو یا بیش از دو تکواژ است که نقش آن بستگی به مکان آن در گفته نداشته باشد. مثلاً *l'an dernier*، نوعی تکواژ مستقل است که همه تکواژه‌های سازنده آن در مجموع نشان دهنده رابطه زنجیره با بافت گفته است. **زنجیره مستقل غالباً** یک تکواژ نقشی در بر دارد که متضمن استقلال گروه یا زنجیره است. قطعه هایی از گفته مثل *en voiture, avec mes valises* **زنجیره مستقل هستند**. تکواژ *hier* به تنهایی رابطه خود با بافت را نشان می دهد اما در *en voiture*، تکواژ اول یعنی *en* است که رابطه قطعه دوم یعنی *voiture* را با بافت مشخص می کند. **زنجیره مستقل کمینه ای** مثل *avec plaisir* یا **زنجیره های پیچیده تری** مثل *avec mes valises* نیز همین وضعیت را دارند. در زبان فنلاندی، تکواژ دوم قطعه *kirkossa* به معنی "در کلیسا"، قطعه *-ssa* است که نقش تکواژ اول یعنی *kirko* را بیان می کند.

۱۴-۴. گرایش زنجیره مستقل به ادغام شدگی

تغییر شکل اسم در زبان لاتینی نمونه بارزی از استقلال زنجیره های دربرگیرنده تکواژ نقشی است. هر شکل اسمی دارای یک پسوند تصریفی است که نقش تکواژ را مشخص می کند و لذا برای ساختن این اشکال تا حدی آزادی عمل

وجود دارد. استقلال کل زنجیره طبعاً تابع میزان همبستگی هر چه بیشتر اجزاء سازنده آن است. در اغلب زبانها، زنجیره مستقل به پیدایش یک واحد تکیه بر گرایش دارد، به طوری که همه پدیده های ناشی از مکث بالقوه در درون زنجیره یا خفیف می شود یا به کلی از بین می رود. تا زمانی که تکواژهای زنجیره به طور جداگانه به کار می روند، یعنی تا زمانی که بتوان یک یا چند تکواژ بین اجزاء اصلی زنجیره به کار برد، گرایش به استقلال اجزاء پیاپی زنجیره نیز کم می شود، مثل *avec plaisir*, *avec grand plaisir*, *avec le plus grand plaisir* اما اگر وضعیت بدین گونه نباشد، تحول آواشناختی ممکن است سریعاً به ایجاد تداخل مرز بین دالها منجر گردد. از آنجا که واجهای پایانی و آغازی این دالها به طور مستمر در کنار یکدیگر در بافت معینی ظاهر می شوند، تحت فشار این بافت قرار می گیرند. مثلاً در حالتی از یک زبان معین که /k/ و /g/ قبل از /i/ و /e/ به صورت کامی شده تلفظ می شوند، اگر /k/ در پایان یک تکواژ با /i/ در آغاز تکواژ بعدی تماس پیدا کند و بین این دو واج، مکث وجود داشته باشد، حتی اگر این مکث بالقوه باشد، کامی شدگی واج /k/ از بین خواهد رفت. اما اگر به سبب تفکیک ناپذیری اجزاء پیاپی زنجیره، مرز بین تکواژها مغشوش و متداخل باشد، /-k i-/ به شکل /-ki-/ تلفظ خواهد شد که در این صورت، /k/ کامی شده است و این گروه شاید به مرور زمان به /-çi-/ مبدل شود اما چون در بافتهای دیگر، /k/ همین شکل خود را حفظ می کند، یک تکواژ معین گاهی به /-k/ ختم خواهد شد و گاهی به /-ç/ . در زبان چکی، ریشه ای که به معنی "دست" به کار می رود، سه شکل متمایز دارد: هرگاه با تکواژ نشانگر نقش فاعلی و تکواژ نشانگر مفرد ترکیب شود، به صورت -ruk تلفظ می شود (مثلاً در ruka) و در حالت جایگاهی^{۲۳۳} مفرد به صورت -ruc (/ruts/) مثلاً

^{۲۳۳} "جایگاه" به معنی مکان وقوع فعل است. حالت جایگاهی در زبانهای مختلف به صور گوناگون نشان داده می شود (قید متمم قیدی، پسوند). در اینجا، حالت جایگاهی را پسوند اسمی بیان می کند.

در واژه *nuxe* و در صفت *rukni* (*ruk-n-i*) به معنی "دستی"، به شکل *ruk-* ظاهر می‌کند. منشأ اختلاف در سه شکل این ریشه را باید کلمی شدگیهای متوالی دانست که شکل واحد پایانی */k/* در بافتهای گوناگون به خود دیده است. تأثیر بافت، دوسویه است یعنی هم بر تکواژ نقشی اثر می‌گذارد و هم بر سایر اجزاء زنجیره. مثلاً در زبان یونانی، **-m* پایانی که در قدیم، دالِ تکواژ نقشی حالتِ مفعولِ صریح بوده است، هرگاه دالِ قبلی مختوم به واکه بوده، عموماً به */n/* تبدیل شده و هرگاه دالِ قبلی مختوم به همخوان بوده، عموماً به شکل */a/* درآمده است، مثلاً در *borok-a* و *logo-n* منشأ اغلب دالگونه‌ها، پدیده‌هایی از همین نوع است. نتیجه‌نهایی چنین گرایشی این است که دالها با یکدیگر تداخل پیدا می‌کنند و در نهایت منجر به پیدایش اشکالی می‌شوند که کاملاً در هم ادغام شده‌اند، مثل *au* در زبان فرانسوی که آمیزه *le + à* است و *cut* در زبان انگلیسی که آمیزه *cut + ed* است.

اثر متقابل دو دالِ همنشین روی یکدیگر غالباً با اثرگذاری متقابل مدلولهای مربوط همراه است. مثلاً معنی دو تکواژ *arbre* و *commande* در *arbre de commande* با معنی آنها در *arbre à pain* و *commande d'épicerie* کاملاً متفاوت است. همچنین، آمیزه در یک مورد ممکن است صرفاً صوری باشد، مثل *au* که آمیزه *le + à* است، و در موردی دیگر معنایی باشد مثل *œil-de-bœuf* که به شیئی اطلاق می‌شود که هیچ وجه مشترکی نه با *œil* دارد نه با *bœuf*. اما این وضعیت در مورد روابط موجود بین تکواژ نقشی و تکواژی که نقش آن به واسطه همین تکواژ نقشی مشخص می‌شود، معتبر نیست زیرا ضرورت ارتباط میان اهل زبان ایجاب می‌کند که به استقلال معنایی این دو تکواژ خدشه‌ای وارد نشود.

۱۵-۴. "واژه"

زنجیره مستقلی که از تکواژهای تفکیک‌ناپذیر ساخته شده باشد عموماً واژه نامیده می‌شود. البته دامنه اطلاق "واژه" را عملاً تعمیم می‌دهند و تکواژهای

مستقلی مثل *hier, vite* و نیز تکواژهای غیرمستقل و نقشی مثل *pour, avec* یا غیر نقشی مثل *le, livre, rouge* را نیز که عموماً دارای استقلال واجشناختی هستند اما همیشه تفکیک پذیر نیستند، "واژه" می نامند. مثلاً سه جزء *le livre rouge* را می توان از *le petit livre noir et rouge* جدا کرد اما *pour le* یا *avec le* بندرت و در موارد استثنایی در صورتی تفکیک پذیر می شوند که یک جزء دیگر بین آنها قرار گیرد (مثل *pour tout le*). همچنین، ادغام *de + le* به شکل *du* و آمیزه *au* که حاصل *+ à* است، حاکی از پیوند و انسجام تنگاتنگی است که در گروههای متشکل از حرف اضافه و حرف تعریف وجود دارد.

تلاش برای ارائه یک تعریف دقیقتر از مفهوم "واژه" در زبانشناسی عمومی شاید بی ثمر باشد. البته در چارچوب مطالعه یک زبان معین شاید بتوان واژه را تعریف کرد اما در چنین مواردی بکارگیری ضوابط دقیق غالباً به ارائه تحلیلهایی منجر می شود که با معنی رایج کلمه "واژه" ابدأ سازگار نیست. باین وجود، دستیابی به نتایجی رضایت بخش در مطالعه زبانی مثل لاتینی تا حدودی میسر است زیرا واژه عموماً همان واحد تکیه بر است و دال تکواژهای سازنده واژه غالباً چنان درهم آمیخته اند که تفکیک آنها امکان پذیر نیست. مثلاً شکل *domini* به معنی "اربابان" مشتق از *dominus* را در نظر بگیریم و تجزیه و تحلیل جنس را که پیچیده است، فعلاً کنار بگذاریم زیرا تفاوت عمده ای با تحلیل جنس در زبان فرانسوی آنگونه که اشاره کردیم، ندارد (رک : ۵-۴). سه تکواژ در این واژه لاتینی وجود دارد که مدلول آنها عبارتند از "ارباب"، "حالت فاعلی" و "جمع". نمی توان گفت که دال مدلول "ارباب"، *domin-* است. *domin-* در زبان لاتینی کلاسیک، ریشه است زیرا در تصریف، تغییر نمی کند. از سوی دیگر، *domin-* فقط به شرطی به معنی "ارباب" به کار می رود که با پسوندهای تصریفی خاصی همراه باشد. اگر مثال *clauus, clauis* و *claua* را مد نظر قرار دهیم، موضوع روشنتر می شود. هر سه واژه، ریشه واحدی دارند که *clau-* است اما چون با گونه های ویژه ای از پسوندهای تصریفی همراه هستند یعنی با دالهای تکواژهایی به

کار می‌روند که نقشهای مختلفی را نشان می‌دهند، کاملاً از یکدیگر متمایز می‌شوند. لذا دالِ مدلولِ "آرباب"، *domin-* است به شرط آنکه با پسوندهای خاصی همراه باشد. دالِ *i-* بر "حالت فاعلی" دلالت می‌کند به شرط آنکه با *domin-* همراه باشد. در عین حال، پسوند *i-* در همین شرایط، دالِ تکواژ "جمع" نیز هست. پیداست که در اینگونه موارد تنها نتیجه‌ای که تجزیه‌واژه به دالهای متمایز به دست می‌دهد، پیچیده‌تر شدن تحلیل است بدون آنکه فایده‌ای در برداشته باشد. لذا در این مورد از زبان لاتینی، بهتر است به همان روش سنتی عمل کنیم که بر اساس آن، *dominus* واژه‌ای از نوع "دومین تصریف" توصیف می‌شود. وجود واژه بستهای^{۲۳۴} مثل *-que* مشکلی در تمایز واژه از واحد تکیه بر ایجاد نمی‌کند زیرا شکل تکیه در گروه واژه + واژه بست با تکیه در واژه منفرد تفاوت دارد (مثل واژه *bonaque* با سه واژه کوتاه در برابر *pópulus*).

۱۶-۴. دشواری در تشخیص "واژه"

تشخیص واحدهایی از این نوع در زبانهای مثل انگلیسی و آلمانی به سادگی شناسایی آنها در زبان لاتینی نیست. می‌دانیم که حد و مرز واحد تکیه بر در زبانهای انگلیسی و آلمانی با حد و مرز آنچه که در این زبانها واژه نامیده می‌شود، منطبق نیست و به همین لحاظ، رسیدن به اتفاق نظر در مورد تعداد واژه‌های سازنده گفته‌ها یا قطعه‌هایی مثل *I'll go out* یا *um nachzusehen* دشوار است. زبان انگلیسی مشکل مضاعفی دارد که بیان حالت‌های "مضاف‌الیه" در گفته‌هایی مثل *the King of England's* است. در زبان فرانسوی نیز به دشواری می‌توان تشخیص داد که یک قطعه فقط از یک، دو یا سه واژه تشکیل شده است. مثلاً *bonne d'enfant /bòndäfä/* با معادل آلمانی آن یعنی *Kindermädchen* از این لحاظ

^{۲۳۴} "واژه بست" به یک تکواژ دستوری بی تکیه گفته می‌شود که همراه یک تکواژ به کار می‌رود و هر دو جزء روی هم، واژه‌ای تکیه بر می‌سازند.

همسان است و معمولاً واژه ای مرکب تلقی می شود. اما به منظور آنکه تحلیل دل بخواهی نباشد و همانگونه که بایسته است، ضوابط صوری را برای تشخیص حدود یک واژه مدنظر قرار داده باشیم نه ضوابط معنایی، و به استناد اشکال جمع بخواهیم حکم کنیم که یک قطعه متشکل از یک یا چند واژه است، *sac à main* را که جمع آن */sakamē/* است نه */sakzamē/* ترجیحاً یک واژه به شمار می آوریم در حالی که *cheval à bascule* را که جمع آن *chevaux à bascule* است، سه واژه خواهیم دانست. تجزیه یک ترکیب مثل *cartes à jouer* که برحسب افراد گاهی */kartazué/* تلفظ می شود و گاهی */kartzažué/* آسان نیست.

۱۷-۴. کاربرد زنجیره مستقل مناسبتر از "واژه" است

عموماً گرایش کلی بر این است که آن دسته از تکواژهای گفته را که به شکل محسوس پیوند تنگاتنگ معنایی دارند، تفکیک نمی کنند و این جدایی ناپذیری آنقدر عادی است که آثاری از آن در همه زبانها پیدا می شود. لذا غالباً در تحلیل زبان، با واحدهای معنی داری بزرگتر از تکواژ موسوم به "واژه" سروکار داریم. ایرادی هم ندارد که چنین باشد، منتها به یاد داشته باشیم که "واژه" برحسب هر زبان لزوماً حاکی از نوع خاصی از روابط همنشینی است و نیز باید در همه پدیده هایی که در تشخیص "واژه" ملاک قرار می دهیم، خصیصه های آوایی و مرزنمایی و اوج نمایی را از خصیصه های صوری تفکیک پذیری و آمیزه متمایز کنیم و همچنین، نشانه های معنی شناختی را در این زمینه مورد توجه قرار دهیم. در واقع، در حد فاصل جدایی ناپذیری کامل و آمیزه از یکسو و انفراد و استقلال کامل واحدها از سوی دیگر، درجه های متعددی وجود دارد. مثلاً در زبان فرانسوی گفتاری، چون *ai vu* 'از زمان گذشته *je vois* است، پس *ai vu* دو دال متمایز نیستند بلکه بیشتر عبارت از آمیزه دو تکواژند که مدلول آنها "voir" و "passé" است. بااین وجود، *ai* و *vu* از نظر صوری تفکیک پذیرند (*j'ai souvent vu*)، هر چند که بین این

دو واحد نه می توان قیدی مثل hier را به کار برد، نه متممی مثل avec mes lunettes. همچنین، ترکیبی مثل je le donne به آسانی به علائم پیاپی تجزیه می شود اما دارای تکواژگونه های اول شخص و سوم شخص /z/ و /v/ است که در ازای مدلولهای خود، فقط در اینگونه بافتها ظاهر می شوند (در بافتهای دیگر /tʁi/, /muɑ/ به کار می رود). البته شکی نیست که اجزاء این گفته، تفکیک پذیر هستند زیرا je te le donne و je le lui donne نیز به کار می رود اما این اجزاء بندرت در میانه گفته ظاهر می شوند، به طوری که بعضی از زبانشناسان کوشیده اند ترکیب je te le donne را روی هم یک واژه (z-tə-l-dòn) معرفی کنند، همانگونه که در زبان باسکی، da-kar-t به معنی "من آن را حمل می کنم" نیز در نوشتار، واژه واحدی به شمار می آید.

آنچه به طور خاص باید مورد توجه قرار گیرد این است که خصوصیت زنجیره مستقل که در شکل واژه ای از زبان لاتینی مثل homini و معادلهای جدید آن یعنی for man و pour l'homme و para el hombre مشترک است، مهم تر از واژه بودن آنهاست. واژه چیزی نیست مگر شکل نهایی فرآیند جوش خوردگی تدریجی، به طوری که تجزیه صوری آن نه همیشه میسر است و نه توصیه می شود. بااین وجود، این بدان معنا نیست که تجزیه واژه به دو یا چند مدلول متمایز، ناممکن باشد زیرا ضرورت گزینش یکی از چند نقش ممکن برای تکواژ "homme" از سوی گوینده همچنان به قوت خود باقی است. به منظور درک بنیان ساختار زبان باید بیشتر به زنجیره مستقل توجه داشت تا به نوع خاصی از زنجیره مستقل که مشخصه آن تفکیک ناپذیری اجزاء آن باشد و همراه با تکواژهایی که درون اینگونه زنجیره ها ظاهر نمی شوند، در یک گروه به نام "واژه" گنجانده شوند.

۱۸-۴. نقشهای اولیه و غیراولیه

نقشهای زبانی به دو دسته متمایز شامل نقشهای اولیه و غیراولیه تقسیم می شوند. نقشهای اولیه به روابط تشکیل دهنده و سازنده جمله اطلاق می شود یعنی به

روابطی گفته می شود که میان پنج جزء سازنده گفته ای مثل ۱- hier- ۲- le au secrétaire, ۳- directeur de la banque, ۴- a dicté, ۵- une lettre de quatre pages, ۶- particulier qu'il avait fait venir برقرار است. نقشهای اولیه، اجزایی هستند که به طور مستقیم به کل گفته متصل می شوند، نه به قطعه خاصی از گفته. اما قطعه های la banque و quatre pages که نقش آنها به واسطه تکواژ نقشی de مشخص می شود، و نیز particulier که به طور صریح نقش دارد^{۲۳۵} و qu'il avait fait venir که نقش آن به واسطه que یعنی آمیزه ضمیر و یک تکواژ نقشی مشخص می شود^{۲۳۶}، نقش غیراولیه دارند.

۱۹-۴. تکواژهای دستوری و قاموسی: تعیین شوندگی و وابسته دستوری غالباً تکواژهای دستوری را از تکواژهای قاموسی متمایز می کنند، به این ترتیب که فهرست واحدهایی را مشخص می کنند که می توانند در نقطه معینی از زنجیره مستقل ظاهر شوند. تکواژهای قاموسی، تکواژهایی هستند که فهرست آنها نامحدود است. تکواژهای دستوری، تکواژهایی هستند که می توانند در مکانهای مشخصی از گفته، جایگزین تعداد نسبتاً اندکی از دیگر تکواژها بشوند. میانگین بسامد تکواژهای دستوری به مراتب بالاتر از بسامد تکواژهای قاموسی است، مثلاً بسامد de, pour, avec در زبان فرانسوی یا حالت مضاف الیه و حالت مفعول صریح و حالت متمم قیدی در زبان لاتینی بیش از بسامد homme, riche, mange است. اگر

^{۲۳۵} یعنی نقش آن به خودی خود مشخص می شود و نیازی به همراهی یک تکواژ نقشی برای نشان دادن نقش خود در جمله ندارد. نقش این واژه، صفت است (épithète) برای secrétaire.

^{۲۳۶} این تکواژ نقشی ظاهراً حرف تعریف معین le است (que = le + secrétaire) یا به عبارتی، que = تکواژ نقشی حرف تعریف معین + جانشین اسم).

هر متنی را پیش رو بگذاریم و همه حروف اضافه و همه واژه های اسمی^{۲۳۷} موجود در آن متن را شمارش کنیم و سپس اعداد به دست آمده را بترتیب بر تعداد حروف اضافه و اسامی متمایزی که در متن آمده بخش کنیم، ضریبهایی به دست می آید که نشان می دهند بسامد حروف اضافه به مراتب بیش از بسامد واژه های اسمی است.

تمایز سنتی تکواژهای دستوری از تکواژهای قاموسی این نقص را دارد که باعث می شود واحدهایی کاملاً متفاوت مثل تکواژهای نقشی (حروف اضافه و حالتها^{۲۳۸}) که اجزاء منفک گفته را پیوند می دهند، از یکسو و تکواژهایی مثل حروف تعریف و پسوندهای فعلی نشانگر وجه و زمان که صرفاً تعیین کنندگان تکواژهای دیگری هستند، از سوی دیگر در یک طبقه قرار گیرند، مثل petit که تعیین کننده اسم bateau در petit bateau است یا soupe که تعیین کننده mange در il mange la soupe^{۲۳۹} است.

راه حل بسیار مؤثرتر آن است که تکواژهای غیرنقشی را به دو دسته متمایز تقسیم کنیم: یک دسته تکواژهایی که می توانند مشمول تعیین شوندگی باشند یعنی با تکواژهای دیگری همراه شوند که معنی آنها را دقیقتر می کند، مثلاً یک

^{۲۳۷} واژه های اسمی به واژه هایی گفته می شود که به زمره اسمی تعلق ندارند اما می توانند به عنوان اسم نیز به کار روند، مثل jaune که صفت است و le jaune که اسم است (substantif).

^{۲۳۸} منظور از حالتها، حالتهای فاعلی، مفعولی، مضاف الیه، ... است که با پسوندهای تصریفی - که خود تکواژ نقشی هستند - نشان داده می شوند (مثلاً در زبان لاتینی).

^{۲۳۹} شاید در این مثال، soupe به عنوان جزء تعیین کننده به معنی عام محسوب شده باشد که در این صورت تفاوتی با متمم ندارد. "تعیین کننده" در اصطلاح دستوری عموماً به واژه ای دستوری اطلاق می شود که مشخص کننده اسم است (مثل حرف تعریف، صفات ملکی و اشاره) یعنی اطلاعاتی در مورد اسم می دهد یا به عبارتی، معنی اسم را روشنتر می کند. اسم را در این حالت "تعیین شونده" می گویند. در هر حال، این مثال روشن نیست.

اسم مانند *bateau (petit bateau)*، یک صفت مثل *petit (trop petit)* یا قید مثل *vite (très vite)* و فعل مثل *mange (... mange la soupe)* دسته دیگر شامل حرف تعریف مثل *le (le bateau)* یا تکواژ نشانگر زمان مثل نشانه گذشته استمراری *-ait* در فعل *mangeait* است که تعیین کننده تکواژهای دیگری هستند اما خود هرگز نمی توانند به واسطه تکواژ دیگری تعیین شوند. تکواژهای دسته اخیر را وابسته دستوری می نامیم.^{۲۴۰}

۲۰-۴. وابسته های دستوری و تکواژهای نقشی

وابسته های دستوری مثل حرف تعریف معین و علامت جمع در زبان فرانسوی را هیچگاه بدرستی از تکواژهای نقشی متمایز نکرده اند در حالی که تفاوتی اساسی میان این دو نوع تکواژ وجود دارد. مثلاً در زنجیره مستقل *avec le sourire* واژه *sourire* هسته زنجیره و تعیین کننده دستوری *le* یک جزء مرکزگرا و تکواژ نقشی *avec* مرکزگریز تلقی می شود. طرح کلی این زنجیره *avec le → sourire* است. در زبانی مثل فرانسوی که ادغام این دو گونه تکواژ به طور استثنایی رخ می دهد (*du, au*)، حضور علامت نقش نمایی مثل *avec* ترکیب *avec mes valises* را از نظر نحوی، مستقل می کند در صورتی که وابسته دستوری *le* هیچ استقلالی به *chasseur* در *le chasseur tue la bête* نمی دهد زیرا نقش فاعلی *chasseur* منحصرأ به واسطه مکانش در بافت گفته مشخص می شود. به طور کلی می توان گفت که کاربرد این یا آن تکواژ نقشی منوط به وجود اجزایی در گفته است که ارتباطی با زنجیره مستقلی که تکواژ نقشی جزو آن است، ندارند. مثلاً نوعی عبارت ممکن

^{۲۴۰} توجه کنیم که وابسته دستوری (*modalité*) در مکتب مارتینه به این معنای خاص به کار می رود و از این لحاظ با کاربرد این اصطلاح در مکاتب دیگر زبانشناسی تفاوت دارد. وابسته دستوری به هر تکواژی اطلاق می شود که بیانگر نقش (فاعلی، مفعولی، ...) نباشد.

است متمم مفعولی غیر صریح داشته باشد یا نداشته باشد. بدون شک گوینده آزاد است در مواردی که کاربرد زنجیره مستقل در ترکیب گفته مورد نظرش مجاز باشد، آن زنجیره را به کار ببرد یا نبرد. مثلاً بعد از distribuer گوینده اختیار دارد تا کسی را که عمل به سود او انجام می گیرد، در گفته ذکر کند یا نکند. لذا گوینده هم ممکن است بگوید *il distribue ses prospectus aux passants* یا *il distribue ses prospectus*. این حق انتخاب گوینده در مواردی که زنجیره مستقل مثلاً با حرف اضافه *avec* به گفته متصل می شود، روشنتر است. البته این امر نیز واقعیت دارد که ضرورت‌های ناشی از برقراری ارتباط و رساندن پیام مورد نظر همواره تا حدی روی انتخاب تکواژ نقشی از سوی گوینده اثر می گذارد و این تأثیرپذیری تابع انتخاب ترکیب خاص گفته مورد نظر است.

وضعیت وابسته های دستوری با مورد قبلی کاملاً فرق می کند زیرا انتخاب وابسته دستوری در نقطه معینی از زنجیره گفتار مستقیماً تابع نیازهای ارتباطی گوینده است یا به عبارت دقیقتر، تابع تجربه ای است که قصد انتقال آن را دارد. از این لحاظ، وابسته های دستوری فرقی با دیگر تکواژهای غیرنقشی ندارند، مثلاً برای بیان مطلب مورد نظرم می توانم از *le cerf* و *un cerf* یکی را برگزینم، همانگونه که می توانم از *cerf* و *biche* یکی را انتخاب کنم. تفاوت در آنجاست که حق انتخاب وابسته دستوری بسیار محدود است و من باید فقط از "معین" و "نامعین" یکی را برگزینم در صورتی که برای تکمیل گفته *le chasseur tue ...* می توانم از میان نامهای حیوانات که تعداد آنها عملاً نامحدود است، یکی را انتخاب کنم. توجه به این نکته لازم است که به فرض اگر یک وابسته دستوری را به جای دیگری برگزینم و مثلاً جمع را به جای مفرد یا حرف تعریف نامعین را به جای حرف تعریف معین به کار ببرم، تغییری در الگوی کلی گفته نداده ام. طبعاً علت این که در عبارتی به زبان فرانسوی یا لاتینی، هر واژه اسمی می تواند به دلخواه گوینده با علامت جمع یا مفرد همراه شود یا نشود نیز همین است. برعکس، در

گفته های خاصی از زبان لاتینی، گوینده ملزم به انتخاب فقط یک واحد از نوع تکواژ نقشی نشانگرِ مفعول غیرصریح است، حتی اگر دوبار در دو واژه همپایه تکرار شود مثل *urbi et orbi*.

۲۱-۴. آمیزه و مطابقت : عامل خلط

علی رغم آنچه گفتیم، چند عامل وجود دارد که تفاوت اساسی میان تکواژهای نقشی و وابسته های دستوری را مغشوش و مبهم می گرداند : اول این که چون این دو نوع تکواژ بدون استثنا در کنار یکدیگر در زنجیره مستقل ظاهر می شوند، دالهای آنها به مرور زمان در هم می آمیزند و اندک اندک ادغام می شوند. دوم این که هر دو در مطابقت دخالت دارند، به طوری که دالهای ناپیوسته ای که حاصل مطابقت هستند، هم شامل تکواژهای نقشی است، هم وابسته های دستوری. نمونه های روشن این وضعیت در زبانی مثل لاتینی مشاهده می شود که دالهای بسیاری از هر دو دسته ادغام می شوند. مثلاً در *prudentibus hominibus*، تکواژ نقشی نشانگرِ حالتِ مفعولِ غیرصریح و وابسته دستوری "علامت جمع"، دالِ یکسانی دارند که به شکل دالگونه ناپیوسته *ibus...ibus* ... ظاهر می شوند. در *pueri ludunt*، تکواژ نقشی نشانگر "حالت فاعلی" فقط به شکل دالِ *i-* تظاهر می کند در حالی که وابسته دستوری "علامت جمع" را دو دالِ *i-* و *-nt* به طور پیاپی نشان می دهند. همانگونه که اشاره شد (رک : ۴-۵)، وابسته دستوری "جمع" در گفته فرانسوی *les animaux paissent* سه بار به طور متوالی نشان داده می شود در حالی که تکواژهای نقشی غالباً به طور جداگانه و مستقل در گفته ظاهر می شوند، یعنی دالِ آنها به شکلی تفکیک ناپذیر به تکواژ دیگری متصل نمی شود، بر خلاف *-ibus* که به *prudent-* در *prudentibus* یا به *homin-* در *hominibus* پیوند خورده است. باین وجود، در زبان فرانسوی نیز دالهای ناپیوسته ای مثل *à mon père et à ma mère* یافت می شود، بر خلاف *to my father and mother* در زبان انگلیسی یا زنجیره *avec*

mon père et ma mère که در آن، تکواژ نقشی avec به دلیل آنکه از نظر آوایی بزرگتر از à است، تکرار نمی‌شود.

مثالهای فوق شاید این تصور را برانگیزد که گرچه گستره مطابقت در مواردی که وابسته دستوری به کار می‌رود، نسبتاً وسیع است اما در گفته‌هایی که تکواژ نقشی به کار می‌رود، مطابقت فقط در درون زنجیره مستقل رخ می‌دهد و ظاهراً فقط متممهای به اصطلاح اسنادی^{۲۴۱} یا صفات این متممها هستند که حالت مفعول غیر صریح آنها می‌تواند به واسطه تکواژهای نقشی نشان داده شود. اگر چنین تصور کنیم، گستردگی تواناییهای زبان‌شناختی را به نادرست محدود دانسته ایم. در زبان باسکی، i- از متمم اسنادی gizonari در گفته gizonari eman-diot به معنی "آن را به مرد دادم"، نه تنها نشانگر "حالت مفعول غیر صریح" است بلکه io- از فعل eman-diot نیز دوباره همین نقش را بیان می‌کند و در عین حال، دال "سوم شخص مفرد" نیز هست.

۲۲-۴. نمونه‌هایی از ادغام دالها

مطابقت را غالباً شیوه‌ای نه چندان صرفه جویانه به شمار می‌آورند که برای نشان دادن ارتباط اجزاء گفته به کار می‌رود. مثلاً مطابقت فعل با فاعل به این منظور "به کار می‌رود" که نشان دهد کدام دو واژه از گفته نسبت به یکدیگر نهاد و گزاره‌اند. اما در بسیاری از موارد که اینگونه مطابقت به کار می‌رود، نقش دو جزء مذکور به روشنی نشان داده شده است و نیازی به مطابقت نیست. مثلاً در pater pueros amat به معنی "پدر، فرزندان خود را دوست دارد"، مطابقت شمار^{۲۴۲} نیست که نشان می‌دهد pater

^{۲۴۱} متمم اسنادی، متممی است که نشان می‌دهد عمل یا آثار فعل به سود چه کسی انجام می‌گیرد. در زبان فرانسوی، متمم اسنادی عموماً همان متمم مفعول غیر صریح است که با حروف اضافه‌ای به فعل در گفته متصل می‌شود.

^{۲۴۲} مطابقت شمار، یعنی مطابقت از لحاظ مفرد و جمع بودن.

فاعل است. با این وجود، شاید برحسب اتفاق یا حتی به نحوی نسبتاً قانونمند، تطابق بتواند نقش پاره ای از اجزاء گفته را نشان دهد. مثلاً در عبارت لاتینی *uenatores animal* *occident* به معنی "شکارچیان، حیوان را می کشند"، نه *uenatores* نه *animal* هیچ یک نشان نمی دهد فاعل عبارت کدام است و مفعول کدام. *occident* که با *uenatores* مطابقت می کند، نشانگر نقش فاعلی همین کلمه است و لذا *animal* مفعول است. اما اگر فاعل عبارت *uiri* یعنی "مردان" باشد، بدون شک مطابقت هم زائد خواهد بود و اگر مفعول، جمع باشد، مطابقت نیز نمی تواند این نقش را بیان کند (مثل *uenatores animalia occident*). در این بافت شاید تصور کنیم که نقش فاعلی *uenator-* را دال وابسته دستوری "جمع" بیان می کند و در نتیجه، تمایز تکواژ نقشی از وابسته دستوری در این مثال، مغشوش و مبهم گردیده است. در واقع، باید دانست که هرگاه دال حالت فاعلی با ریشه سومین تصریف^{۲۴۳} و با تکواژ جمع ترکیب می شود، به شکل آمیزه ناپیوسته *...es ...nt/* ظاهر می کند، در صورتی که دال حالت مفعولی صریح در همین شرایط به شکل *...s/* ظاهر می شود. *...nt/* که بخشی از دال ناپیوسته تنها شکل "جمع" در مواردی است که مثل *uiri* ابهامی در شکل فاعل گفته وجود نداشته باشد، جزئی از دال حالت فاعلی نیز هست که تکواژ نقشی است. پیداست که چون در بعضی از زبانها، دالها غالباً به نحوی تفکیک ناپذیر ادغام می شوند، بهره برداری نظری از تمایز اساسی موجود میان تکواژ نقشی و وابسته دستوری نیز تا کنون میسر نبوده است.

^{۲۴۳} در اینجا، تصریف به مجموعه اشکال اسم، ضمیر یا صفت گفته می شود که با وندهای نشانگر نقش دستوری زنجیره اسمی همراه می شوند. تعداد اشکال تصریفی این وندها که "حالت" نامیده می شوند، برحسب زبانهایی که دارای این خصوصیت هستند، ثابت است. مثلاً زبانهای سانسکریت، یونانی قدیم و لاتینی بترتیب هشت، پنج و شش "حالت" دارند (مثل "حالت فاعلی"، "مفعولی"، "جایگاهی"، ...)

۲۳-۴. مورد "جنس"

تغییرات ناشی از مطابقت ممکن است فقط شامل وابسته های دستوری و تکواژهای نقش نما نباشد بلکه به تکواژهای دیگری نیز سرایت کند، همان طور که در زبان فرانسوی، مطابقت جنس نیز وجود دارد که در واقع دال ناپیوسته تکواژی است که معمولاً واژه اسمی نامیده می شود. از آنجا که اجزاء اینگونه دالها از هسته مرکزی خود دور می شوند (مثل /...a ...d ...s/ که از هسته مرکزی /mōtafi/ در la grande montagne blanche جدا شده اند) و رفتار صوری آنها مشابه وابسته های دستوری است، ممکن است تصور کنیم که در زبان فرانسوی، یک وابسته دستوری "جنس مؤنث" وجود دارد که در تقابل با وابسته دستوری "جنس مذکر" قرار می گیرد. چون اختلاف grand و grande می تواند به خودی خود و به تنهایی نقش داشته باشد (مثلاً در la cour des grands, la cour des grandes)، ظاهراً چنین استدلالی را توجیه می کند. اما این نکته را باید در نظر داشته باشیم که انتخاب grands یا grandes به طور عادی با جنس واژه های graçons و filles ملازمت دارد، نه با جنس اشخاص مورد نظر، همانگونه که دو صفت مذکور در مثال بالا^{۲۴۴} نشانگر آنهاست. کاربرد grande به جای grand به طور ضمنی تفاوتی با انتخاب fille به جای garçon ندارد. باین وجود، توجه به این نکته لازم است که گاهی جنس شخص مورد نظر است که کاربرد ضمیر elle را تعیین می کند، نه جنس واژه، مثلاً در ... le docteur... elle...

۲۴-۴. زنجیره گزاره ای

به پیام "Hier, il y avait fête au village" بازگردیم که در آغاز این مبحث در صفحات پیش ذکر کردیم. گفته ای که در زبان فرانسوی معنی پیام را می رساند، شامل تکواژ مستقل hier و زنجیره مستقل au village است. استقلال قطعه اول به واسطه معنی واژه

^{۲۴۴} یعنی grands و grandes.

و استقلال قطعه دوم به واسطه یک تکواژ نقشی حاصل می شود.^{۲۴۵} هر دو قطعه را می توان حذف کرد بدون آنکه گفته از شکل عادی و مقبول خود خارج شود (il y avait fête).^{۲۴۶} hier و au village فقط مکمل معنی گفته اند و به همین سبب به طور سنتی، متمم نامیده می شوند. چون قطعه il y avait fête به تنهایی می تواند یک پیام باشد، وظیفه نشان دادن روابط خود با قطعه های الحاقی به گفته را به عهده نلدرد و متمم نیز دقیقاً به این دلیل متمم است که بر اجزایی از تجربه دلالت می کند که باید رابطه خود با کل تجربه قابل انتقال را نشان دهد، رابطه ای که از نظر زبانشناختی، نقش نامیده می شود. زنجیره il y avait fête مستقل نیست بلکه زنجیره غیروابسته ای^{۲۴۷} است که زنجیره گزاره ای نامیده می شود.

۲۵-۴. زبانی شدگی

همانگونه که اشاره شد، امکان بیان مفهوم "fête" از یکسو و وقوع حقیقی fête از سوی دیگر توأماً به واسطه یک تکواژ واحد در یک زبان مفروض وجود دارد. چنین امکانی در زبان فرانسوی وجود ندارد زیرا برای بیان هر یک از این دو مفهوم ضرورتاً لفظ معینی به کار می رود. در بسیاری از زبانها، کاربرد یک تکواژ در موقعیتی معین و اظهار آن از زبان یک گوینده در شرایطی خاص، برای عینیت یافتن یکی از چند معنی بالقوه آن تکواژ کفایت نمی کند و اگر به تنهایی بیان شود، لزوماً گفته ای نیست که از نظر زبانشناختی مقبول باشد. fête به تنهایی یک گفته زبانشناختی نیست و برای آنکه به شکل پیام در آید، باید در درون واقعیت

^{۲۴۵} یعنی بترتیب معنی واژه منفرد hier و حرف اضافه à نشان می دهند که با دو قطعه مستقل، یکی تکواژ (منفرد) و دیگری زنجیره (ترکیبی شامل بیش از یک واژه) سروکار داریم.

^{۲۴۶} این دو قطعه بترتیب قید و متمم قیدی هستند و لذا حذف آنها خدشه ای به ساخت نحوی گفته وارد نمی کند.

^{۲۴۷} زنجیره مستقل از زنجیره غیروابسته متمایز است.

جای گیرد و وقوع عینی آن (il y a fête) یا احتمال وقوع آن (il y aurait fête) یا حتی نبود آن (il n'y a pas fête) با علائم صوری نشان داده شود. پس لازم است که تکواژ به اصطلاح زبانی شود.^{۲۴۸} بدین منظور، باید یک بافت وجود داشته باشد یعنی دست کم حضور دو تکواژ ضروری است که یکی به طور خاص، معنی پیام را برساند و دیگری بتواند زبانی کننده آن تکواژ باشد. زبان فرانسوی به این دسته از زبانها تعلق دارد. شرایط کلام منحصرأ هنگامی می تواند زبانی کننده تکواژ واحدی باشد^{۲۴۹} که فرمان صریح یا ناسزا و یا سلام و تعارف باشد^{۲۵۰}، مثل *va !, cours !, oui, non, Jean, demain, vole !, vite !, ici !, traître !, salut !* پرسش مربوط، از قبل، بافت لازم برای زبانی کردن تکواژ را فراهم کرده است^{۲۵۱}. نمونه های دیگری مشتمل بر یک تکواژ واحد نیز هست که صورتهای مخفف گفته های طولانی تری به همان معنی است، مثل *défendu !* که مخفف گفته *c'est défendu* است. این نمونه ها، گفته های ناقصی هستند که گوینده در صورت لزوم همواره امکان اصلاح و رفع نقص آنها را دارد. در چنین وضعیتی است که مثلاً اگر

^{۲۴۸} تکواژ یا واژه باید زبانی شود یعنی این که در قالب ساختارهای زبان قرار گیرد و در یک جمله مقبول ادا شود تا معنی پیدا کند.

^{۲۴۹} پس، موقعیت و شرایطی که در آن گفته ای شامل یک تکواژ بیان می شود نیز ممکن است زبانی کننده آن تکواژ باشد، یعنی معنی آن تکواژ واحد را روشن کند. در این صورت نیازی به تکواژ دیگری که زبانی کننده باشد، نخواهد بود. منتها این وضعیت، استثنایی و نادر است و نمی تواند قاعده کلی تلقی شود.

^{۲۵۰} وجه مشترک مقتضیات کلام که کاربرد تکواژ زبانی کننده را ایجاب نمی کند، وجود مخاطب و صدور پیام از متکلم به مخاطب است. در اینجا، هر تکواژ معادل یک پیام مقبول است که در دستور سنتی، عبارت حذفی نامیده می شود (نبود فعل یا فاعل یا هردو).

^{۲۵۱} یعنی این مورد با وضعیت پیشین از این لحاظ تفاوت دارد که زبانی شدگی شامل تکواژ منفرد شده است، هر چند تکواژ زبانی کننده بیان نشده باشد.

فرد آلمانی برای بیان Guten Abend بگوید [na:mt] و مخاطب از او بخواهد گفته اش را تکرار کند، گوینده [gu: tn'a: bnt] را ادا خواهد کرد.

۲۶-۴. نهاد^{۲۵۲}

هرجا که زبانی شدگی تکواژ، ضروری و اجتناب ناپذیر باشد، شاید تولید هر نوع بافت توسط گوینده بتواند مقصور او را برآورد. لذا برای زبانی کردن تکواژ کافی است یک تکواژ دستوری به تکواژ اصلی و محوری گفته افزوده شود. مثلاً در زبان فرانسوی، تکواژ /tue/ را می توان با الحاق تکواژهایی مثل /je/ یا /on/، زبانی کرد. البته تکواژهای دیگری، چه با تعیین کننده ای همراه باشند چه نباشند، نیز می توانند نقش بافت زبانی کننده را به عهده گیرند، مثل /l'alcool tue/ یا /l'alkol tû/. لذا نتیجه این می شود که گفته کمینه ناگزیر باید مشتمل بر دو جزء باشد. یک جزء آن را که معمولاً بر حالت شیئی یا بر وقوع رخدادی دلالت می کند و توجه شنونده را به خود جلب می کند، گزاره می نامند و جزء دیگر موسوم به نهاد، به چیز یا به شخصی اطلاق می شود که به شکلی فعال یا منفعل در گزاره دخیل است و نقش آن اصولاً بدین شکل نمایان می شود. نهاد ممکن است "ضمیر" باشد، مثل /il marche/ یا شامل "اسم" باشد، مثل /l'homme marche/، یا حتی در گفتار عامیانه، همزمان "اسم" و "ضمیر" باشد، مثل /l'homme il marche/ یا /l'homme imarš/ در زبان لاتینی. نهاد از نظر معنایی ممکن است به شخص یا شیئی منفعل که متحمل آثار عمل می شود یا کسی یا چیزی که عمل به سود او انجام می گیرد، اطلاق شود و هم به عامل عمل^{۲۵۳}، مثل he در

^{۲۵۲} در زبان فرانسوی، واژه *sujet* معادل هردو مفهوم "نهاد" و "فاعل" در زبان فارسی است.

در اینجا چون سخن از گزاره نیز به میان می آید، معادل "نهاد" را به کار می بریم.

^{۲۵۳} عامل یا کننده کار، کسی است که در عباراتی که فعل آن مجهول باشد، عمل را انجام می دهد.

در همین دسته از عبارات، کسی یا چیزی را که متحمل آثار عمل می شود، به زبان

زبان انگلیسی که در گفته های *he suffered* و *he was killed* منفعل است اما در *he gave a book* یا *he killed* در *was given a book* بهره گیرنده از انجام عمل است و در *he killed* یا *he gave a book* عامل عمل است. برحسب زبانها، نهاد ممکن است به تنهایی یک زنجیره مستقل باشد یا نباشد. در زبان لاتینی، نهاد ممکن است یا وابسته دستوری گزاره باشد، مثلاً در *occident* یا زنجیره مستقلی باشد که با وابسته دستوری فعل همراه است، مثلاً در *uiri occident* که قطعه *uiri* دربرگیرنده یک جزء نشانگر نقش است. نهاد در زبان فرانسوی، مستقل نیست بلکه نقش آن به واسطه مکانش نسبت به گزاره نشان داده می شود.

لذا از نظر صوری، نهاد همیشه یا به واسطه یک تکواژ نقشی مشخص می شود یا مکان آن در گفته. ضابطه شناسایی نهاد و تمایز آن از متممها این است که نهاد بناگزیب باید در نوع خاصی از گفته حضور داشته باشد، مثلاً در *les chiens mangent la soupe* یا *ils mangent la soupe* که نه می توان *les chiens* را حذف کرد، نه *ils* و نه هسته گزاره یعنی *mangent* اما برعکس، *la soupe* را می توان حذف کرد بدون آنکه گفته ناقص شود یا نظم و ساختار کلی بقیه گفته تغییر کند. در واقع، قطعه هایی از این نوع را به طور سنتی "متمم" می نامند که اصطلاح بجا و مناسبی است. از این دو جزء اجباری و حتمی هر گفته یعنی نهاد و گزاره، نهاد آن تکواژی است که احتمال این که متمم واقع شود، بیشتر است، مثل *les chiens* در مثالهای فوق که در *les Chinois mangent les chiens* و *les Chinois les mangent* به عنوان متمم به کار می رود. در مثال اخیر، *les* دالگونه ای از *ils* است.

فرانسوی اصطلاحاً فاعل دستوری می نامند. فاعل به کننده کار در عبارات معلوم گفته می شود. این سه مفهوم در دستور زبان فرانسوی از یکدیگر متمایزند و با سه اصطلاح دستوری مختلف، یعنی *agent* ('عامل') و *agent* ('عامل') و *sujet grammatical* ('فاعل دستوری') بیان می شوند.

۲۷-۴. گزاره اسمی در زبانهای نهاد دار

در پاره ای از زبانها، صرف نظر از مواردی که زبانی شدگی به واسطه موقعیت کلام و مقتضیات پیرامون تحقق می یابد و ترکیب نهاد و گزاره از نظر صوری اجباری است، نقش پاره ای از ترکیبات منظم صرفاً به زبانی کنندگی گزاره حقیقی محدود می شود.^{۲۵۴} در زبان فرانسوی، *il y a* نمونه ای از این نوع ترکیبات است که از نظر صوری، فاعل آن *il* و تکواژ گزاره ای آن *a* است. چنین تحلیلی از *il y a son argent (dans cette banque)* در *il y a* از نظر همزمانی، درست است و تلفظ آن، حتی به شکل محاوره خودمانی، */il i(j) a/* است. اما در بافت دیگر مثل *il y a des gens sur la place* تنها نقش *il y a* این است که گزاره حقیقی یعنی *gens* را وارد گفته می کند و در این حالت، عموماً به شکل */ja/* تلفظ می شود. *voilà* و *voici* (مركب از *vois là* و *vois ci*) نیز به همین ترتیب زبانی کننده های گزاره ای هستند که بعد از آنها می آیند.

۲۸-۴. زبانهای بی نهاد

بسامد نوع ساختهای از نهاد و گزاره هر اندازه بالا باشد، نباید گمان کنیم که پدیده ای همگانی است و یا شامل همه زبانها می شود. تعداد زبانهایی که گفته هایی کاملاً عادی به شکل فقط یک تکواژ دارند، کم نیست، مثل تکواژی که *"pleur"* ("باران") ترجمه می شود اما معادل *"il pleur"* ("باران می بارد") است و به همین سیاق، *"renard"* ("روباه") که معادل *"voici le renard"* ("روباه را ببین") و ... است. نباید تصور کرد که اینگونه گفته ها فقط در موارد حاشیه ای یا فرعی ارتباط زبانی مثل کاربرد

^{۲۵۴} به عبارت دیگر، این ترکیبات فقط نقش دستوری دارند و به عنوان ابزاری به کار می روند که گزاره را وارد جمله می کنند.

فرمان صریح یا شکل‌های حذفی به کار می‌روند زیرا پیام‌هایی به بیان صریح^{۲۵۵} نیز هستند. البته چون منحنی آهنگ به هنگام بیان گفتهٔ تکواژه ای و گفته های طولانی تر از همان نوع (خبری، پرسشی، ...) یکسان است، شاید بتوان تصور کرد که تکواژ زبانی کننده ای وجود دارد که دال آن آهنگین است. اما برای آنکه توصیف ما روشن و رسا باشد، بهتر است اصطلاح "زبانی کننده" را فقط در مواردی به کار ببریم که تکواژ مورد نظر از واحدهای تجزیهٔ اول یعنی تقطیع پذیر باشد^{۲۵۶}.

۲۹-۴. تکواژ گزاره ای و حالت^{۲۵۷}

گزاره مشتمل بر یک تکواژ گزاره ای است که ممکن است با وابسته های دستوری همراه باشد یا نباشد. این تکواژ گزاره ای، جزء محوری جمله است به طوری که دیگر اجزاء سازندهٔ جمله نسبت به آن و پیرامون آن شکل می‌گیرد و سازمان می‌یابد و نقش خود را نشان می‌دهد. باین وجود، ذکر این نکته لازم است که در پاره ای از زبانها بویژه در زبان فرانسوی، گوینده آزاد است تا جهت گزاره را به یکی از عوامل

^{۲۵۵} "فرمان صریح" (injonction) به معنی "فرمان" و "امر"، عموماً به کمک وجه امری فعل بیان می‌شود (بنویس!) اما ممکن است با کاربرد یک واژه از زمرهٔ دیگر مثل اسم نیز گفته شود، مثل "ساکت!". در این موارد، با شکل‌های حذفی "روبرو هستیم" این شکلهای (formes elliptiques) را به این جهت حذفی می‌نامند که حداقل یکی از ارکان عبارت یا جمله (فعل یا فاعل یا متممهای مفعولی) گرچه در گفتار، مستتر است اما بیان نمی‌شود. "بیان صریح"، یک مفهوم زبانشناختی است که به شیوهٔ بیان یا رفتار گوینده نسبت به گفتار اطلاق می‌شود. "بیان صریح" از شکل کلی و ترکیب گفته و بافت کلام مشخص می‌شود (فاصله گرفتن گوینده نسبت به محتوای گفته یا خود را دخیل دانستن، قبول یا رد ضمنی محتوای گفته، شفاف یا مبهم بودن گفته ...).

^{۲۵۶} یعنی از ترکیب واجها ساخته شده باشد، نه آهنگ کلام که تقطیع پذیر نیست.

^{۲۵۷} حالت در اینجا به معنی حالت معلوم یا مجهول فعل است.

دخیل در عمل تغییر دهد^{۲۵۸}. مثلاً عمل "ouvrir" ("باز کردن") و عنصر منفعل "portail du jardin" ("دَرِ باغ") و عامل "jardinier" ("باغبان") را در نظر بگیریم: اگر گزاره را به شکل موسوم به "حالت معلوم" به کار ببریم، گفته به صورت le jardinier ouvre le portail du jardin در می آید و اگر شکل موسوم به "حالت مجهول" را به کار ببریم، گفته به صورت le portail du jardin est ouvert par le jardinier بیان می شود. در مورد اول، جهت گزاره (ouvre) رو به jardinier است و در مورد دوم (est ouvert)، رو به portail در زبانی مثل زبان مالگاشی، گوینده این امکان را نیز دارد که جهت گزاره را به سوی آنچه در زبان فرانسوی، متمم قیدی تلقی می شود، منعطف سازد. در عوض، در زبان‌هایی دیگر مثل زبان باسکی، امکان جهت دادن گزاره به اینگونه متممها وجود ندارد و به مجرد آنکه عمل گفته شد و عامل دخیل در فعل و شرایط وقوع آن بیان شد، ساختار گفته، شکلی نهایی و قطعی به خود می گیرد.

۳. گسترش

۳۰-۴. گسترش یا اجزاء غیرضروری در گفته

گسترش به هر جزئی اطلاق می شود که اگر به گفته افزوده شود، روابط متقابل و نقش اجزاء موجود در گفته را تغییر ندهد. اگر گفته ای فقط از یک تکواژ گزاره ای منفرد تشکیل شده باشد و تکواژهای دیگری به آن بیفزاییم که تغییری در خصوصیت گزاره ای تکواژ منفرد ندهند، این تکواژهای افزوده را گسترش گزاره اولیه خواهیم دانست. این تکواژها انواع بسیار گوناگونی دارند، مثلاً گفته فرانسوی !va، با یک تکواژ

^{۲۵۸} یعنی گوینده می تواند گزاره را یا به کننده کار (فاعل) یا به فاعل دستوری یعنی عنصری که متحمل آثار عمل می شود، نسبت دهد.

مستقل گسترش یافته و به صورت *va vite*! در می آید و با یک زنجیره وابسته گزاره ای به شکل *va le chercher*! و با یک زنجیره مستقل به شکل *va chez la voisine*! و با افزودن هر سه جزء، به صورت *va le chercher chez la voisine*! گسترش پیدا می کند. بنابراین، به یک تعبیر، همه اجزاء یک گفته را می توان گسترش تکواژ گزاره ای به شمار آورد، به استثنای اجزاء لازم برای زبانی شدگی این تکواژ گزاره ای، از جمله نهاد در زبانهایی که نهاد دارند. مثلاً در گفته *les chiens mangent la soupe* جزء *la soupe* گسترش گزاره است اما *les chiens* نیست. باین وجود، گسترش به اجزایی که به دلخواه به تکواژ گزاره ای افزوده می شوند، محدود نمی شود و شامل اجزایی نیز می گردد که نه تنها به هسته مرکزی گفته بلکه به قطعه هایی از نوع آنچه در بالا اشاره کردیم، افزوده می شود. به این ترتیب، به اهمیت نقش گسترش در ساختن پیام پی می بریم.

۴-۳۱. همپایگی

دو نوع گسترش را باید از یکدیگر متمایز بدانیم: یکی گسترش به واسطه همپایگی و دیگری به واسطه اتباع^{۲۵۹}. گسترش به واسطه همپایگی آن است که نقش جزء افزوده با نقش جزء موجود در همان گفته یکسان باشد، به طوری که اگر جزء موجود (و نشان همپایگی آن، در صورتی که در گفته بیاید)، حذف شود و فقط جزء افزوده باقی بماند، تغییری در ساخت اولیه گفته حاصل نشود. مثلاً اگر در گفته *il vend des meubles* بعد از واژه *vend*، واژه *achète* بیاید و قبل از آن تکواژ خاصی (مثل *et*) قرار گیرد که نشانه نوعی همپایگی است، گسترش رخ داده است. در این صورت، گفته *il vend et achète des meubles* حاصل می شود که در آن، *achète* دقیقاً همان نقش *vend*،

^{۲۵۹} اتباع (subordination) را در اینجا به معنی تابع یا پیرو بودن اجزاء گفته نسبت به یکدیگر به کار می بریم، نه به معنی اصطلاحات دوگانه ای از قبیل خرت و پرت، صاف و صوف، و ... که پدیده ای در زبان گفتاری از نوع دیگر است (réduplication).

یعنی نقشِ گزاره ای را در همان محدوده گفته به عهده دارد، یعنی رابطه هر دو واژه با دیگر اجزاء گفته یکسان است. حال اگر گزاره اولیه *vend* (و نشان همپایگی، یعنی *et*) را از گفته دوم حذف کنیم، *il achète des meubles* حاصل خواهد شد که گرچه معنای دیگری دارد اما ساخت آن همان ساخت گفته اول است.

گسترش به واسطه همپایگی ممکن است شامل هر کدام از واحدهایی شود که در بالا اشاره کردیم. به عبارت دیگر، گسترش می تواند تکواژ مستقل در *aujourd'hui et demain*، تکواژ نقشی در *avec et sans ses valises* یا وابسته دستوری در ترکیب انگلیسی *with his and her bags* یا تکواژ قاموسی در *rouge et noir, homme et femme* یا زنجیره گزاره ای در *il dessine et il peint avec talent* باشد. توجه به این نکته لازم است که دو جزء *aujourd'hui* و *demain* می توانند در یک گفته نسبت به یکدیگر همپایه باشند (مثلاً در *le beau temps se maintiendra aujourd'hui et demain*) اما به عنوان زنجیره مستقل نمی توانند در یک گفته ظاهر شوند و در این حالت نسبت به یکدیگر متناظرند.

۳۲-۴. اتباع

مشخصه گسترش به واسطه اتباع این است که جزء افزوده به گفته، نقشی غیر از نقش اجزاء موجود در محدوده همان گفته داشته باشد. نقش جزء افزوده یا به واسطه مکانش نسبت به واحدی مشخص می شود که در جوار آن نقش خود را ایفا می کند، یا به واسطه یک تکواژ نقشی. مثلاً نقش *la soupe* در *les chiens mangent la soupe* به واسطه مکان آن بعد از هسته گزاره ای متشکل از تکواژ گزاره ای و وابسته دستوری همراه آن مشخص می شود. نقش *de la route* در *la poussière de la route* به واسطه تکواژ نقشی *de* نشان داده می شود. پیداست که گسترش هم می تواند متمم اجزاء غیر گزاره ای گفته باشد، هم متمم گزاره، هر چند مثال یاد شده نشان می دهد که متمم این اجزاء نیاز به کاربرد امکانات زبانی مختلفی دارد. در زبان فرانسوی، نقش "متمم مفعولی صریح" از این لحاظ متمایز از نقش "متمم

اسمی " است که نقش متمم اول به سبب مکان آن مشخص می شود و نقش متمم دوم را تکواژ نقشی de نشان می دهد. البته این امکان نیز وجود دارد که نقش در هر دو مورد یکسان باشد، مثلاً اگر در زبان مفروضی گفته بالا به صورت *il y a manger de la soupe par les chiens* بیان شود، از نظر زبانشناختی همان رابطه را با *manger* دارد که *la route* با *poussière*.

یک جزء پیرو می تواند مشخص کننده (یا به عبارت سنتی، "تابع یا وابسته به") تقریباً هر جزء از تجزیه اول باشد. به عبارت دیگر، تکواژ ساده یا زنجیره و نیز وابسته دستوری (مثل *bien plus grand > plus grand*) و حتی اجزاء نقش نما (مثل *sans argent > absolument sans argent*) که غالباً مشخصه دقیقی ندارند، می توانند اجزاء تابعی باشند. جزء تابعی در جایی ممکن است ارزش تکواژ مستقل داشته باشد (مثلاً در *plus > vite*) و در جای دیگر، ارزش هر تکواژ دیگر را نشان دهد (مثلاً در *la robe > la robe vite*) و در جای دیگر، ارزش هر تکواژ دیگری به واسطه اتباع باشد (مثلاً در *il va vite > il va vite*) و در جای دیگر، ارزش هر تکواژ دیگری به واسطه اتباع باشد (مثلاً در *il va vite > il va vite*). جزء تابعی می تواند مشخص کننده تکواژ گزاره ای باشد، مثل *il part > il part* ; *il part qu'il viendra* ; *il dit un mot* , *il dit* *il le lui dit* , *il dit* *il part* *demain* , *il part* *quand elle arrive*.

جزء تابعی ممکن است به شکل یک تکواژ واحد و مستقل (*il court > il court*) یا غیرمستقل (*grand > très grand*) تظاهر کند. همچنین، جزء تابعی می تواند زنجیره ای مستقل از نوع زنجیره هایی باشد که اشاره کردیم، مثل *il part > il part* *avec ses valises* , *les églises > les églises de Rome* یا می تواند زنجیره ای به شکل گزاره باشد که عموماً با افزودن یک تکواژ نقشی که غالباً "حرف ربط تابعی" است، مبدل به زنجیره مستقل می شود اما در عین حال ممکن است با توجه به مکانش در گفته به عنوان گسترش نیز تلقی شود، مثلاً در *il part > il part* *quand elle arrive*.

arrive, la robe > la robe qu'elle porte یا بدون تکواژ نقشی ظاهر شود، مثلاً در گفتهٔ انگلیسی the face was black > the face he saw was black.

پیداست که مفهوم اتباع دقیقاً دربرگیرندهٔ همان پدیده‌های زبانی است که در تعیین شوندگی دیدیم (رک : ۱۹-۴). در اینجا فقط نگرش به موضوع تغییر می‌کند. جزء تابعی، یک جزء تعیین کننده است. تکواژ تعیین شونده یا تکواژی که جزء تابعی به آن وابسته است، عموماً هسته نامیده می‌شود و تعیین کننده هسته یعنی جزئی را که پیرو هسته است، تابع می‌نامند.

۴-۳۳. جمله

اجزاء تابعی را که شکل گزاره ای دارند (هستهٔ عبارات تابعی)، نمی‌توان گزارهٔ واقعی به شمار آورد زیرا فاقد خصوصیت غیرحاشیه ای و استقلال در کاربرد هستند، حال آنکه این خصوصیتها، همانگونه که اشاره کردیم، از ویژگیهای گزاره اند. این اجزاء را شبه گزاره می‌نامیم. با توجه به این نکته، جمله را بدین شکل می‌توان تعریف کرد: جمله، گفته ای است که همهٔ اجزاء آن به یک گزاره واحد یا به چند گزاره همپایه وابسته اند. تعریف جمله بدین شکل این خاصیت را دارد که آهنگ در آن دخیل نیست و این مزیتی در خور توجه است زیرا آهنگ، پدیده ای حاشیه ای در زبانشناسی است.

۴. سَنِمَاتیک

۴-۳۴. ترکیب و اشتقاق همسان گسترش نیست

در پاره ای از موارد، شیوه ها و اشکالی که در دستور زبان به کار می‌روند و اصطلاحاً "ترکیب" و "اشتقاق" نامیده می‌شوند، ممکن است اشکال خاصی از

گسترش محسوب شوند. اما در اغلب موارد، این روشهای دستوری به شناسایی ترکیبهایی از تکواژها منجر می شود که از افزودن آن دسته از اجزاء به گفته که بنا به تعریف "تغییری در روابط متقابل و نقش اجزاء موجود در گفته نمی دهند"، حاصل نمی شود. مثلاً اگر در *il est venu par la route* واژه *autoroute* را جایگزین *route* کنیم، با همان وضعیت و شرایطی روبرو هستیم که به طور مشخص با تعریف گسترش سازگار است زیرا با وجود الحاق یک واحد اضافی که معنی گفته را دقیقتر می کند^{۲۶۰}، تغییری در نظم کلی گفته یا ماهیت روابط متقابل اجزاء آن رخ نمی دهد (تبدیل */la/* در *la route* به */l/* در *l' autoroute* هویت تکواژ را تغییر نمی دهد). همچنین، اگر در *il a pénétré dans la maison* واژه *maisonnette* را جایگزین *maison* نماییم، تغییری در وضعیت پدید نمی آید. در هر دو مورد، حذف تکواژ افزوده یعنی *auto-* و *-ette* مشکلی ایجاد نمی کند. اما هرگاه بخواهیم تکواژی از واژه مرکب *vide-poche* یا تکواژی از واژه مشتق *lavage* را در گفته های *je l'ai mis dans le vide-poche* یا *elle procède au lavage* حذف کنیم، وضع دیگری پیش می آید. در واژه *vide-poche* مرکب از *vide* و *poche* یا واژه *lavage* مرکب از *lav-/lav-* و *-age /aʒ/* بداهتاً گسترشی وجود ندارد، یعنی قطعه ای به زنجیره موجود در گفته افزوده نشده بلکه واحد تازه ای ساخته شده است بدون آنکه در بافت مشخصی قرار گرفته باشد. در واقع، کاربرد واژه های مرکب مثل *autoroute* و واژه های مشتق مثل *maisonnette* نیز گسترش محسوب نمی شوند زیرا گوینده بین *autoroute* و *route* حق انتخاب دارد، درست مثل حق انتخابی که بین *route* و *chemin* یا *maisonnette* و *maison* یا *villa* دارد. اما این واژه های مرکب و مشتق برخلاف مورد *vide-poche* و *lavage* می توانند در شرایطی به عنوان گسترش ظاهر شوند زیرا *autoroute* ابتدا به منزله یک *route* در ذهن گوینده مجسم می شود، لیکن نوع

^{۲۶۰} در این مثال، منظور افزودن جزء *auto-* به *route* است.

خاصی از route؛ به همین دلیل، گوینده قطعهٔ auto را به آن می افزاید. در بسیاری موارد، petite maison، گزینه ای واحد درست مثل maisonnette است به طوری که petite را می توان به منزلهٔ گسترش maison تلقی کرد و چنین تعبیری را نمی توان بی اعتبار دانست. لذا باید گفت مواردی از ترکیب و اشتقاق وجود دارد که گسترش بودن آنها را نمی توان رد کرد در حالی که در موارد دیگر، چنین احتمالی وجود ندارد زیرا گسترش، از نظر صوری ناممکن است. موارد نوع اول را می توان ترکیب و اشتقاق درون مرکزی نامید و منظور آن است که اثر متقابل اجزاء موجود در واژه مرکب یا مشتق، در روابطی که بین مجموعهٔ اجزاء تشکیل دهنده و آنچه خارج از این مجموعه قرار دارد، تغییری ایجاد نمی کند. به عبارت دیگر، اگر قطعهٔ maisonnette را جایگزین maison نماییم، این جایگزینی باعث تغییر در درون قطعه شده است، نه در روابطی که این قطعه با سایر اجزاء پیرامون دارد. زنجیره هایی از نوع vide-poche و lavage را ترکیب و اشتقاق برون مرکزی می نامیم، به این معنا که تقارب دو جزء به پیدایش روابطی تازه منجر می شود که میان اجزاء مرکب یا مشتق با آنچه در خارج و در پیرامون این اجزاء هست، برقرار می گردد. واژه های مرکب درون مرکزی غالباً زائیدهٔ پدیده ای موسوم به مزج^{۲۶۱} است (رک: ۲۰-۶). مثلاً زنجیرهٔ jeune fille که در آن هر تکواژ، معنی تام خود را حفظ می کند، به موازات ترکیب مزجی jeune fille به کار می رود که این بار با عطف به ترکیب مزجی دیگری که vieille fille است، برای برقراری تمایز میان دو دسته از

^{۲۶۱} واژهٔ مزج به معنی "در هم آمیختن" و "آمیزش" به نوعی ترکیب از واحد‌های معنی دار گفته می شود که متمایز از آمیزه است. در ترکیب مزجی، اجزاء ترکیب شده را می توان تشخیص داد زیرا از نظر صوری، تغییر نمی کنند (مثل ترکیب مزجی vent et marée) اما در آمیزه، شکل ظاهر و صورت اجزاء تغییر می یابد به طوری که هیچ یک از اجزاء آن، شباهت لفظی با آمیزهٔ حاصل از همین اجزاء ندارد (مثل au که آمیزهٔ à + le است).

زنان مجرد به کار می رود.^{۲۶۲} همچنین، در مواردی مثل *elle a l'air gentille* که صفت (*gentille*) با فاعل یعنی *elle* مطابقت می کند، نه با *air* و نیز *avoir l'air* روی هم مترادف "*sembler*" به شمار می آید، ترکیب مزجی است.^{۲۶۳}

در میان قطعه های مزجی، ترکیباتی همراه با حرف اضافه وجود دارد، مثل *Armée de l'air* یا *peinture à l'huile* که بموازات ترکیباتی چون *moulin à vent* یا *Armée de terre* به کار می رود که حذف حرف تعریف در دسته اخیر حاکی از تبعیت از الگوی ترکیب است.

۳۵-۴. سَنَیمها

مهمترین وجه مشترک همه واژه های مرکب و مشتق این است که وحدت معنایی دارند، یعنی عموماً هر مجموعه مرکب یا مشتق فقط یک گزینه واحد است. اما برای تحلیل گر بسیار دشوار است که حتی از طریق درون نگری به وجود این خصوصیت پی ببرد، تا آنجا که این خصیصه را نمی توان مبنای تشخیص این ترکیبات قرار داد و نسبت به زنجیره های به تمام معنی (مثل *avec les valises*, *donne-r-i-ons*) که از ترکیب گزینه های متعدد حاصل می شود، متقابل دانست. تنها خصیصه ای که باید مدنظر قرار گیرد این است که مجموعه مرکب یا مشتق، روابطی با دیگر اجزاء گفته دارد که عیناً مشابه روابط تکواژیایی است که می توانند در همان بافت ظاهر شوند، یعنی مثلاً می توانند با همان وابسته های دستوری همراه شوند و این وابسته ها هرگز به یک جزء خاص از مجموعه مرکب یا مشتق افزوده نمی شوند. مثلاً *chaise-longue* به هر "صندلی" گفته می شود که اندازه ای غیرمتعارف

^{۲۶۲} این تمایزات در زبان فارسی نیز مشهود است اما بر خلاف زبان فرانسوی، با واژه ها یا ترکیبات صوری مختلف بیان می شود: *jeune fille* به دو معنی "دختر جوان" (به معنی عام) و "دوشیزه" (دختر جوان + مجرد) و *vieille fille* به معنی "پیر دختر + مجرد" است.

^{۲۶۳} *avoir l'air* ترکیب مزجی است. *avoir l'air = sembler* به معنی "به نظر آمدن".

داشته باشد و نمی‌گوییم *une chaise-plus-longue* بلکه می‌گوییم یک *chaise-longue* بزرگتر از دیگر انواع آن.

واژه‌های مرکبی که از مَزَجْ یا غیر آن حاصل می‌شود و نیز واژه‌های مشتق را سنْتِم می‌نامیم. تکواژهای سازنده سنتم را پیوسته می‌نامیم که در تقابل با تکواژهای سازنده زنجیره‌هایی که آزاد هستند، به کار می‌رود. مثلاً قطعهٔ *entrepôts /ãtrəpozĩð/* زنجیره‌ای است مرکب از سنتم */ãtrəpoz-/* (که خود متشکل از تکواژهای پیوستهٔ */ãtr-/* و */poz-/* است) و تکواژهای آزاد */-i-/* یا علامت گذشتهٔ استمراری و */-ø/* که علامت "اول شخص جمع" است. می‌بینیم که ویژگی آزاد بودن این دو تکواژ اخیر، نه از حروف یا املای واژه، بلکه از این واقعیت مشخص می‌شود که هر دو گزینه‌هایی هستند که با گزینهٔ واحد */ãtrəpoz-/* نوعاً فرق می‌کنند.

تصوّر نکنیم که اگر یک جزء مثل وابستهٔ دستوری یا هر تعیین‌کنندهٔ دیگر که به واژه تعلق ندارد، بین دو تکواژ پیوسته حایل شود، لطمه‌ای به سنتم می‌زند. افزودن تکواژ آزاد "علامت جمع" به */bònòm/* *bonhomme* و تبدیل آن به */bõzòm/* *bonshommes* خدشه‌ای به سنتم بودن */bònòm/* *bonhomme* وارد نمی‌کند. همچنین، هویت سنتم */aler/* *a l'air* در *a l'air gentille* و *elle a l'air* در *avait l'air* و *aura l'air* نیز حفظ می‌شود. نکته فقط این است که در اینجا با یک سنتم با دالِ ناپیوسته روبرو هستیم، درست مثل دالِ ناپیوستهٔ تکواژ "جمع" در مثال *les animaux paissent* (رک: ۴-۵). سنتم *ministre du commerce* نیز با افزودن *italien* یعنی *le ministre italien du commerce* مخدوش نمی‌شود.

۴-۳۶. تفاوت ترکیب و اشتقاق

فرق بین ترکیب و اشتقاق را به طور خلاصه و روشن می‌توان اینگونه بیان کرد که تکواژهای سازندهٔ واژه مرکب در واژه‌های غیر مرکب نیز یافت می‌شود اما از

تکواژهای سازنده واژه مشتق تنها یکی است که فقط در واژه مشتق به کار می رود که به طور سنتی وند نامیده می شود. خروج یک تکواژ از جرگه اجزاء ترکیب شونده و پیوستن آن به دسته وندها زمانی رخ می دهد که آن تکواژ منحصرأ در ترکیب به کار نرود. هرچند اظهار چنین مطلبی ضد و نقیض به نظر آید اما خویشاوندی نزدیک این دو شیوه دستوری را بوضوح نشان می دهد. در وضعیت کنونی زبانهای انگلیسی و آلمانی، تکواژ hood- در واژه انگلیسی boyhood و تکواژ -heit در واژه آلمانی Freiheit، وند محسوب می شوند زیرا هرگز در خارج از بافتهای تفکیک ناپذیری مثل boyhood و Freiheit به کار نمی روند، اما تا زمانی که had در زبان انگلیسی قدیم و heit در آلمانی قدیم در بافتهایی مشابه بافتهای boyhood و Freiheit به کار می رفته اند، اجزاء ترکیبی به شمار می آیند.

مطلبی که در بالا عنوان شد، شامل دو تکواژ همجوار که منحصرأ در یک نوع ترکیب به کار می روند، نمی شود. اینگونه اجزاء عموماً در زبان به اصطلاح "عالمانه" رایج هستند و در اصل به مجموعه لغاتی تعلق دارند که از یک زبان "کلاسیک"^{۲۶۴} به قرض گرفته شده اند و فقط از جانب اشخاصی که این الفاظ را در زبان وارد و رایج می کنند، به عنوان واحدهای معنی دار شناخته می شوند. باین وجود، اگر این دسته از واژه ها در زبان گسترش پیدا کند و کاربرد آنها روزمره و عادی گردد، سرانجام معنی اجزاء سازنده آنها نیز بر اهل زبان آشکار خواهد شد. مثلاً همه اشخاصی که واژه thermostat را به کار می برند، به این نکته آگاهند که این واژه از دو جزء thermo- و -stat ساخته شده و هر یک در ترکیبات دیگری از همین نوع نیز به کار می رود و معنی آنها نیز به اندازه کافی روشن هست، به گونه ای که برای ساختن واژه هایی تازه با thermo- و واژه هایی دیگر با -stat، لازم نیست که فرد حتماً کارشناس فنی باشد. از آنجا که حوزه معنایی این دو جزء نسبتاً خاص است و بررسی ریشه شناسی آنها نیز مؤید

^{۲۶۴} منظور زبانهای یونانی و لاتینی است.

ویژگی معنایی آنهاست، اینگونه تشکلهای را شاید بتوان از نوع واژه مرکب تعبیر کرد. اما جزئی مثل *télé-* که کاربرد آن در پی اکتشافات چند قرن اخیر افزایش یافته است و اکنون به آسانی با تکواژها و سندهایی پیوند می خورد که خارج از این ترکیبات نیز به کار می رود (مثل *télévision* و *vision* یا *téléguidé* و *guidé*)، در واقع همانند یک وند عمل می کند. در این مورد با وضعیت زبانشناختی خاصی روبرو هستیم که نه واقعاً از نوع ترکیب به معنی دقیق این کلمه است، نه کاملاً از نوع اشتقاق به معنی عام، زیرا اشتقاق نیز حاصل پیوند اجزایی با هویت زبانشناختی مختلف است. در اینگونه موارد، می توان از همبری سخن گفت و هر کدام از واحدهای سنتمی مثل *thermostat* را همبر نامید.

۳۷-۴. ضابطه بارآوری

در زبانشناسی همزمانی بهتر است فقط زمانی از ترکیب و اشتقاق سخن بگوییم که با فرایندهای مولد یا بارآور سروکار داشته باشیم. البته گاهی داوری در مورد بارآوری این یا آن وند دشوار است. مثلاً اگر کودکی به قیاس *méchant* *méchanceté* واژه *cochon* را از *cochon* بسازد، آیا این *ceté*-وند است یا نیست؟ آیا هنوز هم واژه های تازه ای با پسوند *-aison* ساخته و شنیده می شود یا خیر؟ در هر صورت، کاری که نباید کرد این است که تحلیل را فراتر از آنچه معنی حکم می کند، پیش ببریم. مثلاً اگر *avalanche* را مشتق از *avalier* بدانیم، کار ما مضحک خواهد بود زیرا اظهار نظر درباره قرابت معنایی این دو واژه بر عهده ریشه شناسان است. همچنین، روا نیست که قطعه *-cevoir* در واژه هایی مانند *recevoir*, *percevoir*, *décevoir* را تکواژ بدانیم زیرا به ذهن گوینده معمولی هیچگاه خطور نمی کند که رابطه ای جر تشابه صوری بین این واژه ها برقرار باشد یا این که تکواژ باید یک دال و یک مدلول داشته باشد.

گاه مواردی پیش می آید که یکی از دو جزء واژه مرکب، استقلال خود را از دست می دهد و موجودیت آن در زبان تنها در محدوده یک ترکیب واحد حفظ می شود. قطعه tin در laurier-tin یکی از این نمونه هاست. در اینگونه موارد نمی توان از وند سخن گفت زیرا وند، ابزاری است که در اشتقاق به کار می رود و اشتقاق نیز فرایند مولد سنتهای تازه ای است.

۳۸-۴. وندها و وابسته های دستوری

اگر در ابتدای کار، موردی پیش آید که لزوماً باید تکواژهای دستوری را در تقابل با تکواژهای قاموسی قرار دهیم، این مسأله مطرح خواهد شد که وندها در کدام دسته قرار می گیرند. وندها مثل تکواژهای دستوری، در دسته هایی به تعداد محدود طبقه بندی می شوند و لذا ارائه فهرست آنها در کتابهای دستور زبان میسر است. به طور سنتی رسم براین نبوده است که وندها را در فرهنگها یا لغتنامه ها بگنجانند. البته این موضوع هیچ اهمیتی ندارد.

آنچه مفیدتر به نظر می رسد این است که وندها مثل وابسته های دستوری، قابلیت تعیین شوندگی ندارند در حالی که سنتم، یعنی واژه مشتق، در مجموع و نه اجزاء سازنده آن، می تواند واحدهای تعیین کننده را بپذیرد. در چنین شرایطی، جزء اصلی واژه که وند به آن متصل شده است با وابسته های دستوری قابل قیاس است. در واژه lavage نه جزء اصلی lav- قابلیت تعیین شوندگی دارد، نه پسوند -age.

مواردی نیز پیش می آید که پس از بررسی امکانات و قابلیت ترکیب اجزاء، می توان وندها را از وابسته های دستوری بروشنی و به طور کامل متمایز کرد. مثلاً بررسی tisse /tis/ و tissage /tis + aʒ/ نشان می دهد که tisse می تواند با چند وابسته دستوری نشانگر زمان، وجه و ... ترکیب شود که وابسته های فعلی نامیده می شوند. اما واژه دوم یعنی tissage با هیچ یک از این وابسته ها همراه نمی شود و فقط وابسته هایی از نوع دیگر مثل حرف تعریف، صفت ملکی یا علامت جمع را می پذیرد.

این موضوع که در ادامه این مبحث مطرح خواهد شد (رک: ۴۰-۴)، بدان معناست که *age*- که قادر است هویت "فعلی" واژه را به هویت "اسمی" مبدل کند، چیزی غیر از یک وابسته دستوری است که وجود آن فقط مؤید فعل یا اسم بودن هسته همراه آن باشد.

اگر از زاویه دیگری این موضوع را بررسی کنیم، می‌توانیم بگوییم اگر اجزاء سازنده سنتم قابلیت تعیین شوندگی ندارند، به این دلیل است که استقلال معنایی خود را از دست داده‌اند. این وضعیت به هیچ روی شامل وابسته‌های دستوری نمی‌شود زیرا این وابسته‌ها، استقلال معنایی خود را حفظ می‌کنند، هر چند که ارزش معنایی آنها آنقدر کلی است که هیچ جزء نشانگر ویژگی خاص را پذیرا نیستند.

۳۹-۴. سنتیم و سیلم

هر چند تمایز دقیق سنتم از سیلم ضروری است اما مقایسه دو مجموعه ترکیبی، یکی سنتمها و دیگری زنجیره‌ها، شاید مفید باشد. وضعیت هر دو مجموعه به گونه‌ای است که افزودن هر جزء تعیین کننده بر روی اجزاء مختلف سازنده آنها به طور منفرد اثر نمی‌گذارد. در مورد سنتم، جزء تعیین کننده بر روی کل ترکیب اثر می‌گذارد اما در مورد زنجیره، فقط شامل هسته می‌شود. در هر دو حالت، غالباً با واحدهایی سروکار داریم که به طور سنتی واژه نامیده می‌شوند، مثل *lavage* که سنتم است و *mangeait* که زنجیره است.

در صورت لزوم، زنجیره‌ای را که از هسته و وابسته‌های دستوری و احیاناً یک تکواژ نقشی که زنجیره را به گفته متصل می‌کند، می‌توان سیلم نامید. واژه‌های لاتینی مثل *dominorum* و *amabantur* سیلم هستند، همان طور که ترکیبات *les petits tableaux* و *il le lui a dit* در زبان فرانسوی نیز سیلم هستند. البته *les petits tableaux*، سیلم نیست زیرا *petits* که به طور منفرد قابلیت تعیین شوندگی دارد (مثلاً *très petits*)، وابسته دستوری نیست و هسته بالقوه سیلم دیگری است.

۵. طبقه بندی تکواژها

۴۰-۴. واژه های مرکب و مشتق به منزله تکواژ

در آغاز این مبحث، ذکر این نکته لازم است که آنچه در ادامه این گفتار درباره طبقه بندی تکواژها مطرح خواهیم کرد، در مورد ستمها نیز معتبر است، یعنی شامل ترکیب تکواژهایی نیز می شود که رابطه آن با سایر اجزاء گفته همانند رابطه تکواژه های ساده است. به عبارت دیگر، در این مبحث هم واژه های مرکب و هم مشتق را مد نظر قرار می دهیم. مثلاً آنچه راجع به تکواژ مستقل vite خواهیم گفت، در مورد واژه مشتق vivement نیز صدق می کند یا آنچه درباره تکواژ route می گوئیم، در مورد واژه های مرکب autoroute, vide-poche, chemin de fer نیز معتبر است. علت این که در این گفتار از "واژه" سخن نمی گوئیم، آن است که "واژه" به ترکیبهایی اطلاق می شود که نه تنها شامل اجزاء قاموسی زبان، تکواژهای آزاد و وندها می شود بلکه احیاناً دربرگیرنده ترکیباتی متشکل از این اجزاء و وابسته های دستوری و تکواژهای نقشی است که به شکل پسوند به کار می روند. به عبارت دیگر، "واژه" ممکن است به زنجیره هایی نیز اطلاق شود که ما ترجیح می دهیم صرف نظر از میزان ادغام شدگی دالهای این زنجیره ها، اصطلاح بافت را در مورد آنها به کار ببریم. ما در این گفتار، با آنچه که در اصطلاح سنتی "ریشه" و "مضمون" نامیده می شود، سروکار خواهیم داشت.

۴۱-۴. تعلق یک تکواژ خاص به طبقات مختلف

سلسله مراتب تکواژها، آنگونه که پیش از این مطرح شد (رک: از ۸-۴ تا ۲۹-۴)، بر اساس میزان استقلال نحوی قطعه معنی دار در بافتهای معین استوار است. یک

قطعه که در یک بافت ممکن است تکواژ یا زنجیره مستقل باشد. احتمال دارد در بافت دیگری تکواژ یا زنجیره غیر مستقل باشد. مثلاً *le dimanche* در *les enfants* زنجیره مستقل نیست. بدون شک ناچار هستیم *pour* را در زبان فرانسوی یک تکواژ نقشی به شمار آوریم، یعنی می‌پذیریم که در هر بافتی که ظاهر می‌شود، وظیفه‌ای نقشی به عهده دارد. گرچه چنین تعبیری از این واحد شاید در مورد زبان فرانسوی معتبر باشد اما در مورد معادلهای آن در زبانهای دیگر لزوماً اعتبار ندارد. در بسیاری از زبانها، شخصی که انجام فعل به سود او تمام می‌شود، با تکواژی بیان می‌گردد که در بافت دیگر نقش گزاره‌ای دارد و معادل فعل فرانسوی *donner* است. آنچه از این لحاظ شاخص زبان یا ویژگی آن به شمار می‌آید، نحوه شکل‌گیری طبقاتی از تکواژهاست که می‌توانند کاربردهای یکسان داشته باشند.

۴-۴۲. آمیختگی، انتقال و موارد دشوار

حدود و مرز این طبقات بندرت مشخص و روشن است. در پاره‌ای از زبانها، معادل *donne* هم به عنوان نشانگر نقش عمل می‌کند ("*à*", "*pour*") هم گزاره. عموماً تعداد بسیاری تکواژ دیگر نیز وجود دارد که آنها نیز نشانگر نقش هستند اما هرگز به عنوان گزاره به کار نمی‌روند و برعکس، تکواژهایی هست که گزاره‌ای هستند و هرگز به عنوان نشانگر نقش به کار نمی‌روند. در زبان فرانسوی، طبقه‌ای از "صفات" وجود دارد که مشخصه آنها این است که هم در بافت گزاره‌ای به کار می‌روند (کاربرد "مسند" همراه با "فعل ربط" یا فعل حالت)، هم به عنوان تعیین‌کننده قاموسی ("صفت")^{۲۶۵}. با این وجود، تکواژهای این طبقه می‌توانند همه نقشهایی را که طبقه "واژه‌های اسمی" ایفا می‌کنند نیز به عهده گیرند. لذا در

^{۲۶۵} یعنی کاربرد صفت همراه با اسم بدون فعل ربط (*épithète*).

اینجا با حالتی از آمیختگی روبرو هستیم. افزون بر این، در چنین مواردی می توان کاربردهایی را که از حذف یک جزء حاصل می شود (مثل *la cour des grands* [garçon]) و شنونده بلادرنگ جزء محذوف را حدس می زند، از مواردی که تغییر زمره دستوری رخ می دهد (مثل *les grands de ce monde, un grand* (d'Espagne)^{۲۶۶}، متمایز کرد. برای بیان هر دو مورد، مفهوم انتقال را به کار می بریم.

البته تشخیص و تفکیک دقیق این دو وضعیت زبانشناختی همیشه ساده نیست، مثل حالت یک فعل و یک واژه اسمی که یک ریشه داشته باشند و تشخیص تفاوت معنایی آنها نیز به استناد بافتهای مختلفی که در آنها ظاهر می شوند، میسر نباشد. در زبان انگلیسی، *fish* در *a fish* و *to fish* یکسان تلفظ می شود. همچنین، بدیهی است که "ماهی" و "ماهی گرفتن یا صید ماهی"، قرابت معنایی دارند. لیکن این نیز روشن است که اگر *fish* در هر دو مورد یک واحد همسان می بود، از عبارت *I fish* بیشتر مفهوم "ماهی هستم" یا "حالات و حرکات من مثل ماهی است" استنباط می شد تا "سرگرم ماهیگیری هستم". از طرف دیگر، تکواژ واحدی ممکن است کاربرد گزاره ای داشته باشد یا به عنوان گسترش گزاره به کار رود. تفاوت معنایی در این دو مورد به طور مستقیم و همزمان از اثر متقابل بافتهای مختلف و نقشهای این دو کاربرد روی یکدیگر ناشی می شود. این مورد در زبانهای رخ می دهد که مثلاً یک لفظ معین در یک جا به معنی "پا" به کار می رود و در جای دیگر به معنی "او (مذکر یا مؤنث) راه می رود" یا مثلاً در زبان کالیسپلی که یکی از زبانهای بومیان ایالت واشنگتن است، لفظ *es-šit* به "درخت" اطلاق می شود اما اگر در بافتی ظاهر شود که *es-šit* نقش گزاره ای داشته باشد، به معنی "قامتش را راست نگه می دارد"، به کار می رود. پیداست که در این دو

^{۲۶۶} *grand* در این مثالها، اسم است نه صفت. *grand d'Espagne* یک عنوان اشرافی در پادشاهی قدیم اسپانیا است.

مورد اخیر با یک واحد معین زبانی سروکار داریم زیرا در اینگونه زبانها، برخلاف قواعد زبان فرانسوی، یک جزء زبانی مشخص ممکن است هم نقش گزاره ای داشته باشد، هم نقش گسترش گزاره بدون آنکه هویت زبانشناختی آن تغییر کند.

۴۳-۴. "اسم" و "فعل"

به هنگام مطالعه تکواژهای قاموسی در صورت لزوم باید اول آن دسته از تکواژها را که کاربرد گزاره ای دارند از دیگر تکواژهای قاموسی متمایز کرد. این تمایز لزوماً بر تمایز "فعل" از "اسم" در دستور سنتی منطبق نیست. در مثال لاتینی Paulus bonus به معنی "پُل، شخص نیکویی است" و dom nov در زبان روسی به معنی "خانه نو است"، واژه های bonus و nov هر دو گزاره اند اما فعل نیستند. زبانهایی که فاقد چنین تمایزی بین تکواژهای قاموسی هستند، یعنی هر تکواژ قاموسی می تواند گزاره باشد، به هیچ روی استثنایی یا نادر نیستند. البته نبود چنین تمایزی بدان معنا نیست که باید از طبقه بندی تکواژهای قاموسی بر حسب امکانات ترکیبی آنها با وابسته های دستوری صرف نظر کنیم. پاره ای از آنها را که با وابسته های دستوری نشانگر زمان و شخص دستوری ترکیب می شوند، می توان "فعل" نامید. بعضی دیگر را که با وابسته های دستوری نشانگر شمار یا تعلق یا تملک ترکیب می شوند، می توان "اسم" دانست، ولی کاربرد واژه هایی نظیر "فعل" و "اسم" این نقص را دارد که بر واقعیتهای زبانشناختی ویژه زبانهایی دلالت می کنند که مورد نظر دستورنویسان سنتی بوده و این مجموعه اصطلاحات را وضع کرده اند. به هر حال، بهتر آن است که به هنگام توصیف زبانی که همه تکواژهای قاموسی آن با وابسته های دستوری نشانگر شخص و وجه ترکیب پذیرند، از کاربرد اصطلاحاتی نظیر "اسم" و "فعل" خودداری کنیم. البته در این دسته از زبانها، فقط بعضی از تکواژهای قاموسی با وابسته های دستوری نشانگر جنبه

فعل^{۲۶۷} همنشین می شوند یعنی با آن دسته از وابسته های دستوری همراه می شوند که یا بر دیرش پدیده یا عمل دلالت می کنند یا بر عکس، دیرش را بیان نمی کنند و یا این که نشانگر نتیجه پدیده یا عمل هستند. لفظ "فعل" را شاید بتوان فقط به این دسته از تکواژهای قاموسی اطلاق کرد. در زبان کالیسپلی، تکواژهایی مثل 'tum' ('مادر') یا 'cítx' ('خانه') با چند وابسته دستوری ترکیب پذیرند که معادل آنها در زبان فرانسوی عبارتند از ۱ - ضمائر شخصی (مثلاً 'cin-túm' 'من مادر [هستم]')، ۲ - صفات ملکی (مثلاً 'an cítx' [این] خانه [متعلق به] تو [است])، ۳ - وجه التزامی (مثلاً 'q- cítx' که خانه باشد). تکواژهای دیگری مثل 'moq' به معنی "کوه" یا 'kup' به معنی "هُل دادن" نیز با همین وابسته های دستوری ترکیب می شوند اما با دیگر وابسته ها بخصوص وابسته های نشانگر جنبه نیز ترکیب پذیر هستند، مثل وابسته نشانگر تداوم که بر دیرش پدیده یا عمل دلالت می کند و با 'es (ə)' یا با 'es-...-i' مثلاً در 'esə-móq' به معنی "[این] کوه [است]" یا در 'es-kúp-i' به معنی "او [چیزی را] هُل می دهد"^{۲۶۸}، نشان داده می شود. پیداست که در این زبان، دسته تکواژهای قاموسی را که با وابسته های دستوری نشانگر جنبه ترکیب می شوند، به هیچ روی نمی توان از تکواژهای قاموسی دیگری که با این وابسته ها ترکیب پذیر نیستند، جدا کرد و دو طبقه کاملاً متقابل مثل طبقات افعال و اسامی در زبان فرانسوی به شمار آورد. این تکواژها دو شاخه از

^{۲۶۷} "جنبه فعل" یعنی تلقی یا ارزیابی گوینده از فعل از این لحاظ که وقوع عمل عموماً و در شرایط عادی، همراه با دیرش است (مثل "خواندن" که انجام آن بناگزییر نیازمند گذشت زمان است) یا نیست (مثل "افتادن" که ناگهانی است و وقوع آن استمرار ندارد)، به طور کامل انجام می گیرد و تمام شده تلقی می شود (مثل "فلان شخص جان باخت") یا وقوع آن ناقص است و پایان عمل مشخص نیست (مثل "می نوشت").

^{۲۶۸} توجه کنیم که افعال "بودن" و "هُل دادن" بر وجود حالت یا وقوع عملی دلالت می کنند که ضرورتاً با گذر زمان یا دیرش تحقق می یابند.

طبقه واحدی هستند که همه آنها می توانند هم کاربرد گزاره ای داشته باشند، هم کاربرد غیر گزاره ای. این که چرا تکواژهایی که بر شیئی و تکواژهایی دیگری که بر انجام عمل دلالت می کنند عموماً به ترکیب با وابسته های دستوری مختلفی گرایش دارند، تا حدی قابل توجیه است. اما در هر حال، مثالهای فوق نشان می دهد علامتی که بر شیئی "کوه" دلالت می کند مثل علامتی که به معنی صریح "هُل دادن" به کار می رود، انعطاف پذیر است یعنی قابلیت ترکیب دارد در حالی که علامتی که بر شیئی دیگر مثل "خانه" دلالت می کند، هرگز چنین قابلیت ندارد. لذا بهتر است لفظ "فعل" را به تکواژهایی اطلاق کنیم که کاربردی بجز کاربرد گزاره ای نداشته باشند. افعال فرانسوی *jette, donne, mange* از جمله این تکواژها هستند زیرا فقط به شرطی می توانند کاربرد غیر گزاره ای داشته باشند که شکل وصفی یا مصدری به خود بگیرند یعنی به تکواژی متصل شوند که هویت زبانشناختی آنها را تغییر دهد.

۴-۴۴. "صفت"

تکواژهایی که بر حالت و کیفیت دلالت می کنند کاملاً می توانند نقش گزاره ای داشته باشند. این تکواژها ممکن است از نوع روسی در *dom nov*، "خانه نو است" یا از نوع لاتینی در *caleum albet*، "آسمان سفید است" یا از نوع فرانسوی همراه با انتقال وابسته های دستوری به "فعل ربط" باشد، مثلاً در *la maison est neuve*، "خانه نو است". همچنین، این تکواژها غالباً به صورت "صفت" بدون همراهی "فعل ربط" نیز به کار می روند، یعنی می توانند گسترش تکواژ غیر گزاره ای باشند. در چنین مواردی، در زبان روسی یک نشانگر نقش به کار می رود (مثلاً در *dom nov-yj...*، "خانه نو...") که از نظر صوری با نشانه حالت نحوی^{۲۶۹}، شمار و جنس

^{۲۶۹} "حالت نحوی" معادل نامناسبی برای *cas* (فرانسوی)، *case* (انگلیسی) است. منظور از "حالت نحوی" چیزی جز نقش قطعه های اسمی (و ضمائر) در جمله نیست (فاعل، مفعول،

ترکیب می شود که شاید در اصل نوعی فعل ربط بوده است (آن خانه که نو [است]، ...). به همین سبب، در بسیاری از زبانهای خاص^{۲۷۰}، "صفات" طبقه خاصی تشکیل می دهند که برحسب زبانها از طبقه افعال و اسامی کم و بیش متمایز است.

۴-۴۵. "قید"

آنچه به طور سنتی "قید" نامیده می شود، مشتمل بر واحدهایی است که به طبقات مختلف تعلق دارند. تکواژهای آزاد *hier, vite* و سَنَیمَهای مشتق مثل *vivement, doucement* که نقش مشابهی به عهده دارند از آن جمله اند. این تکواژها، گسترش گزاره اند. هرگاه گزاره بر انجام عملی دلالت می کند، طبعاً قید، متمم این عمل خواهد بود، مثل *il allait tristement* اگر گزاره بر حالتی دلالت کند، قید، تعیین کننده این حالت خواهد بود ولو این که لفظ گزاره ای، کاربرد "فعل ربط" را ایجاب کند، مثلاً در *il est tristement célèbre* که قید *tristement* متمم *célèbre* است نه *est* زیرا عبارت به صورت *il est ... tristement célèbre* تجزیه می شود نه به صورت *il est tristement ... célèbre* این وضعیت به انتقال کاربرد قید در ساختهای صفتی فاقد "فعل ربط" منجر می شود، مثل *L'individu tristement célèbre* البته این بدان معنا نیست که این دو طبقه، یعنی قیود تعیین کننده فعل و قیود تعیین کننده

متممهای قیدی، ...). نقش این قطعه ها برحسب زبانهای مختلف به واسطه مکان آنها در جمله، حروف اضافه یا وندهای اسمی نشان داده می شود.

^{۲۷۰} منظور از "زبان خاص" (*idiome*) زبان گفتاری (یا گویش) خاص یک گروه انسانی در مقایسه با زبان مادر یا مجموعه گویشهایی است که این زبان خاص به آن تعلق دارد. بدین معنی، اغلب گویشهای فارسی نسبت به فارسی معیار، "زبان خاص" هستند.

صفت لزوماً یک دسته واحد باشند زیرا مثلاً très فقط به طبقه تعیین کننده صفت تعلق دارد و beaucoup منحصرأ تعیین کننده فعل است.^{۲۷۱}

۴-۴۶. "حرف اضافه" و "حرف ربط"

"حروف اضافه" به اجزایی گفته می شود که دقیقاً جزو طبقه نشانگرهای نقش هستند. البته طبقه نشانگرهای نقش به "حروف اضافه" محدود نمی شوند زیرا تکواژهایی که دال آنها یک پسوند تصریفی دارد از یکسو و "حرف ربط تابعی" و حتی ضمائر ربطی از سوی دیگر نیز در همین طبقه جا می گیرند. وضعیت زبانشناختی تکواژهایی که معمولاً حرف ربط همپایگی نامیده می شوند، یکسان نیست. مثلاً car در همه بافتیهای که et یا ou ظاهر می شود، به کار نمی رود.^{۲۷۲} تکواژهایی که دقیقاً همپایه اند، طبقه خاصی را تشکیل می دهند که همان طبقه نقش نماها نیست.

۴-۴۷. "ضمیر"

وجه مشترک ضمائر و اسامی در این است که می توانند نقش اولیه داشته باشند.^{۲۷۳} بااین وجود، چون ضمائر به فهرستهای محدودی تعلق دارند، بهتر است جزو تکواژهای دستوری به شمار آیند. ضمیر عموماً در بافتیهای جایگزین اسم می شود که امکان تناوب ضمیر و اسم وجود داشته باشد. همچنین، در شرایطی که ضمیر،

^{۲۷۱} به عبارت دیگر، قیود به سه دسته تقسیم می شوند: قیود متمم فعل، قیود متمم صفت و قیود متمم هردو طبقه فعل و صفت.

^{۲۷۲} توجه کنیم که در اینجا قابلیت جایگزینی، ملاک تشخیص نقش واحدهاست. از آنجا که car, et, ou نمی توانند در همه بافتها جایگزین یکدیگر شوند، نقش یا وضعیت زبانشناختی آنها نیز یکسان نیست.

^{۲۷۳} نقشهای اولیه و غیر اولیه در بخش ۱۸-۴ توضیح داده شده است.

پیوندی تنگاتنگ با زنجیره گزاره ای داشته باشد، هر ضمیر غالباً به اشکال مختلف ظاهر می شود. مثلاً در زبان فرانسوی، ضمیر *te* و اسم *Jean* در بافتهای یکسان ظاهر نمی شوند (*je te vois, je vois Jean*) اما ضمیر *toi* و *Jean* را می توان به طور متناوب به کار برد (*je vais avec toi, je vais avec Jean*). در چنین مواردی یا *te* و *toi* را باید دالگونه های یک تکواژ واحد به شمار آورد یا این که ضمیر *toi* را به طبقه اسامی نزدیک دانست اما *te* را وابسته دستوری گزاره تلقی کرد. به همین نحو، صفت ملکی *ton* و ضمیر ملکی *tien* را یا می توان دالگونه های ترکیبی به شمار آورد، یا این که از یکسو *ton* را وابسته دستوری اسم (*avec ton livre*) محسوب کرد و از سوی دیگر *tien* را تکواژی تعیین شونده (*avec le tien*) دانست که می تواند با وابسته های دستوری گوناگون (مثل "حرف تعریف معین"، "علامت جمع") همراه باشد این واقعیت که *tu* برحسب مورد به اشخاص حقیقی مختلفی دلالت می کنند، عاری از شمول زبانشناختی است، همانگونه که واژه *aujourd'hui* را اگر روز ۱۰ دسامبر ۱۹۵۸ یا روز ۵ مه ۱۹۵۹ به کار ببریم، بر دو واقعیت مختلف دلالت خواهد کرد.

فصل پنجم

تنوع زبانهای خاص و کاربردهای زبانی

۱-۵. ناهمگونی ساختهای جامعه شناختی و زبانی

تا اینجا فرض ما براین بود که هر انسان به یک جامعه زبانی معین و واحد تعلق دارد. همچنین، اجمالاً اشاره کردیم که شیوه تکلم همه اعضای چنین جامعه ای یکسان نیست و اختلاف در بیان ممکن است به پاره ای از جنبه های ساختی زبان نیز سرایت کند. ما عمداً به خاطر سهولت بیان مطالب، تنوع و اختلاف در کاربرد زبان را به طور موقت کنار گذاشتیم. اما تجزیه و تحلیل زبان که در ابتدای کار، یکدست و همگون فرض می شود، کاری است چنان حساس که ساده کردن بیش از حد معلومات مربوط به این مسأله، سودی ندارد. بااین وجود، همینکه تحلیل به انجام رسید، ضروری است تا معلوماتی را که به طور موقت کنار گذاشته ایم در بررسی زبان مورد مطالعه، مد نظر قرار دهیم.

۲-۵. جامعهٔ زبانی و پیکرهٔ سیاسی

قبل از هر چیز لازم است تعریف درستی از مفهوم جامعهٔ زبانی به دست دهیم (البته اگر ارائهٔ چنین تعریفی میسر باشد). جهان امروز به پیکره‌هایی سیاسی تقسیم شده است که طبق قاعده‌ای مرسوم، در هریک از این تقسیمات سیاسی، زبان رسمی معینی به کار می‌رود. لذا مردم عموماً تصوّر می‌کنند که همهٔ افراد متعلق به یک ملت واحد، یک جامعهٔ زبانی همگون و یکدست را تشکیل می‌دهند. بسیاری از فرانسویان به سختی باور می‌کنند که زبان شهروندان ایالات متحده، انگلیسی است و برخی نیز یقین دارند که مردم در آن سوی مرزهای شمالی فرانسه، به زبان "بلژیکی" تکلم می‌کنند.^{۲۷۴} زبانهای رسمی، شکل مکتوبی دارند که قواعد آن غالباً با دقت و به تفصیل تدوین گردیده است و بیگانگان در برخورد اول با همین زبان نوشتاری آشنا می‌شوند. هر فرد در محدودهٔ مرزهای کشور عموماً نسبت به اعتبار و منزلت شکل مکتوب زبان، حساسیت بسیار به خرج می‌دهد و با توجه به شکل تثبیت شده و همگون بودن این شکل نوشتاری، طبعاً تصوّر می‌کند که زبان رسمی نیز ثابت و همگون است. زبان‌شناسان نیز سالها مطالعات خود را در زمینهٔ زبانهای مهم ادبی متمرکز ساخته بودند و به عنوان تحلیل گران فقه اللغة^{۲۷۵}، به مطالعهٔ این زبانها می پرداختند اما سرانجام و به کندی، به اهمیت بررسی زبانهای خاص و بدون خط در پژوهشهای زبانشناسی پی بردند. زبانهای خاص به طور همزمان و به موازات زبانهای ملی به کار می‌روند. سپری شدن زمان بیشتری لازم بود تا زبان‌شناسان به این نکته پی ببرند که تفاوت‌های غالباً مهمی بین زبانهای رسمی و ادبی از یکسو و کاربردهای روزمرهٔ زبان گفتاری از سوی دیگر،

^{۲۷۴} زبانی به نام "بلژیکی" وجود ندارد. مردم بلژیک به زبانهای فلّمانی، فرانسوی و آلمانی تکلم می‌کنند.

^{۲۷۵} فقه اللغة از شاخه‌های وابسته به زبان‌شناسی است که موضوع آن شناخت تمدنهای گذشته از طریق نقد و بررسی آثار مکتوب بازمانده از این تمدنها است.

وجود دارد و همین رفتار زبانی و گفتاری افراد، شایستگی بیشتری دارد که سرمشق قرار گیرد.^{۲۷۶}

از آنجا که ساده لوحانه چنین می پندارند که پیکره های سیاسی ملتها و جوامع زبانی بر یکدیگر منطبق هستند و یک واقعیت واحد را در بر می گیرند، عموماً محدودیتهایی در کاربرد و معنی واژه "زبان" قایل می شوند. مثلاً تصور می کنند که یک زبان خاص فقط به شرطی شایستگی احراز منزلت "زبان" را پیدا می کند که ابزار ارتباطی یک حکومت سازمان یافته باشد. حتی اشخاص فرهیخته نیز تردید دارند که "کاتالانی" را با وجود داشتن ادبیاتی که به آن افتخار و مباهات می کنند، "زبان" بنامند. به نظر بسیاری از افراد، اگر کسی از "زبان باسکی" یا "زبان پروتنی" سخن بگوید، به جرم رهبری توطئه ای تجزیه طلبانه محکوم خواهد شد.^{۲۷۷} بازتاب اینگونه محدودیتهای در کاربرد را در استفاده از واژه "دوزبانه" نیز می یابیم. در زبان رایج، "دوزبانه" به فردی اطلاق می شود که قاعدتاً بر دو زبان ملی تسلط دارد. لذا روستاییان استان "باسک" یا "فی نیستر"^{۲۷۸} در فرانسه، "دوزبانه" تلقی نمی شوند، هر چند برحسب این که مخاطب چه کسی باشد، یا زبان فرانسوی را به کار می برند یا زبان خاص محلی خود را.

^{۲۷۶} توجه کنیم که در مطالعات کنونی زبانشناسی، تحلیل همزمانی زبان گفتاری به منزله علمی ترین رویکرد در علم زبانشناسی مطرح است. دلایل آن را اول بار فردینان دو سوسور در اوایل قرن حاضر ارائه کرده است (زبان گفتاری به عنوان ماده قابل بررسی و مشاهده عینی و علمی، امکان دسترسی به الگوهای ساختاری زبان از طریق مطالعه زبان گفتاری، ...).
^{۲۷۷} زبانهای باسکی و پروتنی از جمله زبانهای اقلیتهای قومی اروپایی (در اسپانیا و فرانسه) هستند. این اقوام داعیه استقلال یا خودمختاری دارند.

^{۲۷۸} "باسک" و "فی نیستر" دو استان فرانسوی هستند که اهالی آنها به ترتیب به زبانهای محلی "باسکی" و "پروتنی" تکلم می کنند.

۳-۵. ملاک تفهیم و تفهّم متقابل

زبان‌شناس نباید به کاربرد واژه‌ها براساس نگرشی چنین تنگ نظرانه و محدود از واقعیتها بسنده کند. با توجه به تعریفی که از واژه "زبان" در صفحات پیش به دست دادیم، قرار بر این است که "زبان" فقط به چیزی اطلاق شود که متضمّن برقراری ارتباط در چارچوب تجزیه دو گانه آوایی باشد و تا زمانی که در عمل، ارتباط میان افراد برقرار است، با زبان واحدی سروکار داریم. این تعریف از زبان، بسیاری از معانی "زبان" را آنگونه که در زبان رایج از کاربرد این واژه استنباط می‌شود، در برمی‌گیرد. زبان فرانسوی تحقیقاً ابزاری است که شماری از افراد بشر به منظور برقراری ارتباط به نحوی شایسته از آن بهره می‌گیرند. اما در عین حال، عنوان "زبان" را نیز از زبانهای خاص روستاییان باسکی یا برونتی نمی‌توان سلب کرد زیرا انکار نمی‌توان کرد که این زبانهای خاص نیز ابزار ارتباطی هستند و جمعیت‌های روستایی مناطق معینی از کشور فرانسه، این زبانها را که از زبان فرانسوی متمایز هستند، به کار می‌برند و با این زبانهای خاص، امکان برقراری ارتباط با فرانسوی زبان معمولی^{۲۷۹} وجود ندارد.

متأسفانه ملاک تفهیم و تفهّم متقابل همیشه و در همه موارد، تعیین کننده نیست. مثلاً قلمروی را مجسم کنید که در حوزه آن، مردم ساکن در یک درّه یا در یک بخش، زبان مردم همجوار خود را براحتی درک می‌کنند. البته در چنین موردی، خواهیم گفت که این مردمان با وجود این که از نقطه ای به نقطه دیگر، تفاوت‌هایی در واژگان و دستور یا در نظام واجی آنان مشاهده می‌گردد، به زبان واحدی تکلم می‌کنند. وانگهی، اگر به فرض افرادی را که ساکن دورافتاده ترین نقاط این قلمرو باشند در تماس با یکدیگر قرار دهیم، به احتمال زیاد این

^{۲۷۹} فرانسوی زبان معمولی یعنی کسی که فقط به زبان فرانسوی سخن می‌گوید و با زبانهای خاص محلی فرانسه آشنایی ندارد.

تفاوت‌های زبانی روی هم به اندازه ای خواهد بود که برقراری ارتباط ناممکن خواهد شد. به طور کلی، در حد فاصل بین تفهیم و تفهّم کامل و عدم مطلق درک زبان، همه درجات ممکن وجود دارد. از سوی دیگر، ارتباط میان برخی از افراد ممکن است به آسانی برقرار شود اما بین افرادی دیگر تقریباً ناممکن باشد. مثلاً فرد فرانسوی معمولاً زبان مردم استان کبک^{۲۸۰} را درک می کند اما اگر با تعمیرکاران یا مستخدمان رستورانهای این استان سروکار پیدا کند، باید زبان انگلیسی را به کار ببرد زیرا در غیر این صورت احتمالاً با مشکل روبرو خواهد شد. غالباً اگر بی اعتمادی ناشی از برخورد اول فردی با فرد دیگر برطرف شود و هر دو طرف، متوجه پاره ای تشابهات نظام مند زبانی بشوند که به آن تکلم می کنند، عدم درک متقابل نیز جای خود را به ارتباط عادی زبانی خواهد داد. مثلاً از لحظه ای که فرد دانمارکی و فرد نروژی متوجه می شوند که هر جا دانمارکی [sk] را به کار می برد، نروژی [š] می گوید - مثلاً در واژه ski-، این دو مخاطب اولین گام را در جهت تفهّم متقابل زبانی برداشته اند.

لذا ضرورتاً موارد خاص و استثنایی نیز پیش می آید. زبانشناس ممکن است تذکرات و آگاهی‌هایی را در بررسی خود وارد کند که خارج از حوزه اصلی کار اوست. مثلاً اگر دو گونه از کاربرد یک زبان در دو پیکره سیاسی متمایز به صورت دو زبان خاص رسمی در آیند، زبانشناس ممکن است این دو گونه را به منزله دو زبان مختلف معرفی کند، نه به عنوان دو گویش مختلف از یک زبان واحد. از سوی دیگر، زبانشناس ممکن است ترجیح دهد گونه های مختلف یک زبان را براساس ماهیت کاربرد یا دامنه جغرافیایی یا اجتماعی آنها گروه بندی کند که در این صورت درجه تفهیم و تفهّم متقابل اهل زبان را قطعاً به عنوان یک ملاک مفید تشخیص نداده است. اصولاً گویشهای هر زبان را به منزله یک کلیت واحد در نظر

^{۲۸۰} کبک (Québec) استان فرانسوی زبان کاناداست.

می گیرند اما این بدان معنا نیست که تفهیم و تفهّم متقابل میان مردمانی که به این گویشها تکلم می کنند، لزوماً میسر باشد.

۴-۵. دوزبانگی و "دوزبانگونی"

تصویری که در اذهان عمومی نقش بسته این است که دوزبانگی به معنای کاربرد دو زبان مختلف با شأن و منزلت برابر است. این تصور سبب شده است که زبان‌شناسان اصطلاح "دوزبانگونی" را برای وصف وضعیتی پیشنهاد کنند که در آن، افراد برحسب شرایط، از دو زبان خاص استفاده می کنند که یکی خودمانی است و از اعتبار اجتماعی کمتری برخوردار است و دیگری عالمانه تر و آراسته تر و دقیقتر است. به عبارت دیگر، دوزبانگی یک پدیده منحصرأ فردی به شمار می آید در حالی که دوزبانگونی، پدیده ای محسوب می شود که همه افراد جامعه زبانی را شامل می شود. باین وجود، چون امکان دارد دو زبان خاص به اشکال مختلف به یکدیگر پیوند خورند، بهتر است کاربرد اصطلاح "دوزبانگی" را که دربرگیرنده همه این اشکال مختلف است، در مجموعه اصطلاحات خاص زبان‌شناسی حفظ کنیم، نه این که بکوشیم یک تقسیم بندی براساس یک تفکیک ساده لوحانه ای ارائه دهیم. مثلاً زبانهای فرانسوی و انگلیسی، دو زبان ملی بسیار معتبر هستند اما نمی توان گفت که شأن و منزلت این دو زبان در کانادا برابر است. در چنین شرایطی، آیا مناسب است از وجود "دوزبانگونی" در استان کبک سخن بگوییم؟

۵-۵. پیچیدگی وضعیتهای زبانی در واقعیت

پیش از طرح موضوع تنوع زبانهای خاص و کاربردهای زبانی، رواست بعضی از واقعیتهای را که به تجربه به دست آمده است، یاد آوری کنیم: ۱ - هیچ جامعه زبانی را نمی توان متشکل از افرادی دانست که زبان آنها از هر نظر مشابه یکدیگر باشد، ۲ - میلیونها تن از افراد بشر به دو یا بیش از دو جامعه زبانی تعلق دارند،

یعنی برحسب این که چه کسانی را مخاطب قرار می دهند، این یا آن زبان را به کار می برند، ۳ - افراد بسیاری هستند که فقط به یک زبان تکلم می کنند اما چند زبان را از طریق شنیدن یا خواندن، درک می کنند، ۴ - اغلب افراد می توانند برحسب مورد و شرایط پیرامون، اشکال نسبتاً مختلفی از یک زبان واحد را به کار ببرند، ۵ - افرادی هستند که خود در عمل، اشکال مختلفی از یک زبان را به کار نمی برند اما عموماً براحتی همین اشکال زبانی را که غالباً در فرصتها و موقعیتهای گوناگون می شنوند، درک می کنند.

۵-۶. تنوع زبانی غیرقابل تشخیص

شکی نیست که کمال مطلوب کاربرد زبان هنگامی حاصل می شود که اهل زبان در عمل و به طور مستمر همه تمایزات آوایی، صرفی و واژگانی را موبه مو رعایت کنند. به عبارت دیگر، کمال مطلوب آن است که همه افراد به هنگام تکلم، از ساخت زبانی واحدی پیروی کنند. اما واقعیت این است که در روابط زبانی میان اشخاص متعلق به یک جامعه زبانی، همسانی مطلق زبان حالتی است که بیشتر استثنایی است تا عمومی. مثلاً از ۶۶ فرد پاریسی ۲۰ تا ۶۰ ساله که به طبقه مرفه (بورژوا) تعلق داشتند و در سال ۱۹۴۱ به طور تصادفی نمونه برداری شدند، حتی یک مورد پیدا نشد که دو نفر به حدود پنجاه پرسش که به منظور تحقیق درباره نظام واکه ای هر گوینده مطرح شد، پاسخ کاملاً یکسانی بدهد. نکته جالب توجه در این زمینه آن است که تفاوت های زبانی مشهود در پاسخ های مختلف بر تفهیم و تفهم متقابل بی تأثیر بود و پاسخ دهندگان نه به این تفاوتها توجه می کردند و نه اصولاً این تفاوتها را درک می کردند. هر فرد گمان می کند که مثل دیگران سخن می گوید زیرا همه "به یک زبان" تکلم می کنند. نیازها و ضرورتهای جامعه ایجاب می کند فرض براین باشد که جامعه از نظر زبانی یکدست است و امر بر همگان مشتبّه می شود که زبان همگان نیز یکی است و لذا گوش افراد جامعه، توانایی

تشخیص اختلافات زبانی را از دست می دهد و در نتیجه، اگر برحسب اتفاق، شنونده ای به وجود خصیصه زبانی ویژه ای در سخن یک گوینده پی ببرد، آن را به حساب ویژگیهای فردی و شخصی از جمله طنین خاص صدای آن فرد می گذارد.

البته این بردباری غیرارادی در پذیرفتن تنوع کاربرد زبان، به موازات کسب عاداتهای زبانی یعنی از دوره کودکی حاصل می شود. کودک، "زبان خود" را به تقلید از اطرافیان فرامی گیرد اما از آنجا که زبان اطرافیان کاملاً همگون نیست، کودک نیز ناچار می شود انتخاب کند یا اشکال همتا را به کار ببرد یا میان بر بزند. کودک، سرانجام به نظامی زبانی دست می یابد که تقابلها و تمایزات در آن کاملاً روشن هستند و این نظام را به طور فعال به کار می بندد و در این مرحله، هیچ یک از خصیصه های زبانی که قبلاً با آنها درگیر بوده، به نظرش غیرعادی نمی آیند، چه آن دسته از خصیصه هایی که اکنون جریبی از نظام زبانی خود او گردیده اند، چه دیگر خصیصه هایی که آنها را در روند یادگیری کنار گذاشته است. افزون بر این، در همین مرحله، پاره ای از خصیصه های گذشته ممکن است نامطلوب و مبتذل و بی ادبانه به نظر برسند و برعکس، برخی دیگر به نظر او لطیف، با ظرافت، سربه و معتبر جلوه کنند. این برداشت و داوری از عواطف و احساسی نشأت می گیرد که کودک نسبت به اطرافیانی داشته است که آن خصیصه های زبانی را به کار برده اند. در حقیقت، کودک، بسیاری از رفتارهای زبانی را آنقدر عادی و طبیعی به حساب می آورد که اختلافی میان آنها حس نمی کند، هر چند ممکن است خود او از این رفتارها تبعیت نکند. به عبارت دیگر، هر فرد به هنگام تکلم، از اصول و قواعد زبانی فعال و آمرانه خاص خود پیروی می کند، در عین حال که به وجود قواعد منفعل و نامنسجم دیگری که آنها نیز مقبول هستند، آگاه است، هرچند که خود او این اصول را به کار نمی برد. فرانسوی زبانی که واکه پیشین /a/ و واکه پسین /ə/ را تمیز می دهد، در عین حال به شنیدن شکل دیگری از زبان فرانسوی که در آن patte و pâte یا tache و tâche یکسان تلفظ می شود نیز عادت کرده است و

به همین دلیل، هرگاه یک شهروند فرانسوی واژه هایی مثل *âge* یا *sable* را با واکه پیشین *a* تلفظ می کند اما خود او با واکه پسین، آمادگی درک این تفاوت آوایی را ندارد. بر عکس، افرادی که خود، این دو گونه مختلف از *a* را متمایز نمی دانند، به تمایزی که هموطنان معاصر آنان بین این دو *a* قائل می شوند، ابدأ توجه نمی کنند. البته این بی اعتنایی تا آنجا پیش می رود که تغییر در تلفظ این دو واج از حد معینی که به آن عادت کرده اند، تجاوز نکند. در مورد واژگان، میزان بردباری و آمادگی اهل زبان بازهم بیشتر است و غالباً (اما نه لزوماً) آگاهانه تر نیز هست. مثلاً یک شیئی واحد را هم می توان *pain* نامید و هم *amche* یا این که من سالاد را مخلوط می کنم (*je brasse*) اما دیگران هم می زنند (*remuent*). فلانی به چیزی می گوید کدو (*citrouille*) که به نظر دیگری ممکن است کدوی مسمایی (*courge*) باشد. در مورد پدیده های به اصطلاح "دستوری" باید گفت که یکپارچگی اصول و قواعد دستور زبان فرانسوی تا حد زیادی مرهون مداخله و تصمیم گیریهای آگاهانه ای است که طی چند قرن به عمل آمده است^{۲۸۱}، به گونه ای که انسجام قواعد دستوری زبان فرانسوی در مقایسه با دیگر زبانها، بیشتر پدیده ای استثنایی است و عمومیت ندارد. باین وجود، حتی در زبان فرانسوی نیز زمینه هایی هست که گوینده از نظر دستوری به طور نسبی حق انتخاب دارد، مثل *il s'assied* و *il s'assoit* یا *je puis* و *je peux* و چند مورد دیگر.

۵-۷. تفاوتهای اجتماعی

باین وجود، گاهی با مجموعه بزرگی از تفاوتها در کاربرد زبان روبرو می شویم که بسامد معینی دارند و از هماهنگی و انسجام بسیار در میان گروههایی

^{۲۸۱} منظور مؤلف تدوین دستور زبان فرانسوی از سوی مکاتب و محافل دستورنویسان (بویژه *Grammaire de Port-Royal*) و نیز فرهنگستان فرانسه (*Académie française*) از قرن هفدهم بدین سو است.

برخورد دارند که گرچه در پیرامون ما هستند اما منزلت اجتماعی ویژه ای دارند، مثل خدمتکاران خانه. دسته ای از این تفاوت‌های زبانی ممکن است شامل تقریباً همه باشد اما فقط در شرایط خاصی بیان شود. در همه این موارد، کودک با توجه به واقعیتهایی که گویندگان قصد بیان آنها را دارند و نیز شخصیت‌های متفاوت گویندگان و تنوع موقعیت‌های گوناگون، به اختلاف خصیصه های زبانی پی می برد. بزرگسالان غالباً از این که می بینند کودکان جوانتر از خود، اصطلاحات را به معنی دقیق و در وقت مناسب و مطابق با رسوم و نزاکت اجتماعی به کار می برند، تعجب می کنند. اگر مقتضیات فراگیری زبان توسط کودک را مورد تأمل قرار دهیم، خواهیم دید که چنین رفتار زبانی از جانب کودک امری طبیعی است.

۵-۸. پیچیدگی واقعی وضعیت تک زبانی

این که کودک سرانجام موفق به شناسایی چه تعداد از گونه های زبانی خواهد شد، به جامعه ای که در آن زندگی می کند و نیز به منزلت اجتماعی خویشاوندان او بستگی دارد. حدود سی سال پیش، کودک متعلق به طبقه مرفه (بورژوا) پاریس در اندک زمان قادر بود شکل زبانی را که خود به طور روزمره به کار می برد از چند گونه دیگر تمیز دهد، از جمله زبان گفتاری عامیانه که بویژه از شکل نحوی و نوای خاص گفتار مشخص می شود (تکیه به طور خودکار همیشه روی هجای ماقبل آخر قرار می گیرد) و شکل ادبی که مشخصه هایی در واژگان و نحو همراه با ویژگیهای صرفی فعل (مثل گذشته ساده) دارد و شکل شعری زبان که علاوه بر داشتن خصیصه های زبان ادبی، دربرگیرنده قواعد وزن شعر و ویژگیهای واجشناختی نیز است (مثل شمول صوت گنگ e در شمارش هجایی شعر فرانسوی). به این اشکال زبانی باید سبک عوامانه و حتی مبتذلی را افزود که در میان دانش آموزان دبیرستانی متداول بود و عموماً در محیط خانواده به کار نمی رفت. دیگر تجربه های زبانی مثل زبان لاتینی کلیسا و زبان لاتینی آنگونه که در

مؤسسات آموزشی تدریس می شود، و نیز زبانهای زنده گوناگون مورد توجه قرار نمی گرفت زیرا به " زبان آشنای دانش آموز " تعلق نداشت. لذا طبیعی است که زبان " مادری " را از زبانهای خارجی کاملاً جدا بدانند و این تمایز بدون شک قابل توجه است زیرا همه اشکال مختلف زبان فرانسوی آنگونه که برشمردیم، دارای مشترکات اصولی از لحاظ واجشناسی، دستور و واژگان هستند و حقیقتاً به عنوان یک کلیت، در تناقض با زبان به اصطلاح " لاتینی " و " انگلیسی " قرار می گیرند. اما وضعیت همیشه بدینسان نیست و مرزبندی دقیق همیشه به این سادگی انجام نمی گیرد.

۵-۹. زبانهای روستایی

در بخش عمده ای از روستاهای فرانسه در قرن نوزدهم و حتی در بسیاری از جوامع روستایی این کشور در حال حاضر، کودک تا قبل از سن ده سالگی با شکلهای مختلف کاربرد زبان که از نظر واجشناسی، دستور و واژگان متفاوتند، آشنا می شود. زبانشناس از مشاهده این وضعیت نتیجه می گیرد که کودک بیشتر با دو زبان خاص و رقیب سروکار دارد تا با دو گونه از یک زبان واحد. در چنین مواردی، آن شکل اول زبانی را که کودک یاد می گیرد و معمولاً در محیط خانواده به کار می برد، زبان روستایی می نامند. اما کودک به موازات کاربرد زبان روستایی، شکل زبانی دیگری را نیز تشخیص می دهد و به کار می برد که بدون شک فرانسوی است اما بسیاری از جنبه های آن با اشکال مختلف زبان فرانسوی گفتاری رایج در پاریس و در شهرستانها تفاوت دارد. همینکه کودک روستایی به مدرسه گام می نهد، علاوه بر زبان روستایی، مثل کودکان پاریسی با شکل ادبی و شعری زبان فرانسوی نیز آشنا می شود. این نکته اهمیت چندانی ندارد که منشأ زبان روستایی، رومیایی باشد یعنی مثل زبان فرانسوی از زبان لاتینی مشتق شده باشد و در نتیجه با زبان روستایی قرابتی داشته باشد، یا این که رابطه خویشاوندی

بسیار دوری با آن داشته باشد، مثل زبان دهکده های فلاندر یا بس برتاین یا حتی باسک، و یا این که زبان گفتاری خاصی باشد که روابط ژنتیکی آن با خانواده زبانهای دیگر قطعی نباشد. مشخصه های متمایزکننده وضعیتی که زبان روستایی در آن رایج است، از این قرار است: از یکسو تفاوت‌های موجود میان دو نظام زبانی که به طور همزمان در نقطه ای رایج هستند، ممکن است آنقدر مهم باشند که فردی که به زبان روستایی تکلم می کند، گویش مادری خود و شکل محلی زبان خاص را که کاربرد آن عمومیت دارد به منزله دو گونه مختلف کاربردی تلقی کند. از سوی دیگر، گویش محلی، یک شکل ناقص زبانی به شمار می آید که هر گونه نوآوری و غنای آن منوط به قرض گیری از زبان ملی است. از آنچه گفتیم می توان نتیجه گرفت که تداوم و بقای زبان روستایی منوط به وجود شرایط معینی است که کاربرد آن را آسانتر از استفاده از زبان ملی می گرداند. شاید زبانهای روستایی، بنا به تعریف، محکوم به نابودی باشند و احتمال دارد به علت اختلاط با شکل محلی گویش فراگیرتری اندک اندک به تحلیل بروند. مناطقی در فرانسه وجود دارد که زبان فرانسوی محلی برحسب شرایط و وضعیت اهل زبان، کم و بیش "روستایی" شده است. همچنین، امکان دارد که اهل زبان، کاربرد زبانهای روستایی را بی درنگ کنار بگذارند و در نتیجه، این زبانها نابود شوند، همانند وقتی که پدر و مادر ناگهان تصمیم می گیرند که از آن پس با فرزندان خود به زبان روستایی سخن نگویند. همچنین، به مجرد آنکه گویش محلی یا شکلی بسیار نزدیک به آن به نظر اهل زبان، اعتبار و منزلتی پیدا کند که به زبان استقلال گویش محلی فراگیر تمام شود و در جهت جایگزینی آن حرکت کند، گویش محلی از میان می رود. مثلاً زبان محلی فلمانی که در شمال فرانسه رایج است، تا زمانی که کاربرد آن با رکود همراه است همچنان به صورت یک زبان روستایی باقی خواهد ماند اما اگر اهل زبان اراده کنند و آگاهانه بخواهند که این زبان روستایی منزلت گونه ای از زبان هلندی را کسب کند، توسط همان اهل زبان چنین وضعیتی پیش خواهد

آمد. تغییر در نگرش مردم به این موضوع، در اندک زمان، رفتار زبانی گویشوران را دگرگون می کند به طوری که پاره ای از واژه ها را به زبان نخواهند آورد و برعکس به بعضی دیگر از اشکال زبانی ارج بیشتری خواهند نهاد.

۱۰-۵. مشروط سازی کاربرد زبان روستایی

اصطلاح زبان روستایی هیچ معادلی در خارج از حوزه زبان فرانسوی ندارد و این حالت نشان می دهد که در هیچ جای دیگر وضعیتی همپراز وضعیت فرانسه وجود ندارد. موقعیت زبانی فرانسه به گونه ای است که از دیرباز، زبان ملی کشور از اعتباری بزرگ برخوردار بوده است و در سطحی نسبتاً کلی در سراسر کشور به کار رفته است، به طوری که تکلم به زبان فرانسوی برای ساکنان استانی که دهکده هایش به فواصل دور از یکدیگر قرار دارند، راحت تر از گویش محلی است زیرا گویش از بخشی به بخش دیگر و حتی از شهر یا دهی به شهر یا ده دیگر متفاوت است. از آنجا که زبان با بکارگیری و تمرین یادگرفته می شود، مردم نیز زبان ملی، یعنی زبان فرانسوی را هر چه بهتر یاد خواهند گرفت. از سوی دیگر، مردم فرصت مقابله گویشهای مادری خود را از طریق محاوره از دست می دهند و در نتیجه، اختلاف گویشها که شاید مردم می توانستند به آنها خو گیرند و حتی در نهایت از میان بروند، به صورت مانعی بزرگ در برقراری ارتباط در خواهد آمد. سرانجام، کاربرد زبان روستایی از مرزهای دهکده یا چند نقطه همجوار فراتر نخواهد رفت. در چنین شرایطی، روستایی زبانان که زبان مشترک^{۲۸۲} را بدون زحمت مثل گویش مادری خود به کار می برند، یقین پیدا می کنند که گویش آنها در عمل، هیچ ارزشی ندارد و گرچه به علت نداشتن رغبت به پویایی و تحرک همچنان به

^{۲۸۲} زبان مشترک در اینجا یعنی زبان فرانسوی.

استفاده از آن برای گفتگو با افراد همسن و سال خود ادامه می دهند اما عادت می کنند که فرزندان خود و دیگر جوانان دهکده را با زبان فرانسوی مخاطب قرار دهند.

۱۱-۵. وضعیت‌های گویشی

در کشورهایی که زبان رسمی در دوره های اخیر جنبه قانونی به خود گرفته است و بویژه در کشورهایی که از دیرباز مقاومت‌هایی در برابر قدرت مرکزی از خود نشان داده اند، گویش‌های محلی همچنان در نواحی نسبتاً گسترده ای رایج است و غالباً در همه موقعیت‌های حیات اجتماعی به استثنای مواردی که مردم با مقامات ملی سروکار دارند، به کار می رود. در چنین شرایطی، زبان‌های محلی در شهر و روستا و در محافل گروه‌های مرفه (بورژوا) و در میان عوام به صورت زبان گفتاری به کار می رود و غالباً شکل مکتوب نیز دارد. در حوزه کاربرد این زبانها که غالباً به مرزهای استان محدود می شود، اختلاف زبانی محسوس است اما افراد به این تفاوتها خو می گیرند و نسبت به آنها بی اعتنا می شوند. همچنین احتمال دارد که در صورت تثبیت این وضعیت، اختلاف زبانی نیز در بلند مدت به نحوی به تحلیل رود. در اینگونه موارد اگر اختلاف زبان‌های محلی گوناگون، ناچیز باشد، این زبانها را گویش می نامند. وجود گویش‌هایی از این نوع را به طور سنتی در کشورهای آلمان و ایتالیا پذیرفته اند و به عنوان نمونه از گویش‌های سوایی و باواریایی در آلمان و پیه مونت و سیسیلی در ایتالیا سخن به میان می آید. بااین وجود، پیداست که اینگونه وضعیت گویشی ممکن است سریعاً تباه شود و به شکل وضعیت زبان‌های روستایی مشابه وضعیت موجود در فرانسه به گونه ای که یاد کردیم، تنزل کند. برای پیشگیری از بروز چنین وضعیتی کافی است پیشبرد وحدت ملی با تقویت و حمایت از منزلت زبان رسمی همگام شود. البته حد و مرز روشنی که گویش را از زبان روستایی جدا کند، وجود ندارد. در واقع، فرآیند پاشیدگی وضعیتی زبانی که سرانجام به نابودی گویش‌های محلی منجر می شود، از

لحظه ای آغاز می گردد که یک شکل زبانی بیگانه بر اشکال محلی زبان تسلط پیدا می کند. به همین دلیل، با اطمینان نمی توان گفت که وضعیت در استان گسکوین و استان پیه مون تا به آن حد متفاوت باشد که با تفاوت روشن فرانسه و ایتالیا، آنگونه که اشاره کردیم، در خور مقایسه باشد.

۱۲-۵. "گویش" در برابر "زبان"

به هر حال توجه به این نکته لازم است که اصطلاح گویش که برای وصف وضعیت زبانی ایتالیا و آلمان و دیگر کشورهای اروپایی به کار می رود، از وجود نوعی پیشداوری در زبان رایج مردم حکایت می کند. البته این پیشداوری به اهمیت آن پیشداوری نیست که در کاربرد اصطلاح "زبان روستایی" مستتر است. احساس و عواطف فرد آلمانی یا ایتالیایی نسبت به گویش خود هر چه باشد، این فکر برای او پیش نمی آید که گویش خود را همپراز زبان ملی بداند. گویش باواریایی همان زبان آلمانی است، همانگونه که گویش پیه مونت نیز همان زبان ایتالیایی است. باین حال، شکلی از زبان آلمانی و ایتالیایی به کار می رود که "گویش" نیست، "زبان" است. ایتالیاییها و آلمانیهای هستند که به هیچ گویشی تکلم نمی کنند و فقط زبان ملی را به کار می برند. باین وجود، مواردی پیدا می شود که زبان رسمی و مشترک با هیچ یک از گویشهای مادری آمیزش نمی یابد و هیچ یک از اعضای جامعه زبانی به زبان رسمی به عنوان زبان اول تکلم نمی کنند. این زبان رسمی فقط در موقعیتهایی به کار می رود که کاربرد گویش مادری مجاز نباشد. در شرایطی دیگر، زبان رسمی ممکن است قبل از هر چیز، زبان سنتی و ادبی و دینی باشد که در این صورت نیازهای ارتباطی بسیار گوناگون جامعه زبانی را برطرف نمی کند، مثل زبان عربی کلاسیک در کشورهای مسلمان. چنین وضعیتی، شرایط پیدایش زبان مشترک دوم را که با نیازهای ارتباطی روزمره مردم سازگارتر است، فراهم می کند. در مواقعی که بین زبان مشترک با کاربرد محدود

از یکسو و بعضی از گویشهای مادری از سوی دیگر، خویشاوندی نزدیکی برقرار است، اهل زبان عموماً به وحدت کلی زبان بیشتر توجه می کنند تا به اختلاف موجود بین آنها و در نتیجه زبان مشترک و گویش مادری را بیشتر به منزله دو سبک از یک زبان واحد به شمار می آورند تا به عنوان دو زبان خاص.

۱۳-۵. گویشها به منزله گونه های زبان

اصطلاح "گویش" به معنایی کاملاً مغایر با آنچه گفته شد نیز به کار می رود. مثلاً در ایالات متحده، "گویش" به هر شکل محلی از زبان انگلیسی اطلاق می شود، بدون آنکه ارجحیتی برای یک شکل زبانی مطلوب نسبت به دیگر گویشها قائل شوند. هر فرد آمریکایی به گویشی سخن می گوید، مثل گویش بوستون، نیویورک، شیکاگو. اگر فرد به نقاط مختلف کشور سفر کرده باشد، به یک نوع گویش پیوندی تکلم خواهد کرد اما خود او هرگز احساس نمی کند به زبانی غیر از زبان انگلیسی آمریکایی سخن می گوید، یعنی شکل زبان مورد استفاده خود در همه شرایط زندگی را کاملاً متعارف و مقبول تلقی می کند. این وضعیت مشابه وضعیت زبانی پاریس و مراکز شهرنشین فرانسوی به استثنای مناطق جنوبی کشور است. در این مناطق، بسیاری از گونه های زبان فرانسوی به کار می رود اما چون مورد استفاده افراد به اصطلاح با فرهنگ قرار می گیرد، طبیعی و مقبول می نماید و لذا عموماً اختلاف آنها را نادیده می گیرند. گویشهای آمریکایی تقریباً مثل زبانهای موسوم به زبانهای فرانسوی محلی هستند اما با زبانهای روستایی فرانسوی یا با گویشهای آلمانی و ایتالیایی که اختلاف آنها مانع از برقراری ارتباط در سراسر قلمرو ملی می شود، قابل قیاس نیستند. اصطلاح گویش به این معنی، در مورد گویشهای یونانی دوران قبل از تثبیت کوینه^{۲۸۲} نیز به کار می رود. کوینه براساس

^{۲۸۲} "کوینه" زبان مشترک رایج در یونان باستان بوده است.

قواعد زبان گفتاری آتن شکل گرفت و دیگر گویشهای گفتاری یونانی را در مرحله اول به مرتبه گویشهای مادری بی فرهنگ تنزل داد و سپس عامل حذف و نابودی همه آنها شد (به استثنای گویش لاکونی که هنوز هم به نام تساکونی به جا مانده و به کار می رود). در قرن ششم پیش از میلاد، مردم شهر آتن به زبان "یونانی" تکلم نمی کردند بلکه گویش آتنی را به کار می بردند، همانگونه که اهالی تب نیز به گویش باوسی و اهالی لسه دمونی به گویش لاکونی سخن می گفتند^{۲۸۴}. از این رو، شاید بتوان گفت که دست کم در مرکز یونان باستان، کاربرد این گویشها مانعی برای تفهیم و تفهّم متقابل ایجاد نمی کرد.

۱۴-۵. دورگرایی و همگرایی

نکاتی که پیش از این به آنها اشاره کردیم، امکان بازآفرینی فرآیندی را به دست می دهد که شاید هزاران بار از زمانی که انسان به وجود آمده و سخن گفته است، به طور مکرر رخ داده است. براساس این فرآیند، یک گروه انسانی ستیزه جو یا پر جمعیت، قلمرو خود را آنقدر گسترش می دهد که هم از میزان تماسها و هم از پیوند نزدیک روابط میان قبایل گوناگون دائماً کاسته می شود. این وضعیت به بروز تفاوتهای زبانی منجر می شود که در صورت کاهش تماسها میان قبایل خودی و برقراری ارتباطهای تازه با سایر گروههای انسانی، این تفاوتها نیز ابعاد گسترده تری می گیرد. در چنین شرایطی، روند گویشی شدن زبان اصلی آغاز می شود و شاید نهایتاً به شکلی در آید که تفهیم و تفهّم متقابل حتی از یک ناحیه به ناحیه دیگر را به کلی ناممکن سازد. باین وجود، قبیله ای که نسبت به قبایل همسایه پرخاشگری بیشتری از خود نشان دهد و توان زاد و ولد بیشتر و روحیه ابتکار قویتر و فرهنگ غنی تری داشته باشد، می تواند روزی برتری و سیطره سیاسی یا

^{۲۸۴} تب و لسه دمونی، نام دو استان در یونان باستان هستند.

فرهنگی خود را بر دیگران تحمیل کند و در نتیجه گویش آن قوم تا دور افتاده ترین نقاط قلمرو تحت سیطره خود گسترده شود و به منزله زبان رسمی یا زبان ادبی شناخته شود. این زبان رسمی، تحت این شرایط، دیگر گویشهای محلی را به حال خود نمی گذارد. اگر این گویشها تفاوت چندانی با زبان رسمی نداشته باشند، روند همگرایی شامل حال آنها خواهد شد، تا جایی که به کلی در این زبان به تحلیل خواهند رفت و اگر تفاوتها بسیار باشد، زبان رسمی بی قید و شرط جانشین گویشها خواهد شد. البته این بدان معنا نیست که حدود قلمرو این گویش برتر بر مرزهای حوزه پراکندگی جغرافیایی گروه انسانی اولیه منطبق خواهد بود بلکه گویش برتر تا آن سوی برخی از نقاط رسوخ خواهد کرد و این زبان تازه، منطقه ای را خواهد پوشاند که گویشهای محلی رایج در آنجا خویشاوند زبان تازه نیستند. برعکس، در نقاطی دیگر، این گویش برتر توان نفوذ نخواهد داشت و پاره ای از گویشهای گروه مزبور ممکن است در ملتی دیگر یا در گستره فرهنگی دیگری رشد کنند و پس از مدتی سرانجام نابود شوند.

گویشی شدن یک زبان، نتیجه گریزناپذیر گسترش جغرافیایی قلمرو نیست. فاصله مکانی به خودی خود عامل تفرق زبان نیست و کاهش تماسها، عامل اصلی است. افزایش فاصله و جدایی میان اهل زبان را بهبودی و پیشرفت وضعیت ارتباطی جبران می کند و لذا رفتارهای زبانی نیز تغییر نخواهد کرد. مثلاً روند افتراق و اختلاف زبان انگلیسی رایج در انگلستان و در آمریکا تا زمانی ادامه داشته است که عبور از اقیانوس اطلس هفته ها به طول می انجامید، به طوری که همه وازگان مربوط به راه آهن، چه در کلیات و چه در جزئیات، در انگلستان و در ایالات متحده متفاوت است. اما در دوره معاصر، وضعیت تغییر کرده است زیرا جابجایی از نیویورک به لندن ظرف چند ساعت انجام می گیرد و حتی صدا از طریق امواج رادیویی تقریباً به طور آنی مسافت اقیانوس را می پیماید. به همین دلیل، ما اکنون بیشتر شاهد همگرایی زبانها هستیم تا دورگرایی آنها. اگر روزی فرا

رسد که شهروندان شوروی یک ایستگاه فضایی برای مشاهده علمی در کره ماه مستقر سازند، تا زمانی که رابطه با زمین قطع نشده باشد، زبان روسی نیز هرگز در آنجا گویشی نخواهد شد.

۱۵-۵. سنجش ارزش "گویش"

روشی که زبان‌شناسان برای رفع ابهام معنایی واژه گویش به کار می‌برند، این است که وجه افتراق زبان گفتاری محلی را با زبان مشترک مشخص می‌کنند. با استفاده از این روش می‌توان گفت که در اسپانیا، اندلسی که نهایتاً چیزی جز لهجه منطقه ای زبان کاستیلی نیست، از استوریایی که یک گویش رومیایی است و در اصل گونه ای محلی از زبان لاتینی است و در گذشته دور به شبه جزیره ایبریا وارد شده، متمایز است. در یونان، تساکونی، گویشی از زبان یونانی اولیه است. اغلب گویشهای محلی و گفتاری رومیایی نیز در واقع گونه های افتراقی زبان مشترک یونانی یعنی کوینه هستند. اشکال محلی زبان گفتاری طبقه مرفه را نیز می‌توان "گویشهای زبان یونانی معاصر" به شمار آورد. متأسفانه در بسیاری از موارد، بازسازی روند افتراق و انشعاب گویشها از زبان اصلی دشوار است و مثلاً در مورد سوایی یا باواریایی، تنها مطلبی که می‌توان عنوان کرد این است که هر دو، گویشهایی از زبان آلمانی هستند اما نه به معنی گونه هایی از زبان آلمانی مشترک و معاصر.

۱۶-۵. زبانهای کرئولی

زبانهای خاص نوادگان برده های آفریقایی که به قاره آمریکا و به جزایر اقیانوس هند منتقل شده اند، زبانهای "کرئولی" نامیده می‌شوند. این زبانها زاینده فرآیند خاصی هستند که زبان‌شناسان اکنون می‌کوشند مراحل تکوین آن را

مشخص سازند. وضعیت کنونی این زبانها نسبت به زبان فرهنگی^{۲۸۵} - که به نظر می‌رسد گونه‌های ناقص و تغییر یافته‌ آن باشند - یادآور وضعیت گویشها و زبانهای روستایی است. وضعیت یک زبان کرئولی مثل زبان کرئولی فرانسوی تباری که در جزیره دومینیک رایج است و گویش مادری مردمی است که زبان رسمی آنان انگلیسی است، بدلِ مشابهی در فرانسه دارد، یعنی زبانهای روستایی هلندی در فرانسه که همانا گویش گفتاری و خودمانی گروههایی است که زبان فرانسوی را به عنوان زبان ملی به کار می‌برند.

۱۷-۵. گویشهای اجتماعی

اصطلاح "گویش" غالباً به گونه‌هایی از زبان اطلاق می‌شود که در حوزه جغرافیایی معینی رایج است. بااین وجود، مانعی ندارد که این اصطلاح را به وضعیت یک زبان دورگرا نیز به کار ببریم که زبان برخی از طبقات اجتماعی است. در اینجا نیز مسأله کاهش بسامد و پیوندها و تماسهای نزدیک میان دو گروه از مردم مطرح است که فرآیند افتراق زبانی را در پی دارد. تنها عامل اعتدال و در نتیجه کاهش افتراق زبانی، وجود حداقل همکاری و همیاری میان گروههای اجتماعی است که این خود لازمه همزیستی در محدوده هر حوزه مدنی است.

۱۸-۵. زبان گفتاری و زبان نوشتاری

این باور که هر زبان ملی از وحدت و همگونی برخوردار است، موجب می‌شود که نه تنها تنوع شرایط کاربرد زبان در درون مرزهای هر کشور به فراموشی سپرده

^{۲۸۵} منظور از زبان فرهنگی، زبانهای فرانسوی و انگلیسی است که در محیط زبانهای کرئولی به عنوان زبان رسمی به کار می‌روند. زبانهای کرئولی حاصل اختلاط زبانهای آفریقایی با زبانهای فرانسوی و انگلیسی است.

شود بلکه به خطا تصور رود که زبان گفتاری مردم لزوماً تفاوتی با زبان نوشتاری ندارد. هنگامی که یک جامعه زبانی بیسواد با خط آشنا می شود، در حقیقت با خطی که در خدمت زبانی دیگر است، آشنا شده است. در چنین مواردی، تفکیک زبان از خط نیازمند داشتن توان تجزیه و تحلیل است، توانی که به احتمال زیاد هر کسی از آن بهره مند نیست. شاید اولین اشخاصی که خط را می آموزند، به یک زبان بیگانه بنویسند. گاهی نیز این وضعیت تثبیت می یابد و افراد باسواد همچنان مثل گذشته، به گویش مادری خود تکلم می کنند و از خط برای نوشتن به زبان بیگانه بهره می گیرند. در بسیاری از موارد، زبان نوشتاری در صورتی بر دیگر زبانها تسلط می یابد که زبان ادبی و "کلاسیک" یا زبان متون دینی باشد، مثل زبان لاتینی در اروپا در آغاز دوره معاصر، و یا مثل زبان سانسکریت در هند و زبان عربی قرآنی در کشورهای مسلمان تا به امروز. البته کاربرد این زبانهای نوشتاری مانع از کوشش و تلاش در ترویج شکل نوشتاری گویشهای مادری و محلی نمی شود، به طوری که مثلاً در قرون وسطا، مردم، هرگاه یک جمعیت محلی گسترده تر از گروه روحانیان مسیحی را مخاطب قرار می دادند، به موازات زبان لاتینی نوشتاری، زبانهای فرانسوی، انگلیسی و آلمانی نوشتاری را نیز به کار می بردند.

۱۹-۵. زبان دیگر یا سبک دیگر؟

اگر در یک مورد زبان نوشتاری غیر از گویش مادری یعنی زبان "بیگانه" باشد و در موردی دیگر، زبان نوشتاری فقط به منزله یک سبک از گویش مادری شناخته شود، زبانشناس می کوشد این دو مورد را متمایز سازد. اگر زبان نوشتاری به عنوان شکل پیشین و متروک گویش روزمره شناخته شود، به دشواری می توان به طور عینی مشخص کرد که چه میزان از تفاوت میان آن دو را باید ملاک قرار داد تا دقیقاً معلوم شود که آیا با دو زبان مختلف سروکار داریم یا با دو سبک گوناگون از یک زبان واحد. مثلاً آیا باید گفت که کشیشان رومیایی زبان قرن

هشتم میلادی در مکتوبات خود (به زبان لاتینی، اما چه زبان لاتینی!)، سبکی کهن از زبان رایج خود را به کار برده اند یا این که در شرایطی، از زبان "رومیایی" محلی و در شرایط دیگر، از زبانی دیگر به نام لاتینی استفاده کرده اند؟ یا مثلاً در وضعیت کنونی مصر، روابط متقابل زبان عربی گفتاری و زبان مطبوعات و زبان قرآنی را در کدام چارچوب باید طبقه بندی کرد؟ روشن است که وجود هر یک از این عناوین و نامگذاریها (مثل "رومیایی گفتاری"، "عربی") روی هم نشان می دهد که مردم احساس می کنند باوجود تنوع در شکل زبان، هر زبان در نهایت از وحدت و یکپارچگی برخوردار است و بر اساس این تصوّر قوی، یقین پیدا می شود که اختلاف زبانی بیشتر در سبک است نه در اصول. شاید بتوان گفت تا زمانی که احساس می کنیم اشکال مختلف زبان، مکمل یکدیگرند، وحدت زبانی نیز وجود دارد و موقعیتهای گوناگون زندگی ایجاب می کند که گوینده بناگزر این یا آن شکل خاص از زبان را به کار ببرد و در نتیجه، گوینده حق انتخاب دارد. البته چون سبکهای بسیار گوناگون زبان گفتاری و زبان نوشتاری مثل طیف گسترده ای به نظر می آید که از گونه های زبانی مرتبط تشکیل یافته است، این تصوّر نیز تقویت می شود که زبان از وحدت و یکپارچگی برخوردار است. دقیقاً فرانسه در حال حاضر چنین وضعیتی دارد، وضعیتی که در آن تفاوتهای مهم موجود میان زبان فرانسوی رسمی و زبان محاوره ای و خودمانی پنهان می ماند. مثلاً در شکل نوشتاری زبان فرانسوی، گذشته ساده، زمانی است که در داستانسرایی به کار می رود یا جمله پرسشی با جابجایی فاعل و فعل ساخته می شود و نیز فقط ضمیر اول شخص جمع بی تکیه nous به کار می رود، در حالی که در زبان گفتاری خودمانی و بی تکلف، داستان و قصه را به زمان حال نقل می کنند و پرسشی بودن جمله را با آهنگ خیزان یا با کاربرد علامت استفهام est-ce que نشان می دهند و به جای nous partons عبارت on se trotte را به کار می برند. در حد فاصل بین این دو شکل زبانی، سبکهای بینابین به کار می رود و مثلاً هرچند از کاربرد گذشته ساده

خودداری می کنند اما قلبِ فاعل و فعل را به عنوان یکی از راههای پرسشی کردن جمله به کار می برند (مثل ? *veux-tu ...*) و نیز ممکن است برای اول شخص جمع یا فقط از ضمیر *nous* استفاده کنند یا این که گاهی *nous* و گاهی *on* را به کار ببرند.

۲۰-۵. شکل گفتاری و شکل نوشتاری زبان واحد

بالین وجود، فراموش نکنیم که تقابل زبان ادبی سنتی با زبان گفتاری روزمره را به هیچ روی نباید با تناقض آشکار موجود میان شکل اولیه گفتار و شکل ثانویه خطی و نوشتاری اشتباه گرفت. مثلاً شکل "گفتاری" *est-ce que* به دو شیوه بیان می شود: هم به کمک خط الفبایی و هم به طور شفاهی. همچنین، گذشته ساده در *ils dévorèrent* را هم به طور شفاهی می خوانند و هم می نویسند. بالین حال، در مواردی با شک و تردید روبرو می شویم. مثلاً نمی دانیم واژه خودمانی */pagaj/* را چگونه بنویسیم (*pagaye*, *pagaïe* یا *pagaille*؟). همچنین، نحوه تلفظ واژه ادبی *pusillanime* یا *transi* مورد تردید است. در زبان انگلیسی نیز موارد فراوانی یافت می شود که انگلیسی زبان به درستی نمی داند که فلان واژه را که شکل نوشتاری آن مشخص است، چگونه باید تلفظ کند. در جلسه دفاعیه پایان نامه ای راجع به خط چینی، هیأت داوران آمریکایی نه بر سر مکان تکیه در واژه *ideogram* به توافق رسیدند، نه بر سر خصوصیت دو واژه اول این واژه.

۲۱-۵. زبان فرانسوی گفتاری و نوشتاری

تفاوتهای موجود میان شکل خطی و شکل صوتی در زبان فرانسوی ماهیتاً به گونه ای است که بدون اغراق می توان گفت که ساخت نوشتاری و ساخت گفتاری زبان یکسان نیست. مثلاً در نوشتار، علامت جمع را همیشه با افزودن *-s* به واژه اسمی و گاهی لزوماً با مطابقت دستوری نشان می دهند. اما در گفتار، علامت

این است که با وجود این که خط فرانسوی برای بیگانگان وسیله نسبتاً مناسبی برای تشخیص تلفظ درست واژه‌هایی است که با شکل نوشتاری آنها آشنا هستند، برای افرادی که تلفظ زبان را قبل از نوشتن و خواندن فراگرفته‌اند، به طور استثنایی امری لازم و ضروری است. به هر حال، باید پذیرفت که وجود تفاوتها بین کاربردهای گفتاری و نوشتاری امری کاملاً طبیعی است. عموماً روی این نکته تأکید می‌کنند که چون خط به شکلی بسیار ناقص آهنگ صدا را نشان می‌دهد، جای شگفتی نخواهد بود که برای جبران این نقیصه، علائمی اضافی در خط به کار گرفته شود. این امر تا حدی قابل توجیه است زیرا مثلاً واژه‌های هم آوا (متشابه) در اغلب موارد در املاي زبان فرانسوی به دو شکل متمایز نوشته می‌شوند. با این وجود، این فقط یک جنبه از تفاوت اساسی در موقعیتهایی است که در زبان گفتاری و نگارش ادبی به طور معمول به کار می‌رود. در زندگی عادی، اهل زبان به هنگام تکلم، موقعیت را غالباً ارزیابی می‌کنند و به همین دلیل برای بیان مطلب، از چند ترفند حذفی بهره می‌جویند. مثلاً در راهروهای زیرزمینی مترو، همزمان با ادای جمله حذفی *par ici !*، راه را با دست نشان می‌دهند. *quelle tête* "!"، *là-bas !* و ... نیز در چنین شرایطی به کار می‌رود. گفتار، زمینه مناسبی برای کاربرد ضمائر اول شخص و دوم شخص و به طور کلی برای واژه‌ها و زنجیره‌هایی مثل *ici, hier, demain* است زیرا مصداق و معنی عینی آنها صرفاً با رجوع به موقعیت و بافتی که در آن به کار می‌روند، مشخص می‌شود. البته گوینده گاهی در ضمن گفتگو، خود را در بیرون از موقعیتی قرار می‌دهد که مخاطبان در آن قرار دارند. مثلاً غیبت و بدگویی که لزوماً یک کار ادبی نیست، غالباً با شرایط و موقعیت خاصی که گفتگو در آن جریان دارد، منطبق نمی‌باشد. شاید بتوان گفت که فقط هنگامی به کمال مطلوب در بکارگیری زبان دست می‌یابیم که زبان را صرف نظر از شرایط و مقتضیات پیرامون به کار ببریم زیرا فقط در چنین مواردی است که ارتباط با استفاده از شیوه‌های منحصرأ زبانی برقرار می‌شود. گوینده

بندرت می‌تواند در ضمن گفتار، شرایط پیرامون را کاملاً نادیده بگیرد در حالی که نویسنده، فقط برگ سفیدی پیش رو دارد و لذا کم و بیش ناگزیر است به چنین کمال مطلوبی دست یابد زیرا هیچگاه قادر نیست همه شرایط پیرامون خواننده پیامی را که می‌نویسد، پیش بینی کند. نامه نگاری را باید طبعاً مستثنی دانست زیرا اصولاً نامه نویس بر خلاف نویسنده ملزم به تعمیم موضوع و رعایت پیوستگی مطالب نیست. در اینجا یادآوری این نکته لازم است که ادبیات شفاهی، واقعیتی است که پیش از ادبیات مکتوب به گونه ای که امروز می‌شناسیم، وجود داشته است اما با توجه به عمومیت یافتن استفاده از دستگاههای صوتی، شاید بتوان پیش بینی کرد که نقل شفاهی نوشته ها و انتقال مطالب از طریق اصوات بار دیگر احیا خواهد شد. اما اگر ادبیات شفاهی، خصوصیت صرفاً زبانی خود را حفظ کند، یعنی با صداهای زمینه و پخش تصویر همراه نباشد و لذا وضعیتی که در آن نقل مطالب به طور کامل برای شنونده بازسازی نشود، بازهم کمال مطلوب کاربرد زبان برای برقراری گونه ای ارتباط حاصل شده است زیرا در چنین شرایطی، منحصرأ از علائم دل‌خواهی استفاده شده است. بازنگاری کلام به کمک علائم الفبای خطی به گونه ای که فقط منعکس کننده خصیصه های مشمول گفته باشد نیز کمال مطلوب است اما وجود عناصر غیرزبانشناختی^{۲۸۶} مثل طنین صدای گوینده و اهمیتی که نشانه های تأکیدی گفتار و اجزاء غیر منفصل منحنی نوای گفتار را به عهده دارند، ما را از رسیدن به کمال مطلوب از طریق خط الفبایی که به بازنگاری خصیصه های مشمول منحصر می‌شود، باز می‌دارد.

^{۲۸۶} "عناصر غیر زبانشناختی" عناصری هستند که در تکلم ظاهر می‌شوند (مثل طنین، بلندی یا کوتاهی صدا به هنگام سخن گفتن) و لذا اگر چه عناصری زبانی هستند اما در تحلیل زبانشناختی جایی ندارند زیرا فاقد خصیصه های مشمول بویژه تقابل دهنده گی هستند.

۲۳-۵. سبیرها و "پی جین ها"

در مطالبی که پیش از این عنوان کردیم، تلاش ما بر این بود که تنوع آن دسته از موقعیتهای جامعه شناختی و زبانی را نشان دهیم که قلمرو معینی دارند و نیز این که کاربرد یک زبان مشترک در درون آن قلمرو، عامل وحدت نسبی زبان است. اکنون وضعیتی را بررسی می کنیم که در آن، فرد یا گروهی از افراد می کوشند با خارج از قلمرو زبان مشترک تماس برقرار کنند. در چنین حالتی، وضعی که احتمالاً پیش خواهد آمد این است که فرد یا گروه مزبور، یا باید افراد خارج از قلمرو را متقاعد سازند که زبان گروه خود را فراگیرند یا این که خود به آموختن زبان آنان بپردازند. احتمال دیگری نیز مردود نیست و آن این که اگر طرفین به برقراری ارتباط تمایل داشته باشند، هریک از دو گروه تلاش خواهند کرد سخن طرف مقابل را درک کنند و با حداکثر توان از او تقلید کنند. از برخورد این دو گروه، زبان مختلطی به وجود خواهد آمد و هر یک از دو گروه در تماس کم و بیش می کوشد که این زبان مختلط را به طور کامل به شکل زبان گروه مقابل در آورد. اما این زبان همواره در نیمه راه آمیزش کامل باز می ماند. این زبان خاص به منزله یک زبان کمکی برای همه افرادی که آن را به کار می برند، مورد استفاده قرار خواهد گرفت و ساختاری نسبتاً نامشخص خواهد داشت و واژگان آن به برطرف کردن نیازهایی محدود می شود که خود، پدیدآورنده زبان مختلط بوده اند و متضمن بقای آن هستند. اینگونه ابزارهای ارتباطی نسبتاً ساده را سبیر نام نهاده اند که در اصل نام زبانی بوده که سالها در حوزه بنادر مدیترانه به کار رفته است و به نام *lingua franca* زبان میانجی نیز معروف بوده است. واژه سبیر فقط به زبان دو گروه قومی در تماس با یکدیگر اطلاق نمی شود بلکه به عنوان زبان میانجی می تواند وسیله ترجمه زبان همه مردمانی باشد که در ناحیه جغرافیایی معینی زندگی می کنند. اصطلاح عامیانه *macache bono* که در سبیر آفریقای شمالی به کار می رود، دقیقاً نشان می دهد که این زبان خاص، یک زبان مختلط و ناهمگون است. *macache*

شکل تغییر یافته ^{۲۸۷} *mâ kân ši* عربی به معنی *ce n'est pas bono* است و نوعی از شکل مشترک موجود در اشکال زبانهای رومیایی واژه *bon* است. از جمله این دسته از زبانهای مختلط می توان به زبان حرفه ای شینوک ^{۲۸۸} اشاره کرد که در قرن نوزدهم مورد استفاده سرخپوستان سواحل شمالی اقیانوس آرام در روابط خود به عنوان یک ملت با ملل دیگر و نیز با شکارچیان فرانسوی یا انگلیسی زبان این نواحی قرار می گرفت. نمونه دیگری که از نظر زمانی و مکانی به ما نزدیکتر است، زبان روس نورسکی است که از تماس ماهیگیران روسی و نیروزی در سواحل اقیانوس منجمد شمالی پدید آمده است. عمر این زبان کوتاه بود اما توصیف نسبتاً خوبی از آن به جا مانده است و نمونه ای عالی از یک زبان خاص و مختلط به شمار می آید که دو زبان کاملاً شناخته شده به یک اندازه در پیدایش آن سهیم بوده اند.

وجه تمایز سبیر از آنچه پی جین نامیده می شود، دقیقاً مشخص نیست، هر چند که واژگان پی جینها به طور عمده از یک زبان، یعنی زبان انگلیسی، اخذ شده است. زبان واقعی پی جین و زبانهای هممنوع آن همان نقشی را در نواحی اقیانوس آرام ایفا می کنند که زبان میانجی در کرانه های دریای مدیترانه به عهده داشته است. همچنین، به استثنای زبان انگلیسی، زبانهای دیگری نیز تأثیر و نفوذی هر چند ناچیز روی همه پی جینها گذاشته اند. مثلاً واژه *savvy* "savoir" به معنی "دانستن" که بداهتاً ریشه رومیایی دارد (قیاس کنید با واژه *sabir* سبیر) همه جا به طور خودکار توسط هر انگلیسی زبان تک زبانه ای به کار می رود که می کوشد سخن خود را به بیگانگان تفهیم کند. زبان موسوم به *"le petit nègre"* کم و بیش معادل فرانسوی پی جین است و همانند پی جین به عنوان زبان کمکی برای برقراری ارتباط میان مردمانی به کار می رود که به زبانهای گوناگون تکلم می کنند.

^{۲۸۷} منظور مؤلف، ترکیب "ما کان شیئی" در زبان عربی است.

^{۲۸۸} زبان حرفه ای (*jargon*) شکلی از زبان است که افراد متعلق به صنف خاصی به کار می برند و دیگر اهل زبان، آن را درک نمی کنند. شینوک نام یکی از قبایل بومیان آمریکاست.

۲۴-۵. اختلاف سبیرها با زبانهای کرئولی

زبانهای کرئولی از لحاظ کاربرد همزمانی به طور کلی با دیگر زبانهایی که یاد کردیم، تفاوت دارند زیرا در همه موقعیتهای زندگی توسط گروههای متراکم اهل زبان به عنوان تنها زبان گفتاری به کار می روند و هیچ زبان خاص دیگری با آنها رقابت نمی کند. شاید بتوان تصور کرد که زبانهای کرئولی در ابتدا به شکل پی جین یا زبان *le petit negre* پدید آمده باشند و به عنوان زبان کمکی به کار رفته اند و سرانجام جایگزین همه کاربردهای زبانهای آفریقایی در مناطقی مثل جزایر آنتی-شده اند که محل ورود بردگان سیاه از نقاط مختلف آفریقا در دوره برده داری بوده است. البته این بردگان به زبانهای مختلفی تکلم می کرده اند از آنجا که احتمالاً این زبانهای گوناگون در برقراری ارتباط میان مردمان آفریقایی به کار می رفته و اروپاییان همیشه گمان می کردند که ترجیحاً باید این سیاهان را به زبان سبیری مخاطب قرار دهند، ساختار زبانهای کرئولی مختلف، خصیصه های مشترک و متعددی کسب کرده اند که بیشتر در زبانهای آفریقایی یافت می شوند تا در زبانهای اروپایی، و این وضعیت، طبیعی است و جای شگفتی ندارد. همه زبانهای کرئولی چنین وضعیتی دارند، یعنی همه آنهايي که دارای واژگانی متأثر از زبانهای انگلیسی، فرانسوی، اسپانیایی، هلندی یا پرتغالی هستند، در نگاه اول هیچ جنبه ای در ساختار زبانشناختی آنها نمی توان یافت که نشانه عدم شایستگی آنها به ایفای نقش زبان فرهنگی باشد. اما تا زمانی که این احساس وجود دارد که زبان کرئولی، شکلی غیراصیل دارد و زائیده آمیزشی نا مشروع با یک زبان مهم متعلق به یک تمدن است، منزلت آن نیز هیچ تفاوتی با منزلت زبانهای روستایی رایج در نقطه مبدأ آن نخواهد کرد.

۲۵-۵. اقامت فرد در خارج از کشور

هرگاه فردی به تنهایی یا همراه گروه کوچکی به خارج از کشور سفر می کند یا جلای وطن می گوید، عموماً به سود اوست که هر چه سریعتر و به بهترین

شکل ممکن به آموختن زبان کشور مقصد پردازد زیرا هیچ امیدی نمی تواند داشته باشد که مردم کشور میزبان وادار شوند به همان زبان آشنای او، تکلم کنند. البته چنین فردی به شرطی می تواند از یادگیری الزامی زبان کشور بیگانه شانه خالی کند که گروههای نسبتاً بزرگی از هموطنان او در آنجا ساکن باشند تا او نیز بتواند به یکی از آنان پیوندد. در شهرهای بزرگ ایالات متحده غالباً با زنان کهنسالی برمی خوریم که از سالها پیش در این کشور ساکن شده اند و حتی یک کلمه انگلیسی نمی دانند. مهاجر تازه وارد برحسب سنی که در بدو ورود به کشور بیگانه دارد و برحسب آن که چقدر باهوش است و سطح فرهنگی او در چه حدی است و زندگی تازه خود را در کدام محیط آغاز می کند، یا این که می تواند در گفتگو، منظور خود را کم و بیش به دیگران بفهماند، و یا این که سرانجام خواهد توانست زبان جدید را به خوبی اهل محل به کار ببرد و رضایت خاطر خود و دیگران را فراهم کند یا نه، ممکن است یا زبان اول خود را به کلی فراموش کند یا همچنان همین زبان را به کار ببرد اما نه براحتی زبان دوم. چنین شخصی شاید منحصرأ به زبان اول خود پایبند بماند و احساس کند که فقط با این زبان قادر است سخن خود را براحتی بیان کند.

اگر همین فرد یا گروه، زبان خاص بسیار معتبری را به عنوان زبان اول یا به عنوان زبانی که بعد از زبان اول یاد گرفته است، به کار ببرد و نیز امکاناتی فراهم شود که بتواند هر جا که هست از افرادی که به این زبان تکلم می کنند، بهره جوید، ممکن است از یادگیری هر گویش محلی خودداری کند و این موضوع هیچ ارتباطی با جابجایی محل سکونت او نخواهد داشت. مثلاً فرد انگلیسی زبان ممکن است تمام عمر خود را در هتلهای سواحل لاجوردی^{۲۸۹} بگذراند و یک کلمه

^{۲۸۹} سواحل لاجوردی (la Côte d'Azur) از نقاط خوش آب و هوای جنوب فرانسه در کرانه مدیترانه است که بیگانگان مشهور و ثروتمند (عمدتاً آمریکایی و انگلیسی) در آنجا ساکن می شوند.

فرانسوی به زبان نیاورد. در مواردی که یک گروه به اتکاء نیروی نظامی وارد میدان می شود و سرزمینی را تسخیر می کند و برای خود حق استقرار در سرزمین تازه قائل می گردد، ممکن است در مراحل اولیه وضعیتی جامعه شناختی و زبانی پدید آید که هیچ تفاوتی با وضعیتی که شرح دادیم، نداشته باشد مگر از لحاظ گستردگی و شدت. باین وجود، در بلند مدت، یعنی پس از چند نسل، عموماً ارتباط زبانی بین قوم غالب و قوم مغلوب برقرار می شود و پس از حصول وحدت زبانی، عوامل فرهنگی و نیز جمعیت هر یک از دو قوم بیشتر از برتری اولیه نظامی در موازنه وضعیت زبانی دخیل خواهد بود. مثلاً غلبه رومیان بر سرزمین گل، رومیایی شدگی زبان این سرزمین را در پی داشت در حالی که هجوم فرانکها فقط منجر به ژرمنی شدگی حاشیه شمالی و شرقی قلمرو فرانسه گردید.

۲۶-۵. یادگیری زبانهای خارجی

از یاد نبریم که یکی از شیوه های تماس زبانی، برقراری پیوندهای غیر مستقیم از طریق ادبیات است. در اینگونه موارد، اگر ادبیات در جامعه ای شکوفا شده باشد که قوم آفریننده آن نابود شده و فقط آثار ادبی از آنها بجا مانده باشد، تماس زبانی در بُعد زمان تحقق می یابد. در پاره ای از جوامع، زبان خارجی زنده یا یک زبان خارجی که شکل گفتاری آن از بین رفته است، ممکن است در چارچوب نهادهای آموزشی تدریس شود، یعنی جامعه از همه جوانان متعلق به طبقه اجتماعی خاصی توقع دارد که مهارت لازم در این زبانها را کسب نمایند. در دنیای امروز، اشخاص با فرهنگ و متخصصان زمینه های مختلف ناچارند مهارت در خواندن یا دست کم آشنایی با شکل گفتاری چند زبان را کسب کنند. پیداست که اگر زبان خارجی را متنفذترین طبقات اجتماعی ملت یاد بگیرند و به کار ببرند، ممکن است زمانی فرا رسد که این زبان، ماهیت خارجی بودن خود را از دست بدهد و به صورت یک زبان مشترک درآید که منزلت زبان ملی را به سطح یک زبان گویشی تنزل می دهد یا

باعث متلاشی شدن و پراکندگی آن می گردد و در نهایت، این زبان ملی را نابود خواهد کرد. بی گمان زبان مردمان سرزمین گل^{۲۹۰} از آغاز قرن اول پیش از میلاد چنین سرنوشتی داشته است.

۲۷-۵. زبان "مادری"، دو زبانه ها و تک زبانه ها

در همه وضعیتهایی که از تماسهای زبانی پدید می آید و در صفحات پیش مورد بررسی قرار دادیم، وضعیتهای دو زبانی یا چند زبانی نیز به وجود می آید. بررسی دقیق این موارد گوناگون انگیزه بطلان نگرشی ساده لوحانه است که براساس آن، وضعیت کاملاً مشخصی موسوم به "دو زبانی" پدید می آید. تصور این است که فرد معینی به یک میزان بر دو زبان تسلط پیدا می کند، و فرد دیگری علاوه بر اولین زبانی که فرا گرفته است و اصطلاحاً زبان "مادری" نامیده می شود، ممکن است به یک یا چند زبان دیگر نیز تکلم کند و حتی گاهی تسلط کامل بر این زبانها داشته باشد. لذا طبق این برداشت ساده لوحانه، هیچ وجه مشترکی میان این دو وضعیت وجود ندارد. بجاست که در اینجا روی برخی از پدیده های تجربی تأکید کنیم و در این رهگذر، پیشداوریهای را از نظر بگذرانیم که در پرتو رمانتیسیم قرن نوزدهم در ذهن بورژواهای تک زبانه ملت های بزرگ اروپایی نفوذ کرده است. در واقع، اولین زبانی که کودک فرا می گیرد، لزوماً زبان مادری او نیست و ممکن است زبان خدمتکار خانه یا زبان هر شخص دیگری باشد

^{۲۹۰} گل (la Gaule) نام قدیم فرانسه تا پیش از هجوم اقوام ژرمنی فرانک از مرزهای شرقی بوده است. مردمان گل تا پیش از فتح این سرزمین در قرن اول میلادی توسط سزار، امپراطور روم، به زبان خاص گلوایی تکلم می کردند که از زبانهای شاخه سلتی است. اما اشغال گل توسط رومیان و سپس فرانکها باعث نابودی زبان گلوایی و رواج زبان گفتاری لاتین و ورود واژگان و ترکیبات ژرمنی زبان فرانکها شد. در زبان کنونی فرانسوی، خصوصیت های زبانی اندکی از زبان قدیم گلوایی باقی مانده است.

که به طور مستمر با کودک تماس دارد. این زبانِ دورانِ کودکی ممکن است لزوماً همان زبانی نباشد که فرد در دورانِ بلوغِ براحتی به آن تکلم خواهد کرد. کودک پنج ساله این استعداد را دارد که ظرف چند ماه یک زبان دوم را یاد بگیرد و توان گفتنِ هر موضوعی به زبان اول را از دست بدهد و حتی یک کلمه از آن زبان را درک نکند. میلیونها نوجوان در سراسر دنیا وجود دارند که زبان جدید را با اطمینان و دقت بیشتری نسبت به تنها زبان خاصی که در دورانِ کودکی فراگرفته اند، می آموزند و این زبان خاص ممکن است یک زبان روستایی یا گویش یا زبان ملی باشد. پیداست که هر اندازه این زبان خاص اول برای فرد کارآمدتر جلوه کند و از اعتبار بیشتری برخوردار باشد، احتمال خدشه پذیری و ضایع شدن آن نیز کمتر خواهد بود و به نظر می رسد که هر چه شرایط حفظ و حراست از زبان اول مناسبتر باشد، یادگیری زبان دوم نیز به همان نسبت کندتر و ناقصتر می گردد. اگر فردی دو زبان را بیاموزد اما این دو زبان را رقیب یا هم ارز بداند، طبیعی است یکی را بر دیگری ترجیح خواهد داد و در شرایط معینی با اطمینان خاطر بیشتری آن زبان را به کار خواهد برد. مثلاً اگر یک پزشک شیفته و دوستدار موسیقی باشد، شاید در عمل قادر نباشد با زبان تخصصی و حرفه ای خود درباره موسیقی سخن براند و یا با دیگران به بحث و گفتگو بنشیند. اما در مورد اشخاصی که عموماً از آنان به عنوان "دوزبانه" یاد می کنند، یعنی اشخاصی که در دورانِ کودکی به طور همزمان دو زبان آموخته اند، باید گفت که عوامل و شرایطی تقریباً استثنایی باید فراهم شود تا این دو زبان خاص را به نسبت مساوی و به شکلی متوازن به کار گیرد. در چنین شرایطی، همانگونه که اشاره کردیم، فرد لزوماً برای یکی از آن دو زبان اولویت قائل خواهد شد. ملاک زبان به اصطلاح "کامل"، کاملاً بی معنی است. در واقع، در همه جوامع زبانی، تک زبانی هستند که اشکالی از زبان را به کار می برند که غالباً نادرست به شمار می آیند. زبانی که فرد تک زبانه به آن تکلم می کند، "کامل" نیست بلکه زبانی است که به منظور رضایت خاطر اطرافینی به

کار می برد که تعلق آن فرد به گروه همزبان را پذیرفته اند. این ملاک، در مورد همه زبانهای گفتاری که فرد چند زبانه با آنها آشناست، مصداق ندارد یا دست کم در مواردی که کاربرد آنها به طور همزمان لازم باشد، صدق نمی کند زیرا این فرد لزوماً و به هر صورت، نیازمند فرصتهایی است تا خود را به عنوان عضوی از گروه اجتماعی همزبان، بقبولاند.

در واقع، دو وضعیت پیش می آید: اول این که اشخاصی هستند که در ارتباط زبانی خود با دیگران منحصرأ مجموعه عادات زبانی معینی دارند و همیشه ساختار واجشناختی معین و صرف و نحو و حتی واژگان واحدی را به کار می برند. این دسته از افراد، تک زبانه اند. فرد تک زبانه، تا آنجا که ساختار زبان اجازه می دهد، حدوداً از آزادی عمل و اختیار در کاربرد زبان برخوردار است. به عبارت دیگر، فرد می تواند سبکهای گوناگونی از زبان را به کار ببرد. مثلاً فرانسوی زبان برحسب این که مخاطب او چه کسی باشد و به حسب اقتضای شرایط پیرامون، گاهی می گوید *Monsieur votre père vient-il ?* و گاهی همین عبارت را به صورت *il vient, ton père ?* بیان خواهد کرد. دسته دوم، اشخاصی هستند که استعداد تفسیر رمز زبانی را از پیامی به پیام دیگر دارند و مثلاً از مشخصات واجی یا نحوی مختلفی بهره می گیرند. البته این استعداد در همه به طور یکسان وجود ندارد. این دسته از افراد، دوزبانه اند و اگر به چند رمز زبانی آشنا باشند، چند زبانه نامیده می شوند. در این میان، میزان "کامل بودن" کاربرد هر یک از این زبانهای خاص توسط این افراد، فاقد اهمیت است.

۲۸-۵. تداخل

مسئله ای که در این شرایط برای زبان‌شناس مطرح می شود آن است که فرد دوزبانه تا چه اندازه قادر است تسلط خود بر دو ساختار زبانی را که به نوبت و با رعایت ظرافتهای دو زبان به کار می برد، حفظ کند. اصولاً علائم هر زبان تابع

ساختاری قائم بذات است، یعنی این علائم به شکل خاصی در تقابل با یکدیگر هستند، به طوری که انطباق کامل و دقیق معنایی از زبانی به زبان دیگر میسر نیست. با این وجود، فردی که با دو زبان انگلیسی و فرانسوی آشناست، به خوبی احساس می کند که در اغلب موارد، هر جا که فرانسوی زبان، واژه *chien* را به کار می برد، در زبان انگلیسی باید واژه *dog* را به کار ببرد. این حالت ممکن است به همسان شدن کامل *chien* و *dog* در ذهن این فرد منجر شود تا آنجا که هر موقعیت و هر پدیده تجربی که معنی *dog* را در یک گونه کاربردی تداعی می کند، بلادرنگ معادل *chien* را در گونه دیگر کاربردی تداعی خواهد کرد. اگر چنین وضعیتی پیش آید، فرد دو زبانه، در نهایت، ممکن است مثلاً مطابق الگوی *hot-dog* در انگلیسی، معادل *chien-chaud* را برای نامیدن ساندویچ سوسیس فرانکفورت به کار ببرد. در نتیجه، می توان گفت که یک مدلول واحد ("*chien*"), به نظر فرد دارای دو دال است (/ʃiē/ و /dɒg/). در تجزیه دوم، غالباً با مواردی روبرو می شویم که فرد دو زبانه، پدیده ای از یک زبان را همسان پدیده ای از زبان دیگر به شمار می آورد و لذا هر دو را یکسان تلفظ می کند. مثلاً بسیاری از افراد دوزبانه انگلیسی و اسپانیایی در ایالات متحده، واج انگلیسی /h/ و صوت اسپانیایی خ را یکسان می دانند و لذا شیوه تلفظ آنان بین [h] و [x] نوسان دارد، به طوری که مثلاً واژه انگلیسی *have* را چیزی بین [hæv] و [xæv] تلفظ می کنند. بدون شک این همسانی معنایی و آوایی، خودکار نیست زیرا زبان افراد دوزبانه با فرهنگ، عاری از چنین همسانیهاست. با این وجود، اینگونه همسانیها به اندازه ای با صرفه است و در نتیجه طبیعی می نماید که گوینده باید دغدغه خاطر و تمرکز حواس مستمر داشته باشد تا بتواند سازگاری و یکپارچگی ساختاری هر دو زبان را حفظ کند و به عدم کاربرد اینگونه همسانیها در زبانهایی که تکلم می کند، امیدوار باشد. در واقع، فقط اشخاص معدودی هستند که چنان استعدادی قوی در کاربرد ماهرانه دو یا بیش از دو زبان مختلف دارند که هرگز چنین پدیده های به اصطلاح **تداخل**

زبانی در کلام آنها راه نیابد. همه سطوحهای دو یا چند زبان در تماس، به درجات مختلف، دستخوش تداخل زبانی می شوند. مثلاً تداخل در زمینه واژگان نه تنها باعث گسترش معنایی یا کاربردی می گردد (مثل نمونه یاد شده در گسترش کاربرد chien) بلکه عامل بی قید و شرط قرض گیری علائم زبانی (مثل un living-room, un film, un gag, une star, un western)^{۲۹۱} و نیز گرتة برداری، یعنی ترکیب دو علامت موجود به منظور ساختن ترکیبی تازه طبق الگوهای زبان خارجی (مثل fin de semaine طبق الگوی انگلیسی week-end و autoroute در زبان فرانسوی و Autobahn در زبان آلمانی طبق الگوی ایتالیایی autostrada) یا گرتة برداری تقریبی (مثل gratte-ciel در زبان فرانسوی به ازای sky-scraper آمریکایی یا vivre در زبان فرانسوی کانادایی طبق الگوی living-room انگلیسی) یا معادل سازیهای پیشنهادی نیز می شود (مثل واژه salle de séjour در زبان فرانسوی متأخر که معادل living-room انگلیسی پیشنهاد شده است). نمونه های یاد شده جزو آن دسته از پدیده های تداخلی زبان هستند که در زبان قرض گیرنده تقریباً تثبیت شده اند، یعنی در زبان افراد تک زبانه به اصطلاح "جا افتاده اند" و از جلوه های رفتار زبانی فرد دو زبانه، مثل کاربرد solver به جای résoudre توسط فرد دو زبانه انگلیسی و فرانسوی، به شمار نمی آیند. باین وجود، پاره ای از کاربردها مثل il est supposé (sortir) به جای il semble (qu'il sortira) در زبان فرانسوی از اصطلاح انگلیسی he's supposed (to go out) گرتة برداری شده است. این دسته از موارد، وجود فرآیندی را بوضوح نشان می دهد که سرآغاز و مبدأ آن، تداخل زبانی افراد دوزبانه است و سرانجام آن، پذیرش و رواج شکل تداخل یافته در کل جامعه است. در زمینه آوایی، همانگونه که اشاره کردیم، تداخل ممکن است به گسترش دامنه تغییرات واجی منجر گردد (مثلاً تلفظ واج انگلیسی /h/ از [h] تا [x] نوسان

^{۲۹۱} در این مثالها، حرف تعریف معین زبان فرانسوی همراه با واژه های انگلیسی به کار رفته است.

می یابد). همچنین، در مواردی که دو واج مختلف از زبان به پیروی از الگوی زبان دیگر، در هم می آمیزند و یکی می شوند، این تداخل روی کل نظام واجی اثر می گذارد. مثلاً بعضی از افراد دوزبانه انگلیسی و اسپانیایی که واج اسپانیایی /y/ را به شکل متغیر [j]، [dʒ] یا [dʒ] تلفظ می کنند (مثل واژه yo که برحسب مورد به صورت [jo]، [djo] یا [dʒ] تلفظ می شود)، به تبع این وضعیت، دو واج انگلیسی /y/ و /ɛ/ (با شکل آوایی [dʒ]) نیز در گفتار آنان خلط می شود و در نتیجه، هر دو واژه yet و jet را به شکل [jet]، [djet] یا [dʒet] تلفظ می کنند.

در زمینه نحو، عامل تداخل، بویژه زبانهایی هستند که اصطلاحاً زبانهای دارای نظم ثابت نامیده می شوند، یعنی زبانهایی که نقش زنجیره ها غالباً به واسطه مکان آنها در گفته مشخص می شود و زبانهایی معمولاً هدف قرار می گیرند که اصطلاحاً زبانهای دارای نظم آزاد نامیده می شوند، یعنی زبانهایی که در آنها تعیین کننده های مختلف گزاره با تکواژهای نقشی ویژه ای مشخص می شوند. مثلاً هیچ مانعی وجود ندارد که فرد دوزبانه فرانسوی و روسی به طور خودکار همه واژه هایی را که در زبان روسی، حالت مفعول صریح دارند در همان مکانهایی از جمله قرار دهد که در زبان فرانسوی، متممهای مفعول صریح قرار می گیرند زیرا در هر دو زبان، مکان مفعول صریح، یکی است و در نتیجه فرد دو زبانه، نقش مفعول صریح را به آسانی شناسایی می کند. اما اگر چنین رفتاری با نحو زبان روسی در پیش گرفته شود، این زبان انعطاف پذیری خود را از دست می دهد و دستخوش نوعی جمود غیرمتعارف خواهد شد. همچنین، توجه به این نکته لازم است که همان فرد دوزبانه هرگز نمی تواند آزادی عمل و انعطاف پذیری قواعد نحوی زبان روسی را در زبان فرانسوی اعمال کند زیرا در این صورت، نقش واحدهای زبانی را مختل می کند. برای نشان دادن نقشهای نحوی، اگر تکواژهایی از زبانی به زبان دیگر عیناً منتقل شود (مثلاً à از زبان فرانسوی را بسیاری از زبانهای اروپایی در زنجیره هایی از نوع livre à dix francs پذیرفته اند)، تداخل زبانی کمتری رخ می دهد تا اگر گره برداری شود (مثل کاربرد at در زبان انگلیسی که

معادل رایج *à* در زبان فرانسوی است و برای نشان دادن بهای اجناس به کار می رود: *books at a dollar each*). غالباً می گویند که زبان نمی تواند پدیده های مربوط به ساختار صرفی زبان دیگری را قرض بگیرد یا به هر حال چنین وضعیتی رخ نمی دهد. در واقع، منظور از این گفته به طور ساده این است که تجزیه یک آمیزه برای فرد دوزبانه به همان اندازه دشوار است که برای فرد تک زبانه. فرد دو زبانه فقط تکواژهایی را که از نظر صوری حد و مرز مشخصی دارند، از زبانی به زبان دیگر منتقل می کند.

۲۹-۵. تداخل در برگیرنده همه پدیده های قرضی زبان است

اگر اصرار ورزیم که اجزاء قرضی زبان عامیانه را از اجزاء قرضی زبان عالمانه متمایز بدانیم، یعنی عناصر دخیل در زبان عامیانه را فقط ناشی از اختلاط جوامع زبانی معاصر تلقی کنیم، اما عناصر دخیل زبان عالمانه را اجزایی واژگانی به شمار آوریم که از زبانهای قدیم اخذ شده و به مقاصد گوناگون به موازات کاربرد گویشهای محلی قرض گرفته شده اند، کار ما در نهایت به تحریف واقعیت خواهد انجامید. تاریخچه واژه های بسیار گوناگون زبان فرانسوی، از جمله *haïr, ange, sucre, causer, fraction, théorie, abeille, redingote, rail* نشان می دهد که وجود این واژه ها با دوزبانگی و تداخل زبانی ملازم دارد و به عبارت دقیقتر، از وجود وضعیتهای دوزبانه و دوره های مختلف تداخل زبانی حکایت می کند، به طوری که این دوره ها علی القاعده نباید با زمان پیدایش زبان مورد نظر مرتبط باشد. به عبارت دیگر، دوره های دوزبانگی و تداخل، همزمان با دوره ای نبوده است که چند قرن طول کشیده و طی آن، گروههای گلوایی زبان ساکن مرکز نیمه شمالی فرانسه امروز، به موازات گویش محلی خود یعنی زبان سیلتی، زبان گفتاری لاتینی را نیز آموخته اند. منظور این است که هرگاه بخواهیم به چگونگی تحول زبانها در طی زمان پی ببریم، باید به اهمیت پدیده های مربوط به تماس زبانها توجه داشته باشیم.

فصل ششم

تحوّل زبانها

۱. دگرگونی اجتماعی و دگرگونی زبان

۱-۶. زبان در هر لحظه تغییر می کند

کافی است فردی فرانسوی زبان، متن سرود حماسی رولان^{۲۹۲} یا حتی متون تازه تری مثل متن اصلی نوشته های رابله یا مونتیینی را به اجمال بخواند تا یقین کند که زبان در جریان زمان دگرگون می شود. اما هیچکس احساس نمی کند زبانی را که خود به آن تکلم می کند در زمان حیاتش تغییر می کند یا حتی تفاوتی در نحوه سخن گفتن نسلهای مختلف معاصر او وجود دارد. همه عوامل

²⁹² la Chanson de Roland

دست به دست هم می دهند تا افراد یقین کنند که زبان خاصی که به آن سخن می گویند، زبانی ایستا، یکدست و همگون است. این عوامل عبارتند از ثبات در زبان نوشتاری، محافظه کاری در زبان رسمی و ادبی و نیز این که افراد نمی توانند به یاد آورند که ده یا بیست سال پیش، مردم چگونه سخن می گفتند. افزون بر این، طبعاً به سود مردم است که نسبت به هر عامل تأخیر دهنده در درک پیام بی اعتنا باشند و هر تفاوت زبانی را که مانعی برای درک مطلب به شمار نمی آید، نادیده بگیرند. مثلاً من واژه *âge* را با واژه *[a]* تلفظ می کنم اما مخاطب من ممکن است *[a]* را به کار ببرد. باین حال، اگر از من بپرسد *Quel âge avez-vous ?*، بلافاصله معنی پرسش او را درک می کنم و ابدأ فرصت ندارم که ببینم آیا *âge* را مثل من تلفظ کرده است یا طور دیگری.

واقعیت این است که هر زبانی در هر لحظه در حال تحول است. کافی است جزییات کارکرد زبان را بررسی کنیم تا به فرآیندهای گوناگونی پی ببریم که ممکن است در بلند مدت منجر به نامفهوم شدن زبان شود. هر جنبه ای از زبان ممکن است دستخوش تحول و دگرگونی شود، هم شکل و ارزش تکواژها یعنی واژگان، هم نظم و ترتیب تکواژها در گفته یعنی نحو، هم ماهیت و شرایط کاربرد واحدهای ممیز یعنی واجشناسی زبان. همواره واجهای جدید و واژه های نو و ترکیبات تازه به وجود می آید در حالی که بسامد واحدهای زبان کهن و شیوه های قدیمی بیان روبه کاهش می نهد و حتی به فراموشی سپرده می شود. این دگرگونیها در شرایطی رخ می دهد که اهل زبان هرگز احساس نمی کنند که زبانی که خود و اطرافیان به آن سخن می گویند، تغییر می کند.

برای سهولت تحلیل این جنبه از زبان، فرض می کنیم که زبان مورد مطالعه به یک جامعه کاملاً تک زبانه و همگون تعلق دارد، یعنی تفاوتهای زبانی موجود صرفاً نشانگر مراحل متوالی فقط یک کاربرد از آن زبان باشد، نه چند گونه که به طور همزمان به کار می رود. البته این یک فرض است و چنین وضعیتی در واقعیت

وجود ندارد. مثلاً زبان فرانسوی، آنگونه که در پاریس به کار می رود، چنین وضعیتی ندارد زیرا تحت تأثیر و نفوذ عوامل مختلفی قرار دارد و چند نوع کاربرد از این زبان که منشأ اجتماعی و جغرافیایی گوناگون دارند، به طور همزمان در این شهر به کار می رود. لذا همان شیوه ای را که برای توصیف زبان در پیش گرفتیم، در اینجا نیز باید به کار ببریم، یعنی تغییرات زبانی را مجزا می کنیم و کنار می گذاریم و فرض را بر این قرار می دهیم که زبان، همگون و متجانس است، هر چند که وجود همگونی در زبان، استثنایی باشد.

۲-۶. نوآوریهای واژگانی و نحوی

در ابتدای امر می توان فرض کرد که تحول زبان تابع تحول نیازهای ارتباطی گروهی است که آن زبان را به کار می برد. البته تحول این نیازها به نوبه خود مستقیماً با تحول اندیشه، اجتماع و اقتصاد آن گروه ارتباط دارد. این جنبه در مورد گسترش واژگان بسیار آشکار است. مثلاً ورود کالاهای مصرفی جدید به بازار طبعاً نامگذاریهای جدید را نیز به دنبال دارد و پیشرفتهایی که در زمینه تقسیم کار حاصل می شود، انگیزه خلق اصطلاحات جدیدی است که به نقشهای تازه فنون جدید اطلاق می شود. این نوآوریها با کنار گذاشتن اصطلاحاتی ملازم دارند که به اشیاء و فنون متروک اطلاق می شود.

در موارد استثنایی، نامگذاری اشیاء و فنون جدید به طور مستقیم به خلق تکواژهای جدید منجر می شود، بویژه هنگامی که اصطلاحات از زبانی دیگر قرض گرفته می شود اما فعلاً چنین وضعیتی را بررسی نمی کنیم. در اغلب موارد، مصرف کنندگان این اشیاء و فنون جدید به این شکل عمل می کنند که با افزودن یک یا چند تکواژ سنتی به یک یا چند تکواژ سنتی دیگر، معنی خاصی به ترکیب جدید می دهند که بر این نوآوریها دلالت می کند، مثل *chemin, chemin de fer* و *chemin de fer métropolitain*. روشن است که در اینجا با جنبه خاصی از پدیده مهم

زبانشناختی تجزیه اول روبرو هستیم که براساس آن، هر تجربه معین به اجزاء متوالی و خطی در زمان تجزیه می شود، به طوری که معنی هر یک از این اجزاء به طور منفرد، نامشخص و چندارزشی است. این بدان معناست که ضرورت نامگذاری اشیاء و تجربه های جدید نه تنها بسط و گسترش واژگان را در پی دارد بلکه بیش از هر چیز، گفته ها را پیچیده تر می کند. مثلاً مردم به مجرد آنکه برای اولین بار کشتی دنی پَین را مشاهده کردند، لابد گفته اند که "این کشتی با بخار حرکت می کند"، یعنی طبق یک الگوی ترکیبی سنتی، تکواژهای موجود در زبان را در کنار یکدیگر قرار داده اند. اما پس از گذشت زمان، همینکه وجود این دستگاه برای مردم عادی شد، قاعدتاً کشتی را نه تنها از این زاویه نگریسته اند که رابطه ای عینی میان بخار و حرکت روی آب برقرار است، بلکه توانسته اند در این نامگذاری، وجود ارتباطی را بیان کنند که میان دستگاه جدید و دیگر واقعیت‌های پیرامون برقرار است. در نتیجه، مردم ابتدا گفته اند که "کشتی با بخار کار می کند" و بعد گفته اند "کشتی بخار" و سرانجام یقیناً نام "بخار" را بر این شیئی نهاده اند. البته پدیده های ظریف نحوی مثل کاربرد عبارتهای ربطی یا کاربرد صفت بدون فعل ربط، تاریخی کهنتر از اختراع ماشین بخار دارد اما مثال بالا نشان می دهد چگونه فشار نیازهای فنی انگیزه خلق ترکیبات زبانی می شود. مقایسه زبانهای هند و اروپایی نشان می دهد که عبارت ربطی یکی از دستاوردهای نحوی دوره های متأخر است و مشاهده همزمانی نیز نشان می دهد که تنها عامل ورود گسترش در گفته مشتمل بر عبارات تابعی در زبان پاره ای از جوامع، وجود فشارهای ناشی از نیازهای جدیدی می باشد که عامل آنها فرهنگ غرب بوده است.

۳-۶. پیدایش نقشهای تازه زبان

پیچیدگی فزاینده روابط انسانی لزوماً باعث می شود که انسانها، تنوع روابط موجود میان اجزاء تشکیل دهنده هر تجربه را بهتر و دقیقتر درک کنند و همین

امر سبب می شود که ابزار و امکانات زبانی به گونه ای ترکیب شوند و به کار روند که بیان این روابط میسر شود. به عبارت دیگر، این وضعیت انگیزه بروز نقشه های زبانی تازه ای است. اجزاء نقش نمای تازه ای با ترکیب اجزاء مستقل زبان شکل می گیرد (مثل حروف اضافه، حروف ربط، حروف اضافه مرکب و حروف عطف مرکب). این اجزاء مستقل ممکن است تکواژهای مستقل باشند (مثل up در زبان انگلیسی در *he went up, up he went* که در *up the hill* به عنوان تکواژ نقشی به کار می رود) یا زنجیره های مستقل (مثلاً *sans égard [pour]* در زبان فرانسوی). در زبانهایی که تکواژهای نقشی سنتی و وابسته های دستوری آمیخته اند و از اجزایی که نقش آنها را نشان می دهد، تفکیک ناپذیرند (زبانهای تصریفی)، نقش نماهای جدیدی (که غالباً در گذشته به عنوان قید به طور کاملاً مستقل به کار رفته اند)، پدید می آید که شکل صوری آنها بدیع و منحصر به فرد است. بدون شک ترکیب یک تکواژ نقشی آزاد و یک تکواژ نقشی آمیخته، ممکن است طی مدت زمانی طولانی، بعضی از نقشها را به عهده گیرد (مثل *in urbem, in urbe, in* *die Stadt, in der Stadt*) اما مسیر تحول در جهتی حرکت می کند که در نهایت به حذف تکواژ نقشی آمیخته و انتقال خاصیت تمایزدهندگی این تکواژ به گزاره (مثل *il entre dans la ville, il erre dans la ville* در زبان فرانسوی) یا به تکواژ نقشی آزاد (مثل *into the city, in the city* در زبان انگلیسی) می انجامد.

۴-۶. فقط علیت درونی مورد توجه زبانشناس است

آنچه در بخش پیشین درباره بیان نقشها گفتیم از این لحاظ اعتبار دارد که نمونه ای از بازتابهای بلند مدت تغییرات ساختار اجتماعی بر ساختار زبان است. توجه به این نکته مهم است که پیدایش و گسترش کاربرد تکواژهای نقشی جدید با شکل صوری خاص، منشأ بر هم خوردن تعادلی است که سرانجام ممکن است با حذف کامل یکی از خصیصه های محوری ساختار سنتی زبان، تعادل خود را بازیابد. اما قرنها و شاید هزاران سال باید

سپری شود تا این حذف به طور کامل تحقق پذیرد. این بدان معناست که پیامدهای زبانشناختی هر تغییر اجتماعی با گذشت زمان عملی و آشکار می شود و این پیامدها در تناقض با نوآوریهای ناشی از مراحل نوین تحول اجتماعی است و لزوماً یک وضعیت سازگار و موقت از این برخورد پدید خواهد آمد که همان ساختار زبان در هر لحظه از روند تحولی خود است. به عبارت دیگر، شناخت علّیت دگرگونیهای زبان براساس تحولات ساختاری و تغییر سازمان جامعه و پیامدهای آن در زمینه نیازهای ارتباطی، کار بسیار دشواری است. این اصل را زبانشناسان می پذیرند که ساختار اجتماعی برروی ساختار زبان تأثیر بسزایی می گذارد اما فقط به شرطی می توانند به نتایج استوار علمی در این زمینه دست یابند که موضوع تحقیق خود را به دوره ای کوتاه از تحول یک زبان خاص محدود کنند. همچنین، باید فقط به شناسایی آثاری از نفوذ بیگانه بسنده کرد که در خود این زبان مشاهده می شود و نیز باید تبعات زنجیره ای این آثار در زبان مورد مطالعه را تعیین و مشخص نمود. در عین حال، پرداختن به حلقه های غیرزبانشناختی این زنجیره از علّیتهای لزومی ندارد. در این میان، پاره ای از خصیصه ها در زبان مورد مطالعه وجود دارد که لزوماً باید به عنوان واقعیتهایی تلقی شود که در مورد آنها فقط می توان فرضیه هایی ارائه کرد که درستی آنها را نمی توان اثبات کرد. لذا در اینجا موضوع واقعی تحقیق زبانشناسی، بررسی و مطالعه تعارض موجود در درون زبان و در چارچوب نیازهای مستمر انسان در برقراری ارتباط به وسیله زبان است.

۲. صرفه جویی در زبان

۵-۶. کم کوشی

عامل هدایت کننده تحول زبان را می توان برآیند مقابله دائمی نیازهای ارتباطی انسان از یکسو و گرایش انسان به کاهش فعالیت ذهنی و جسمانی خود

به حداقل ممکن از سوی دیگر دانست. در این مورد همچون دیگر موارد، رفتار انسان تابع قانون کم کوشی است که براساس آن، انسان فقط تا آن میزان نیرو مصرف می کند که برای نیل به هدف کفایت می کند. شاید به این استدلال معترض شوند و بگویند که فعالیت انسان به طور عام و استفاده از زبان به طور خاص ممکن است به خودی خود هدف باشد، یعنی نوعی سرگرمی و تفریح باشد، مثل سخن بیهوده گفتن و ورآجی کردن که کاری است بدون هدف مشخص و منظور از آن واقعاً این نیست که با دیگران ارتباط برقرار کنند بلکه منظور بیشتر اظهار همدلی و همدردی است و واضح است که همدلی با برقراری ارتباط از طریق کاربرد زبان فرق می کند. باین وجود، این واقعیت ثابت نمی کند که تحوّل زبان تابع قانون کم کوشی نیست. در واقع، سخن بیهوده گفتن به عنوان یک سرگرمی فقط به شرطی می تواند برای شخص ورآج مسرت بخش باشد که از قواعد ورآجی کردن پیروی کند، در حالی که قواعد زبان را کاربردهای ارتباطی ابزار زبانی تعیین می کند.

در هر مرحله از تحوّل، تعادل میان دو مجموعه از عوامل برقرار می شود: از یکسو نیازهای ارتباطی که کاربرد واحدهای زبانی بیشتر و جدید با محتوای دقیقتر را ایجاب می کند به طوری که بسامد هریک از این واحدها در گفته ها کمتر از واحدهای معمول در زبان است و از سوی دیگر، سکون انسان که او را وامی دارد تا واحدهایی را به کار ببرد که ارزش آنها عام و بسامدشان بیشتر است.

۶-۶. صرفه جویی در واحدهای همنشین و صرفه جویی در واحدهای جانشین

پیداست که برای رفع نارسایی معنایی هر واژه، راههای دیگری بجز جانشین سازی واژه با واژه های دیگر نیز وجود دارد. اگر واژه ای را که یک معنی نسبتاً کلی دارد به واژه ای دیگر بیفزاییم که آن نیز معنی عام دارد، معنی واژه اول

دقیقتر خواهد شد. مثلاً حوزه کاربرد واژه های *machine* و *laver* وسیع است اما ترکیب *machine à laver* به شیئی مشخص اطلاق می شود. لذا انسانها به منظور ارضای نیازهای ارتباطی خود از دو راه، یکی را انتخاب می کنند: یا باید به تعداد واحدهای نظام زبان، واژه های تازه ای بیفزایند (مثل خانم خانه داری که از Bendix خود سخن می گوید^{۲۹۳}) یا این که تعداد واحدهایی را که در زنجیره گفتار به کار می رود، افزایش دهند (در این صورت، خانم خانه دار خواهد گفت: *machine à laver*). در حالت اول، در کاربرد واحدهای همنشینی صرفه جویی شده است زیرا یک تکواژ به جای سه تکواژ و دو هجا و شش واج (/bēdiks/) به جای پنج هجا و دو واج (/mašinalave/) به کار رفته است. در حالت دوم، در جانشین سازی صرفه جویی شده است زیرا واحد جدیدی به مجموعه واژگان اسمی افزوده نشده است و گوینده به هنگام سخن گفتن، از میان واژه های موجود در زبان، واژه های دلخواه و مورد نظر خود را برگزیده است. در اینجا، بسامد کاربرد، تعیین می کند که در نهایت گویندگان باید راه حل اول را برگزینند یا راه حل دوم را. اگر مردم با یک شیئی به تواتر سروکار داشته باشند، انتخاب یک نام کوتاه برای نامیدن آن شیئی به نظر آنان با صرفه تر خواهد بود، حتی اگر این نام تازه، بار حافظه را سنگین تر کند. اگر برعکس، مردم نام آن شیئی را بندرت به کار می برند، در این صورت با صرفه تر است که حافظه خود را با یک نام تازه اشغال نکنند و همان شکل طولانی نامگذاری را به کار ببرند. البته عوامل دیگری نیز در این میان دخیل است. در مثال بالا، کاربرد Bendix نمی تواند با *machine à laver* رقابت کند زیرا فقط به یک مدل خاص از ماشین رختشویی اطلاق می شود و به همین سبب،

^{۲۹۳} Bendix اسم خاص یا نشان یک نوع ماشین رختشویی است. عبارات مشابه در زبان فارسی گفتاری، مثل "یک پاکت وینستون" به جای "یک پاکت سیگار" یا "یک پژو" به جای "یکدستگاه خودروی پژو" نمونه هایی از افزایش واحدهای جدید به واژگان موجود در زبان است.

دیگر خانمهای خانه دار، ماشین رختشویی خود را به نام مدل‌های دیگری خواهند نامید و مثلاً از Laden یا از Conord سخن خواهند گفت. در بسیاری از موارد که نام شیئی، کوتاه است و فقط از یک تکواژ ساخته شده است، این تکواژ چیزی جز شکل مخفف نام طولانی تر همان شیئی نیست و در این حالت، ریشه این تکواژ یا این ترکیب طولانی مد نظر قرار نمی گیرد. مثلاً ciné یا cinéma به جای cinématographe و métro به جای chemin de fer métropolitain به کار می رود. کاربرد اشکال مخفف مانع از تعمیم کاربرد آنها در جوامع سنتی می شود.

براین اساس، منظور از صرفه جویی در زبان، جستجوی دائمی مفرتی است که جامعه از طریق آن بتواند بین نیازها و ضرورت‌های متناقضی که باید برطرف شوند، تعادل برقرار کند، یعنی میان نیازهای ارتباطی از یکسو و تمایل انسان به سکون حافظه و اجتناب از مصرف نیرو برای ادای الفاظ از سوی دیگر، توازنی ایجاد کند. این دو گرایش به طور مستمر در تناقض و رویارویی هستند و برخورد این عوامل به واسطه تابوهای گوناگونی مهار و محدود می شود که زبان را به سمت تحجر و سکون سوق می دهد زیرا از رسوخ هرنوآوری غیرمعارفی در زبان که جلب توجه کند، جلوگیری می نماید.

۷-۶. ارتباط، تنها عامل شکل دهنده زبان است

به منظور درک این موضوع که چرا و چگونه زبانها تغییر می کنند، ابتدا این نکته را به یقین بپذیریم که اهل زبان برای بیان هر گفته یا هر قطعه از گفته باید مقداری از نیروی ذهنی و جسمی خود را مصرف کنند. البته در شرایطی که فرد به سخن گفتن خود در شرایط عادی زندگی می نگرد و می بیند که بین تمایل او به برقراری ارتباط و سخن گفتن او با دیگران، تعادل کامل برقرار است، صرف چنین نیرویی بی اهمیت جلوه می کند. اما اگر کسی دچار خستگی مفرط باشد، به فرض که پرحرف هم باشد، متوجه می شود که انتخاب واژه یا واج مناسب و حتی حرکت

ساده‌اندادهای گویایی باعث خستگی بیشتر او خواهد شد. لحظه‌هایی پیش می‌آید که به اصطلاح کلمات مناسب را پیدا نمی‌کنیم^۲ و لحظه‌های دیگری هم هست که اگر خستگی زیاد بر جسم ما چیره شود، گفتارمان آشفته می‌گردد زیرا توان آن را نداریم که واجهای پیاپی را به طور شمرده و جدای از یکدیگر تلفظ کنیم.

فرد با کمال میل برای ارضای نیازهای ارتباطی خود به صرف چنین نیرویی تن می‌دهد. می‌دانیم که انسان، نیازهای گوناگونی را با تکلم برطرف می‌کند. باین وجود، ارضای همه نیازها، شیوه‌ای از بکارگیری زبان را ایجاب می‌کند که واجد خصوصیت‌های کاربرد زبان به منظور برقراری ارتباط باشد. زبان ابزاری است که شکل سازمان یافتگی آن نشان می‌دهد که به مرور زمان برای پاسخگویی به نیازهای ارتباطی انسان شکل گرفته است و دقیقاً همین کاربرد ارتباطی، ضامن تداوم کارکرد زبان است. لذا اگر بخواهیم شرایط بروز تغییر در زبان را بشناسیم، باید کاربرد آن در برقراری ارتباط را مورد توجه قرار دهیم و لذا نتایج و قواعد منظمی که از این طریق به دست خواهد آمد، قطعاً در مورد گفته‌هایی که برای برقراری ارتباط به کار نمی‌روند، اعتبار نخواهد داشت. ما در تحقیقات خود آگاهانه دسته‌ای از گفته‌ها را به دلیل آنکه چیزی جز گرته برداری از گفته‌های غیرارتباطی نیستند و مطلب تازه‌ای به ما نمی‌آموزند، کنار می‌گذاریم. به عبارت دیگر، خصیصه‌هایی در پیامهای ارتباطی واقعی پیدا می‌شود که در گفته‌های غیرارتباطی به کار می‌رود. خصیصه‌های گفته‌ها، آنگونه که در پیامهای واقعی ارتباطی متجلی است، دائماً و بشدت تحت کنترل ضرورت‌های پیام‌رسانی قرار دارند، در حالی که پیامهایی که کم و بیش در اشکال مکتوم و پنهان حدیث نفس ظاهر می‌شود، ضامن و پشتوانه‌ای ندارد مگر تمایل فرد به ایفای نقش بازیگری که در صحنه‌ای نمایشی به برقراری نوعی ارتباط ایده‌آل می‌پردازد.

با توجه به مطالب فوق، می‌توان پذیرفت که در مجموع، مقدار نیرویی که صرف بیان پیام از طریق زبان می‌شود با مقدار اطلاعاتی که گوینده به مخاطب

منتقل می کند، متناسب است. به عبارت ساده تر و دقیقتر، هنگامی که گوینده به منظور تفهیم پیامهای خود سخن می گوید، آن مقدار نیرویی را صرف می کند که به نظر او برای ادای مطلب کافی است.

۸-۶. حَشْو

اگر آنچه را گفتیم عیناً معتبر و درست بدانیم، به نظر خواهد رسید که هر چیزی که به طور مشخص در برقراری ارتباط سهیم نباشد، قاعدتاً وجود آن نیز در زبان ضرورتی ندارد. لذا چنین می نماید که گوینده برای تلفظ هر جزء از گفته باید متناسب با نقشی که برعهده آن جزء است، زحمت ادای آن را به خود بدهد. درواقع، همه مطالبی که گفتیم با وجود این که به طور مطلق و در نظریه، قابل توجیه هستند اما در عمل با شرایط عینی ارتباط زبانی، سازگار نیستند. مبادلات زبانی تقریباً همیشه در شرایطی صورت می گیرد که با شرایط کمال مطلوب، فاصله زیادی دارد. معمولاً گفتگو بین اشخاص در محیطی آرام انجام نمی گیرد بلکه با سروصداهای مختلف، همهمه، صدای موتور، خروش امواج دریا، غرش باد و یا دست کم زمزمه پرندگان و حیوانات همراه است. از این گذشته، غالباً حواس شنونده جمع نیست و توجه او بین پیامی که شما می کوشید به او برسانید و مشغله های فکری و شخصی او پراکنده است. به همین دلیل، پیام عادی گفتاری فقط می تواند به صورت به اصطلاح "تلگرافی" یا خیلی مختصر بیان گردد. اگر قرار باشد یک واج در همه موارد، نقش متمایز کننده خود را ایفا کند، واژه ها به این کوتاهی بیان نمی شوند. مثلاً تلفظ جزء nnaire- در dictionnaire برای تمایز این واژه از دیگر واژه ها ابدأ الزامی نیست. اگر اصل صرفه جویی را به طور مطلق به کار ببندیم، وضعیتی پیش می آید که ایجاب می کند تا زمانی که از همه ترکیبات دو واجی ممکن در زبان استفاده نشده است، به سراغ واژه های مرکب از سه واج یا بیشتر نرویم. بالاین وجود، می بینیم که در زبان فرانسوی، با وجود این

که تعداد واژه‌های دو واجی بسیار زیاد است، به عنوان مثال از هجده ترکیب ممکن متشکل از یک همخوان + /œ/ فقط یک مورد به کار می‌رود که ترکیب (à) jeun است. بنابراین، ضرورت‌های عملی ارتباط ایجاب می‌کند که اشکال زبانی همواره و در همه سطوح به نحوی گسترده دستخوش حشو گردند.

حشو از ضرورت‌های تکلم، و نیز لازمه آموزش زبان پیرامون به کودک است. بی تردید کودک، تحت تأثیر مشروط سازی، بین پاره‌ای از اصوات و بعضی از پدیده‌های تجربی، پیوند ذهنی برقرار می‌کند. مثلاً ترکیب صوتی [šval] را با تصویر ادراکی حیوان مشخص "اسب" پیوند می‌دهد و به این ترتیب، واژه‌ها را یاد می‌گیرد، یعنی واژه‌ها را در مجموعه‌های بافتی شناسایی می‌کند و این حالتها آنقدر تکرار می‌شود که سرانجام کودک با حدود معنایی هر واژه آشنا می‌گردد. کودک از زبان برادر بزرگترش می‌شنود "مادر، گرسنه‌ام، تارتین"^{۲۹۴} بده" و از زبان پدرش می‌شنود "گرسنه‌ام، کی سفره را می‌چینیم؟" و وقتی از گربه خانه سخن می‌گویند، می‌شنود "گرسنه است، چیزی به او بده". همه این گفته‌ها، حشوی است به این معنا که هر گفته به تکرار به شنونده تذکر می‌دهد که میل به خوردن خوراک در فرد و حیوان وجود دارد و دقیقاً همین حشو است که به کودک می‌گوید که شاهد صحنه است، امکان می‌دهد که واژه "گرسنه" را شناسایی کند. این وضعیت در مورد بزرگسالانی که با یک واژه جدید، چه در زبان خود و چه در زبان بیگانه، برخورد می‌کنند نیز صدق می‌کند. توضیح معنایی واژه جدید در فرهنگ لغت که نهایتاً در اینگونه موارد به آن رجوع می‌کنیم، در واقع چیزی جز حشو نظم یافته و مرتب شده نیست، مثلاً در برابر واژه ... Ruderal چنین می‌خوانیم: "چیزی که در ویرانه‌ها می‌روید ..."

^{۲۹۴} "تارتین" (tartine) به یک تکه نان ماشینی چهار گوش مثل نان سوخاری می‌گویند که روی آن را با قدری کره و مربا یا کرم شکلات آغشته می‌کنند.

به هنگام بررسی شرایط تحوّل زبان، ضرورتِ اساسیِ حفظ و تداومِ حشو در زبان عاملی است که نباید از نظر دور بماند. باین وجود، این موضوع را نیز در نظر داشته باشیم که حفظ تعادل نسبی میان نیرویی که گوینده صرف می کند و اطلاعاتی که شنونده دریافت می کند تا حد زیادی مشخص کننده جهت و جزئیات مربوط به تحوّل زبان است.

۳. اطلاع رسانی، بسامد و هزینه

۹-۶. نظریه اطلاع رسانی و زبانشناس

مهندسان ارتباطات راه دور، روشی یافته اند که به کمک آن، در صورت معلوم بودن تعداد واحدهای نظام ارتباطی و احتمال کاربرد هر یک از واحدها می توانند مقدار عددی یا کمیت اطلاعات منتقل شده از نقطه ای به نقطه دیگر را مشخص کنند. این مهندسان پس از تلاشهایی که در زمینه کاهش هزینه انتقال پیام به عمل آوردند، توانستند هزینه اطلاع رسانی را برحسب نظام علائم به کار گرفته شده، تعیین کنند، از جمله الفبای مرس و الفبای خطی معمول در زبان فرانسوی (۲۶ واحد)، ارقام (۱۰ واحد)، دستگاه مبنای دو (۲ واحد)، مقادیر ثابتی که به این ترتیب مشخص شده است، مورد توجه دقیق زبانشناس قرار می گیرد. لیکن زبانشناس برای حل مسائل مربوط به تحوّل زبان بندرت فرمولهای این مهندسان را عیناً به کار می برد. در واقع، مهندسان به این سبب به نتایج مسلم و استوار دست می یابند که معلومات را برحسب ماهیت نیازهای خود، ساده می کنند، به طوری که هزینه یک واژه را براساس تعداد شکل‌های نوشتاری حروف الفبایی موجود در واژه یا براساس تعداد واحدهای تشکیل دهنده آن، محاسبه می کنند. به عبارت دیگر، فرض براین است که هزینه هریک از این واحدهای کمینه، یعنی حرف یا واج با هزینه هر

واحد کمینه دیگر برابر است. بدون تردید با این روش می‌توان شرایط واقعی برخی از اطلاعات ارسالی را تقریباً به نحو مناسب و دقیق نشان داد اما برای نشان دادن شرایط معمولی کاربرد خط و صوت در زبانها اعتبار ندارد. اگر به حکم این قاعده، هزینه و نیروی صرف شده برابر باشد، نمی‌توان گفت که هزینه ای که نویسنده صرف نوشتن حرف e می‌کند برابر هزینه حرف f است. در مورد واجها نیز که مورد توجه خاص ماست، چطور می‌توانیم میانگین نیروی صرف شده برای تلفظ /a/ و /f/ را بسنجیم و مقایسه کنیم؟ حداکثر کاری که در این زمینه می‌توان انجام داد، این است که فرض کنیم تلفظ قطعه /sar/ به طور متوسط بیش از مقدار نیروی لازم برای تلفظ /sa/ است، یعنی در شرایط مساوی، تلفظ هر واج اضافی به صرف نیروی اضافی نیاز دارد.

در این شرایط، آنچه که نظریه اطلاع‌رسانی به ما می‌آموزد، در مجموع همان چیزهایی است که عقل سلیم و نظر عامه حکم می‌کند. به عبارت دیگر، مسأله این است که باید اثبات شود تغییر پاره ای از عوامل، چطور و در کدام سو می‌تواند دگرگونی‌هایی در سایر اجزاء ایجاد کند. متغیرها عبارتند از تعداد واحدهایی که گوینده از میان آنها می‌تواند یکی را برگزیند و در نقطه معینی از گفته قرار دهد. سنجش احتمال ظهور واحدهای زبانی به معنی تعیین بسامد هریک، تعیین هزینه ای که صرف هر واحد زبانی می‌شود، هم از لحاظ نیروی لازم برای تولید آن و هم از نظر به اصطلاح هزینه ذخیره سازی آن در حافظه فرد و بالاخره، مقدار اطلاعات یا بار اطلاعاتی است که هر واحد منتقل می‌کند.

۱۰-۶. اطلاع

هر چیزی که بتواند از طریق حذف پاره ای احتمالات، در آسانتر کردن درک معنی پیام مؤثر باشد، حاوی اطلاعات است. مثلاً اگر عبارت ناقص /il a p.../ را

بشنوم، می دانم که /p/ به تنهایی معنی ندارد اما همین /p/ حاوی اطلاعاتی است زیرا وجود آن نشان می دهد که گوینده قصد ندارد بسیاری از گفته ها مثل *il a donné, il a bougé* را بیان کند. حال اگر گوینده به این گفته ناقص، /t/ را اضافه کند (*il a pr...*)، از میزان نقص در درک مطلب بازهم کاسته می شود زیرا احتمال نمی دهم که گفته کامل مورد نظر گوینده ... *il a payé, il a poussé* باشد و همین امر نشان می دهد که /t/ حاوی اطلاعاتی است. لذا، اطلاع، محمل معنا نیست زیرا می بینیم که واحدهای بدون بار معنایی مثل /p/ و /t/ نیز در اطلاع رسانی دخیل هستند.

اگر یک نظام دارای دو واحد اطلاعاتی باشد که احتمال وقوع هردو برابر باشد، در این صورت واحد اطلاعاتی عبارت خواهد بود از مقدار اطلاعی که یک واحد به دست می دهد. مثلاً اگر در بافت مفروضی، تنها پاسخ محتمل *oui* یا *non* باشد و احتمال گفتن *oui* و *non* برابر باشد، در این صورت مقدار اطلاعاتی که گفتن هریک به دست می دهد برابر است با یک واحد. در اینجا ارزش اطلاعاتی واحدهای متوالی *oui* و *non* صفر است زیرا فرض براین است که فقط وقوع *oui* یا *non* محتمل است و در نتیجه /i.../ در *oui* و /...ɔ/ در *non* هیچ اطلاع تازه ای افزون بر آنچه /u.../ و /n.../ به شنونده می دهد، در بر ندارد. شاید خبر برای ما حیاتی باشد. یعنی ارزش بسیاری از نظر کیفی داشته باشد اما از نظر کمیت بازهم برابر یک واحد است. آنچه مورد سنجش قرار می گیرد، کمیت اطلاعات است نه کیفیت آن. پیداست که اگر شنونده از نشانه های پیرامون و موقعیت و بافت کلام از پیش اطمینان حاصل کرده باشد که پاسخ *oui* خواهد بود، مقدار اطلاعاتی که گفتن *oui* به دست می دهد نیز برابر صفر خواهد بود زیرا شنونده از پیش می دانسته (یا به گمان می دانسته) که لفظ *oui* را خواهد شنید. اگر شنونده از پیش حدس بزند که احتمال شنیدن *oui* بیش از *non* است، مقدار اطلاعاتی که *oui* می دهد برابر صفر نیست اما کمتر از مقدار اطلاعاتی است که او می توانست داشته باشد اگر احتمال شنیدن *oui* و *non* به نظر او برابر می بود. به عبارت دیگر، هر چه میزان انتظار و

توقع ما نسبت به واکنش معینی بیشتر باشد، مقدار اطلاع دهندگی آن واکنش کمتر خواهد بود. اگر شخصی در ضمن نقل مطلبی مرتباً به طور خودکار عبارتها را با *et puis alors* آغاز کند، این قطعه هیچ ارزش اطلاع دهندگی نخواهد داشت.

حال اگر فرض کنیم که به جای دو پاسخ *oui* و *non* چهار پاسخ ممکن وجود داشته باشد و احتمال وقوع هر چهار پاسخ، برابر باشد. مقدار اطلاعاتی که شنیدن هر یک از آنها به دست می دهد، بیش از موردی است که گوینده ناچار است، مثل حالت قبلی، از دو واحد ممکن، یکی را برگزیند. مثلاً فرض کنیم که به جای *oui* و *non* در موقعیتی قرار گرفته باشیم که این دو پاسخ ممکن، *à droite* و *à gauche* باشد، در صورتی که ما انتظار شنیدن یکی از چهار جهت اصلی، یعنی *au nord*، *à l'est*، *au sud*، *à l'ouest* را داریم. اگر قرار باشد جهت حرکت خود را بیابیم، طبعاً پاسخی مثل *au sud* بار اطلاعاتی بیشتری برای ما دارد تا *à gauche* زیرا فضای مورد نظر معادل یک چهارم افق است، در حالی که پاسخی مثل *à gauche* فضایی معادل نصف افق را می پوشاند به همین ترتیب، پاسخی که از میان هشت گزینه ممکن مثل *nord*، *nord-est*، *est*، ... انتخاب شود، میزان عدم اطمینان فردی را که در جستجوی یافتن مسیر حرکت است به نصف وضعیت قبلی تقلیل خواهد داد زیرا دامنه ای از فضا که فرد باید در آنسو حرکت کند از قطاع ۹۰ درجه ای به قطاع ۴۵ درجه ای تنزل خواهد کرد و در نتیجه مقدار اطلاع دهندگی پاسخها، دو برابر وضعیت مفروض قبلی خواهد بود. طبعاً داشتن یک نظام که پاسخهای ممکن آن به *oui* و *non* یا *droite* و *gauche* محدود شده باشد، آسانتر از داشتن نظامی گسترده تر از نوع *nord*، *nord-est*، ... است. این است که جوامع و گروههای همزبان برحسب نیازهای ارتباطی متنوع خود، یا اولویت را به نظامهایی می دهند که تعداد واحدهای آنها کمتر است و در نتیجه میزان اطلاع دهندگی آنها نیز کمتر است و به اصطلاح کم هزینه اند، یا این که ترجیح می دهند که تعداد بیشماري واحد با میزان بالای اطلاع دهندگی در اختیار داشته باشند، هر چند بکارگیری

نظامهایی از این نوع و نیز ذخیره سازی واحدهای آنها در حافظه اهل زبان، پرهزینه باشد. به این نکته نیز توجه داشته باشیم که باروری هر نظام از لحاظ حجم اطلاعاتی که می تواند منتقل کند، تابع دو خصیصه همبسته است: اولاً تعداد بالای واحدهای نظام، و ثانیاً ارزش هر واحد که به موازات افزایش تعداد واحدها افزایش می یابد.

۱۱-۶ احتمال و بسامد

در واقع، در وضعیتهای استثنایی، گاهی احتمال این که واحدهای مختلف یک نظام در موقعیتی معین یا در نقطه مشخصی از گفته ظاهر شوند، برابر است. مثلاً در وضعیتی خاص، ما بیشتر انتظار شنیدن non را داریم تا oui یا کسی که در مکان مشخصی سکونت دارد، اگر بخواهد از مسیر ورزش باد مطلع شود، بیشتر انتظار شنیدن ouest یا est را دارد تا nord یا sud. برای روشن شدن موضوع، بافتهایی را در نظر بگیریم که طیف گزینه ها در نقطه ای از گفته گسترده تر از مثال قبلی باشد. مثلاً اگر فرانسوی زبان بگوید ... il a planté un ... با توجه به وضعیت اقلیمی کشور فرانسه، شنونده بیشتر احتمال می دهد که pommier مورد نظر گوینده باشد تا مثلاً درختی که به زبان سنگالی baobab نامیده می شود و در مناطق استوایی می روید. یا مثلاً اگر عبارتی را با ... ai rencontré un ... از آغاز کنیم، گرچه دنباله این عبارت معلوم نیست اما شنونده بیشتر احتمال می دهد که منظور ami است تا مثلاً dinosaure. لذا واژه هایی مثل pommier و ami به این دلیل که احتمال ظهور آنها در این دو بافت بسیار بیشتر از baobab و dinosaure است، بار اطلاع دهندگی آنها نیز به مراتب ضعیفتر است.

در عمل، کارِ زبانشناسی که بخواهد احتمال ظهور واحدهای زبانی در بافت معینی یا در وضعیت خاصی را مشخص کند، نه ساده است و نه واقعاً سودمند. به همین سبب است که زبانشناس به تخمین احتمال ظهور هر واحد در مجموعه

بافتهایی که به کار می رود، قانع نمی شود. به عبارت دیگر، زبان‌شناس، بسامد نسبی هر واحد را در زبان به طور عام یا در کاربرد عملی زبان محاسبه می کند. مثلاً اگر در مجموعه ای از متون گزیده که کاملاً معترف موضوع مورد بررسی شناخته شده است، واژه *ami* هزار بار و واژه *dinosaure* فقط یکبار به کار رفته باشد، طبعاً نتیجه می گیریم که بسامد *ami* هزار برابر بسامد واژه *dinosaure* است. نتیجه کلی که به دست می آید این است که هر اندازه بسامد یک واحد (اعم از واژه، تکواژ یا واج) بالاتر باشد، بار اطلاع دهنده گی آن نیز به همان نسبت کمتر است.

۱۲-۶. بسامد و هزینه

گرچه تعیین دقیق و مطلق میانگین نیروی لازم برای تلفظ هر واحد زبانی ناممکن به نظر می رسد، اما این نکته نیز جالب توجه است که ببینیم آیا اگر اطلاعات مورد نظر گوینده تغییر کند، به تبع آن، نیرویی که او صرف این تغییر می کند به کدام سو و با چه آهنگی تغییر خواهد کرد. در ابتدای امر می توانیم یکی از واحدهای تجزیه دوم، یعنی مثلاً واژه *dinosaure* را به عنوان یک ترکیب تجزیه ناپذیر در نظر بگیریم. از این زاویه، واژه *dinosaure* واحدی تلقی می شود که ذخیره کردن آن در حافظه، مثل واژه *ami* نوعی اسراف است زیرا بسامد کاربرد آن به مراتب کمتر از بسامد *ami* است. حال اگر فرض کنیم که بار و زحمتی که بر حافظه خود تحمیل می کنیم در هر دو مورد برابر باشد و نسبت کاربرد این دو واژه یک به هزار باشد، در این صورت هر بار که *dinosaure* را به کار می بریم، هزار بار بیش از دفعاتی که از واژه *ami* استفاده می کنیم، حافظه خود را تحت فشار قرار داده ایم. روشن است که در اینجا حتی مقادیر عددی منظور نیست بلکه صرفاً جهت کلی صرف نیرو مطرح است. البته همانگونه که اشاره کردیم، بسامد پایین کاربرد *dinosaure* را بار بالای اطلاع دهنده گی آن جبران می کند زیرا بار اطلاع دهنده گی، متناسب با ندرت کاربرد واژه است. با این وجود، به یاد داشته باشیم که حافظه می تواند از پذیرفتن

واژه های سپرده ای خودداری کند که هزینه ذخیره سازی آنها بازدهی ندارد و با صرفه نیست.

حال اگر واژه را از این زاویه مد نظر قرار دهیم که دالی متشکل از چند واج پیاپی است، می توان پذیرفت که هزینه آن تابع تعداد واجهای تشکیل دهنده آن است. لذا، $/din\dot{o}zor/$ که از ۷ واج ترکیب یافته، هزینه ای بیش از $/ami/$ دارد که از ۳ واج ساخته شده است.

در چنین شرایطی، باید انتظار داشت که واژه های رایج تر به طور متوسط کوتاهتر از واژه هایی هستند که بسامد کمتری دارند. آمار به دست آمده نیز دقیقاً مؤید این وضعیت است زیرا نسبت هفت واج $dinosaure$ به سه واج ami بوضوح گویای تناسب بسامد واژه با بزرگی صوری آن است. طبعاً نسبت ۸ به ۴ در مقایسه با نسبت معکوس ۱۰۰۰ به ۱ چیز دیگری است و پیداست که آنچه پیش از این درباره نسبت بسامد این دو واژه گفتیم، یک فرض ناموجه نبوده است. این نسبتها به شرطی می توانند متقارن باشند که زبان فقط یک واج داشته باشد که در این صورت، وجود یا نبود آن یک واج در تقابل با یکدیگر قرار خواهند گرفت. در چنین زبان مفروضی فقط یک واژه متشکل از یک واج، مثلاً a ، و یک واژه متشکل از دو واج، یعنی aa وجود خواهد داشت و الخ. در واقع، در هر زبان رایج که دارای دهها واج است، اهل زبان از میان آنها واج اول و سپس دوم و ... تا آخرین واج سازنده هر واژه را برمی گزینند.

حال به منظور ساده کردن مسأله، فرض می کنیم که هر یک از ۳۶ واج یک زبان مفروض بتواند در هر مکانی از واژه ظاهر شود. به عبارت دیگر، همه فهرستهای متشکل از واحدهای متمایزکننده آن زبان، یکسان باشند. در این صورت، در آن زبان، ۳۶ واژه متشکل از فقط یک واج و $۱۲۹۶ = ۳۶ \times ۳۶$ واژه متشکل از دو واج و $۴۶۶۵۶ (= ۳۶^۳) = ۳۶ \times ۳۶ \times ۳۶$ واژه متشکل از سه واج و $۱۶۷۹۶۱۶ (= ۳۶^۴) = ۳۶ \times ۳۶ \times ۳۶ \times ۳۶$ واژه متشکل از چهار واج خواهیم

داشت، یعنی شمار واژه‌ها به حدی خواهد رسید که پرتوقعترین جوامع را از نظر تعداد واژه‌های مورد نیاز ارضا خواهد کرد. لیکن، واقعیت زبانشناختی، چیز دیگری است زیرا گوینده برای هر نقطه از زنجیره گفتار، نه از میان ۳۶ واج آن زبان، بلکه فقط از میان بخشی از آنها واج مورد نظر خود را بر می‌گزیند، مثلاً از میان واجهای واکه‌ای بدون در نظر گرفتن همخوانها و بالعکس. از سوی دیگر، ضرورت حشوی بودن هر پیام را نیز باید مد نظر قرار دهیم و این بدان معناست که در هر زبان همیشه پیش از آنکه همه ترکیبات سه واجی ممکن مورد بهره‌برداری قرار گیرد، واژه‌های چهار واجی نیز به کار می‌رود. باین وجود، این نکته قابل توجیه است که چرا اختلاف نسبی ۱ و ۱۰۰۰ از نظر بسامد، رابطه مستقیمی با اختلاف نسبی ۷ به ۳ از نظر شمار واجهای پیاپی دارد. علت آن است که در ساختار واجشناختی زبان فرانسوی، چیزی وجود ندارد که کاربرد واژه‌هایی را که کمتر از ۶ واج داشته باشند، منع کند و در ضمن بسامد آنها نیز پایین تر از بسامد *dinosaure* باشد.

۱۳-۶. سستی ارتباط بین بسامد و هزینه

نکته در خور توجه در کل مطالب فوق را که برای درک پویایی زبان لازم است، می‌توان به طور خلاصه اینگونه مطرح کرد که بر اساس مشاهدات اثبات شده، رابطه‌ای ثابت و معکوس بین بسامد یک واحد زبانی و میزان اطلاع‌دهندگی آن وجود دارد که به یک معنا، کارایی آن واحد محسوب می‌شود. دوم این که گرایش کلی براین است که رابطه‌ای ثابت و معکوس بین بسامد هر واحد و هزینه آن برقرار شود که به عبارتی، همان مقدار نیرویی است که هربار باید صرف تولید آن شود. نتیجه‌ای که به تبع این مشاهدات به دست می‌آید این است که هر تغییری در بسامد یک واحد، تغییری در کارایی آن ایجاد می‌کند و لذا تغییری که در شکل آن واحد رخ می‌دهد، قابل پیش‌بینی است. اما این تغییر شکل ممکن است

در بلند مدت ظاهر گردد زیرا شرایط واقعی کارکرد زبانها به مهار کردن و ایجاد وقفه در تحولات زبان گرایش دارد.

۱۴-۶. بسامد و شکل واژگان

بسامد هر واحد زبانی ممکن است تحت تأثیر و فشار مستقیم نیازهای ارتباطی جامعه افزایش یابد. این موضوع بخصوص در مورد واحدهای به اصطلاح واژگانی صدق می کند اما می تواند تکواژهای دستوری را نیز شامل شود. مثلاً چون تکواژ نقشی depuis در برنامه های رادیویی به میزان بالایی به کار می رود (On nous "communique depuis Londres ...")، بسامد این واحد در زبان گفتاری عموم مردم تغییر کرده است. در موارد دیگر، افزایش بسامد واحدهای زبانی بستگی به تحول ساختار زبان دارد و می دانیم که ساختار زبان غالباً منعکس کننده جبر درونی آن است و ارتباط بسیار دوری با پدیده های اجتماعی دارد. لذا در این شرایط، کار زبانشناس فقط این است که نشان دهد چگونه پدیده زبانشناختی عمومی تری باعث افزایش بسامد یک واحد زبانی می گردد.

هرگاه بسامد واحد زبانی افزایش یابد، شکل آن به تخفیف و کوتاه شدن گرایش پیدا می کند. این وضعیت هم در مورد واحدهای کمینه رخ می دهد، هم در مورد واحدهای بزرگتر و نیز هم شامل واحدهای ممیز می شود و هم واحدهای معنی دار، زیرا برای آنکه واحد زبانی، توان اطلاع دهنده داشته باشد، ضرورتی ندارد که حتماً معنی داشته باشد.

مسلم است که آن دسته از اشکال واژگانی که بسامد آنها رو به افزایش است، کوتاه و مخفف می شوند. مثلاً زمانی که حفر راهروهای زیرزمینی برای احداث شبکه حمل و نقل عمومی در پاریس مطرح شد، طرح شبکه را chemin de fer métropolitain (راه آهن مرکز) نام نهادند که اصطلاحی است مرکب از چهار تکواژ و هجده واج پایایی. اما اکنون که این وسیله حمل و نقل، واقعیتی عادی شده

و میلیون‌ها پارسی دو بار در روز با آن سروکار دارند، تقریباً همه واژه *métro* را برای نامیدن آن به کار می‌برند که یک تکواژ واحد مرکب از پنج واج است. در این نمونه، دو شیوه مخفف سازی به کار رفته است که از یکدیگر متمایز هستند: اولاً مخفف شدگی از طریق حذف اجزایی صورت گرفته است که خاصیت شناساندن ویژگی این نوع حمل و نقل را ندارند (در اینجا، *chemin de fer* "راه آهن"، حذف شده است) و در نتیجه فقط واژه *métropolitain* باقی مانده است. ثانیاً این واژه باقی مانده نیز از وسط جدا شده و فقط قطعه *métro* بجا مانده که پیشتر، معنی نداشته است. فقط شیوه اول مخفف شدگی در زبانشناسی تاریخی و ریشه شناسی سنتی سابقه داشته و وجود آن به اثبات رسیده است. مثلاً واژه ارمنی *kogi* به معنی گره، که از نظر صوری به معنی گاوی (منسوب به گاو) است، به احتمال قوی شکل مخفف خاصی است که از زنجیره ای از نوع چربی گاو بجا مانده است. شیوه دوم مخفف شدگی، تنها شیوه ای است که در زبان رایج در تمدنهای امروزی به کار می رود زیرا اختراعات جدید را با اصطلاحاتی نسبتاً طولانی نامگذاری می کنند و اجزاء تشکیل دهنده این واژه ها را از زبانهای کلاسیک اخذ می کنند. این دسته از واژه ها در همین زبانهای کلاسیک، تجزیه پذیر و گویا هستند لیکن به نظر فرد معمولی، واژه هایی یکنواخت و همشکل هستند که امکان دخل و تصرف در آنها را ندارد. بنابراین، اگر فرد بخواهد به منظور برقراری توازن بین بسامد و هزینه، قسمتهایی از این دسته از اصطلاحات و واژه ها را حذف کند، این کار را بدون مراعات اصول ریشه شناسی که چیزی از آن نمی داند، انجام خواهد داد. مخفف شدن واژه از طریق حذف (مثلاً *métro*) یا از طریق به کار بردن علائم اختصاری (مثل SNCF) که مورد سرزنش حامیان زبان سره است، از آنجا ناشی می شود که واژگان زبان فرانسوی شاید بیش از هر زبان اروپایی دیگر، از طریق اخذ اجزاء زبانی غیر بومی گسترش یافته است. این شیوه های مخفف سازی ناشی از ضرورت اجتناب ناپذیر کوتاه کردن شکل واژه هاست اما این امکان تا جایی در دسترس و قابل استفاده است که با بسامد

متناسب باشد، یعنی در واقع واژه باید تا آن اندازه کوتاه شود که به محتوای اطلاع دهندگی آن خدشه ای وارد نسازد.

همچنین، تعادل و موازنه ای بین بسامد و هزینه از طریق جانشین کردن یک واژه کوتاه به جای واژه بلند برقرار می شود. مثلاً واژه *singe* را به جای *patron* یا *contremaître* به کار می برند. اگر نام شخصی بیش از دو هجا باشد، در شرایط مساوی، احتمال این که با یک لقب تازه و کوتاهتر، شخص را مخاطب قرار دهند بیشتر است تا به کار بردن یک نام تک هجایی. البته تردیدی نیست که عوامل دیگری بجز نیاز به برقراری تعادل بین اطلاع دهندگی و اندازه واژه در اینگونه نامگذاریها دخیل است لیکن این عوامل لزوماً مهمترین آنها نیستند.

۱۵-۶. بسامد و شکل در دستور زبان

تاریخچهٔ *s*، پسوند تصریفی اسمی مفرد و نشانگر حالتِ فاعلی فعل متعدی در زبانهای هند و اروپایی و نیز آنچه دربارهٔ تحولات پیش از تاریخ این پسوند می توان حدس زد، نمونهٔ بارزی است که نشان می دهد چگونه یک جزء زبانی از قید فشارهای مستقیم نیازهای ارتباطی جامعه رهایی می یابد. تصوّر می رود که این پسوند تصریفی، خاص همه اسمهایی بوده است که می توانستند عاملِ فعل باشند. دستهٔ این اسمها در دوره های بعدی به مذکر و مؤنث تقسیم شده است. اتصال این پسوند به نام اشیایی که به منزلهٔ اشیایی تلقی و بیان می شدند که عمل بر آنها وارد می شد^{۲۹۵}، موردی نداشته است و لذا به طور قطعی برای نشان دادنِ حالتِ فاعلی فعل لازم، یعنی کنندهٔ کار یا عاملِ فعل، به کار رفته است؛ اما پسوند تصریفی به خودی خود نشانگر حالتِ فاعلی اسم نبوده است یا به عبارتی، در خارج از بافت دستوری، ارزش فاعلی نداشته است، برخلاف حالتِ ندا که برای "فراخوانی"

^{۲۹۵} یعنی حالتِ مفعولی.

به کار رفته و مخاطب، فاعلِ فعلی بوده که گوینده به کار می برده است. پسوند تصریفی حالتِ فاعلی فعل لازم، نقش نماست اما حالتِ فاعلی فعل متعدی به هیچ روی نقش نما نیست زیرا گفته به نوعی شکل می گیرد و نظم می یابد که اسم، حالتِ فاعلی پیدا کند. در اثر تحوّل که در ساختار زبان هند و اروپایی رخ داده است، حالتِ فاعلی فعل لازم، نقش حالتِ فاعلی فعل متعدی را هم به عهده گرفته است، به طوری که حضور این حالتِ اخیر در هر عبارت تقریباً اجباری بوده است و در هر دو حالتِ فاعلی و ندا، در خارج از بافت عبارت نیز به کار رفته است. در چنین وضعی، این دو حالت، صورت واحدی پیدا کرده اند و به لحاظ همین اختلاط و بروز نارسایی و ابهام نقشی، بسامد این واحد نیز فوق العاده افزایش یافته است. مثلاً واژه لاتینی orator که در عین حال هم حالتِ فاعلی داشت و هم ریشه بود، کمال مطلوب وضعیتی بود که سرانجام کاربرد آن به هر نحو که بود به همه موقعیتها تعمیم یافت. با این وجود، پس از گذشت هزاران سال، زبانهای مختلف هند و اروپایی یکی پس از دیگری، پایانه s- حالتِ فاعلی را از دست دادند و به شکلی درآمدند که اهل زبان امکان یافتند تا از دو شکل صحیح، یکی با s- و دیگری بدون s-، یکی را برگزینند و نهایتاً شکل دوم (بدون s-) را ترجیح دادند و شکل اول از میان رفت. در زبان فرانسوی، پس از مرحله حذف پسوندهای اسمی بود که حالتِ غیر فاعلی و غیر ندایی، یعنی شکل بدون s-، به عنوان تنها حالتِ ممکن باقی ماند.

۱۶-۶. بسامد و شکل در واجشناسی

تعداد اشکال دستوری در زبان و نیز واحدهای واجشناختی که در اینجا بررسی می کنیم، با آهنگی کند متحول می شوند. علت این کندی هم دقیقاً بسامد بالای کاربرد این واحدهاست. کودکی که در حال یادگیری زبان است، عاداتهای زبانی مناسب را سریعاً کسب می کند و شرایط و مقتضیات ویژه ای باید فراهم آید که

این گرایش را در کودک به وجود آورد تا بین بسامد و هزینه در هر موقعیتی توازن برقرار کند. یکی از خصیصه های آوایی نسبتاً رایج که می تواند بسامد بسیار بالایی پیدا کند و کاربرد آن ابعاد گسترده ای به خود بگیرد، تشدید همخوان است که در زبان فرانسوی، عامل تمایز /laddə/ là-dedans از /ladə/ la dent است. گرایش اهل زبان بر این است که در محدوده بعضی از الگوهای ساختاری زبان، همخوان مشدد را جایگزین همخوان ساده پاره ای از واژه ها نمایند. مثلاً در واژه ایتالیایی tutto همخوان مشدد /tt/ به ازای واج ساده /t/ در معادل لاتینی آن یعنی totus به کار می رود و واژه all که در زبانهای انگلیسی و آلمانی به یک معنی به کار می رود، از شکلی مشتق شده که با /-ll-/ تلفظ می شود که همزمان با واج ساده /-l-/ مثلاً در almighty به کار می رود. اما در زبانهایی که این وضعیت وجود ندارد، همخوانهای مشدد، گروهی از همخوانها مثل هر گروه دیگر را تشکیل می دهند. مثلاً وضعیت واجشناختی همخوان مشدد /-tt-/ در واژه فرانسوی netté/netté تفاوتی با وضعیت واجشناختی گروه همخوانی /-kt-/ در becqueter /bekté/ ندارد و بسامد هر دو نیز برابر است. بااین وجود، بسامد /-tt-/ و /-kt-/ آنقدر بالا نیست که اطلاع دهندگی آنها به نحوی چشمگیر بیش از واج ساده /-t-/ باشد. مثلاً اگر قطعه ناتمام /il at.../ را بشنوم، باید حدس بزنم که گوینده فرانسوی زبان قصد دارد کدامیک از حدود چهل فعل ممکن در این بافت را بیان کند. اما اگر در زبان روزمره، قطعه ناتمام /il akt.../ را بشنوم، حدس من فقط به یکی از دو مورد ممکن، یعنی act...ive یا act...ualise محدود می شود. لذا، صرف مقداری نیروی اضافی که برای تلفظ /-k-/ و /-t-/ همراه با واج ساده /-t-/ لازم است، قطعاً بازدهی دارد. این وضعیت در شرایطی که صرف نیروی اضافی برای تولید /-tt-/ به جای /-t-/ لازم است نیز صدق می کند. بااین وجود، در زبانی که گرایش کلی براین است که شکل مشدد همخوانها را به همان نسبت به کار ببرند که شکل ساده همان همخوان، میزان اطلاع دهندگی /-tt-/ و /-t-/ نیز به سوی یک وضعیت متوازن و برابر گرایش پیدا

می‌کند. در چنین شرایطی، اهل زبان گرایش فزاینده‌ای دارند که مقدار نیروی لازم برای تلفظ /-tt-/ را تا آن حد کاهش دهند که با توان اطلاع‌دهندگی آن متناسب باشد. اما چون ادغام /-tt-/ و /-t-/ به بروز مواردی تحمل‌ناپذیر از تداخل و خلط واژه‌ها در زبان منجر می‌شود، تقابل این دو شکل در زبان حفظ خواهد شد. باین وجود، در این رویاروای، /-t-/ در نهایت مقاومت خود را در برابر /-tt-/ از دست می‌دهد و شکل ساده‌تری به خود می‌گیرد و برحسب نظام زبان، سرانجام یا به /-d-/ مبدل می‌شود (مثل *escudo* در زبان اسپانیایی > *scutum* در زبان لاتینی) و یا به /-θ-/ (مثلاً در واژه ایرلندی *bráthair*، "برادر"، به شکل /-θ-/ تلفظ می‌شود اما اگر *t-* آغازی باشد، مثلاً در *tri*، "سه"، به همین شکل تلفظ می‌شود). در مواردی که نظام زبان، راه‌گزین نداشته باشد، تقابل همخوان‌مشدد و همخوان ساده ممکن است طی قرن‌ها به شکل اولیه خود باقی بماند. مثلاً در زبان اسپانیایی، *-tt-* که بسامدی برابر *-t-* دارد، با نیرویی به مراتب شدیدتر از *-t-* تلفظ می‌شود.

۱۷-۶. کارایی واحدهای زبانی در بافت معین

اهل زبان ابدأ توجهی به بسامد کلی واحدهایی که به کار می‌برند، ندارند اما کارایی آنها (و در نتیجه، بسامد آنها) را در یک بافت معین و در یک وضعیت خاص در نظر می‌گیرند. البته مواردی هم پیدا می‌شود که بسامد واژه‌ای که بر جزئی از تجربه قابل انتقال به دیگری دلالت می‌کند، در بافت و در موقعیت معینی بسیار بالا باشد. به همین دلیل، گوینده بنا به تجربه شخصی خود به عنوان یک شنونده، می‌داند که هر کس اینگونه واژه‌ها را بشنود، اطلاعی کسب نخواهد کرد. اما اگر گوینده تمایل داشته باشد که شنونده بی‌اعتنا از آن واژه نگذرد، باید راهی پیدا کند که میزان اطلاع‌دهندگی در آن مقطع از گفتار خود را افزایش دهد. به عبارت دیگر، در لحظه‌ای که اینگونه واژه‌ها را به کار می‌برد، توجه شنونده را بیدار و تحریک می‌کند. مثلاً اگر دائماً از فلان "اقتصاددان برجسته" یاد کنند، صفت

«برجسته» در این بافت عملاً ارزش خود را از دست می دهد. با این وجود، راههایی برای القای معنی دقیقتر و مشخص تری به این واژه وجود دارد. به عبارت دیگر، گوینده می تواند به قطعه مورد نظر خود در گفته، ارزش اطلاع دهنده می دهد و مثلاً می تواند یک یا چند تعیین کننده پیاپی به آن قطعه بیفزاید و از فلان «اقتصاددان بسیار برجسته» یا «واقعاً بسیار برجسته» سخن بگوید. او همچنین می تواند واژه ای مشابه که شنونده کمتر انتظار شنیدن آن را دارد، در این بافت به کار ببرد و آن واژه را جایگزین واژه های مذکور که بار اطلاع دهنده ضعیفتری دارند، بنماید. در این صورت از فلان «اقتصاددان طراز اول» سخن خواهد گفت، یا ممکن است همان واژه ها با محتوای ضعیفتر را به کار ببرد، منتها باید آنها را طوری تلفظ کند که توجه شنونده را جلب کند و مثلاً هجاها را شمرده و جدا جدا، به شکل «اقتصاددان بر - جس - ته» ادا کند، یا این که واژه یا تعیین کننده های واژه را با تأکید بسیار بیان کند و مثلاً بگوید «فلانی» «اقتصاددان خیلی برجسته ای» است. البته این شیوه ها را به طور همزمان نیز به کار می برند زیرا هر یک به تنهایی، هر چه بیشتر به کار رود، تازگی خود را زودتر از دست می دهد. گاهی نیز افزودن صفت متصل به اسم یا کاربرد تأکید در این بافتها آنقدر عمومیت پیدا می کند که نگفتن آنها در جمله بیشتر غیرمترقبه می نماید تا گفتن آنها و از این رو، اینگونه موارد بیشتر جلب توجه خواهد کرد. لذا در بسیاری از موارد، اگر فقط از «موفقیت» در کار فلان شخص سخن بگوییم، شنونده به صحت گفته ما بیشتر یقین می کند تا اگر بگوییم «موفقیت او خارق العاده» است. در واقع، فرآیند شدت و قوت بخشیدن به گفته ها بسیار ساده است، به این معنا که یافته های ترکیبی خوشایند و تازه، واژه ای جدید یا اسلوبی غیرمنتظره در گفتار کافی است تا به سبب تازگی و بدعت، کارایی داشته باشد. این یافته ها، سرمشقی برای دیگران خواهند شد و مورد تقلید قرار خواهند گرفت اما این بار نیز هر چه بیشتر به کار روند، کمتر توجه شنونده را به خود جلب خواهند کرد. لذا باید ترکیبی

دیگر، واژه ای تازه تر و اسلوبی جدید یافت و اینها نیز بنوبه خود پس از مدتی جای خود را به یافته های نو خواهند داد. به نظر می رسد مُد که یک نهاد اجتماعی است از روند مشروط سازی مشابهی نشأت می گیرد. منظور اصلی در پدیده مُد نهایتاً این است که توجه جنس مخالف را با نوآوریهای در نحوه پوشیدن لباس به سوی خود جلب کنند و فقط زمانی به این هدف می رسند که این نوآوریها همچنان نو به نظر آید.

۱۸-۶. اطلاع رسانی و اثر ادبی

زبان نویسندگی و بویژه زبان شعر کمتر دستخوش تغییر و تحول می شود زیرا تقلید از آنها کار ساده ای نیست و در نتیجه ارزش آنها نیز به سهولت ساقط نمی شود. کار نویسنده و شاعر با کار نوآوران در زمینه واژگان در خور مقایسه است. هدف اینهاست که توجه خواننده بر روی نوشته متمرکز بماند و این هدف به شرطی حاصل می شود که اطلاعات به مقدار کافی در اختیار خواننده قرار بگیرد. به این منظور، نویسنده می تواند به توصیف رویدادهایی حقیقی یا تخیلی در قالب صریحترین واژه ها و عبارات بسنده کند اما به شرطی که رویدادها آنقدر استثنایی باشند که بار اطلاعاتی داستان، جاذبه کافی برای تمرکز ذهن خواننده را داشته باشد. همچنین نویسنده می تواند واحدهای زبانی را به شیوه ای اصیل و بدیع برگزیند و از این طریق محتوای اطلاع دهندگی متن را افزایش دهد و حجم مطالب هر بخش را برحسب لزوم دقیقاً و به نحوی هماهنگ و موزون تعیین کند و در این صورت، زحمت پیگیری مستمر رویدادهای غیرمنتظره برای هر قطعه از داستان را کم کند. آنچه اهمیت دارد این است که مقدار اطلاعاتی که نویسنده به خواننده می دهد از حد معینی تجاوز نکند و طبعاً مقدار این اطلاعات بستگی به هوش و فرهنگ خوانندگانی دارد که نویسنده قصد دارد نظر آنان را به اثر خود جلب کند. نکته ای که نویسنده باید بدان توجه کند این است که حشو طبیعی و

ضروری کلام را تا آن حد کاهش ندهد که درک متن نیازمند پیگیری باشد و ذهن خواننده تحت فشار قرار گیرد. گرایش داشتن به فشردگی و ایجاز مطالب، یا به عبارتی، تراکم اطلاعات مکتوب، غالباً کار شاعر است. البته ایجاز در آثار حماسی، کمتر رعایت می شود تا در کار قصیده گویانی که قالب چهارده بیتی می آفرینند زیرا اثر حماسی مشتمل بر سروده های متعدد است. به همین دلیل، از یکسو اثر حماسی را به "هومری" متصف می کنند که خود نمونه ای از حشو است و از سوی دیگر، قصیده گو واژه هایی را در کنار هم می چیند که خواننده انتظار شنیدن آنها را ندارد و هریک از آنها معنی تام و مستقل خود را می رساند، به طوری که خواننده پس از خواندن هر واژه نمی تواند واژه بعدی را حدس بزند. در این موارد، ناهماهنگی و ناسازگاری واژه ها کار شاعر را به مخاطره می اندازد. مثلاً به جای دریای آبی که ترکیبی تقریباً حشوی است، ممکن است در متن دیگر با دریای اندیشه روبرو شویم که در این مثال، اندیشه در کنار دریا به نظرمان آنقدر غیرمنتظره می نماید که در اولین واکنش، در صحت و درستی پیام تردید خواهیم کرد. اگر مقدار زیادی اطلاعات در یک گفته کوتاه گنجانده شود، پیام مبهم خواهد بود. زبانی از نظر اطلاع دهنده به نحو مطلوب با صرفه خواهد بود که همه واژه ها و همه واجهای آن با یکدیگر ترکیب پذیر باشند و هربار با هر ترکیب بتوان پیام تازه ای خلق کرد. زبان گفتاری روزمره با چنین زبانی فاصله زیادی دارد اما زبان شعر "مُعَقَّد" به چنین کمال مطلوبی نظر دارد.

۱۹-۶. "زبان عاطفی"

فرآیند دگرگونیهای نو آور در ابزار زبانی را غالباً پدیده ای فرعی از کارکرد عادی زبان به شمار آورده اند. حتی چنین پنداشته اند که این دگرگونیها چیزی نیست جز تظاهر یک زبان عاطفی که از زبان دستوری جداست. در حقیقت، تغییر و تجدید ابزار زبانی، نتیجه واکنشهایی است که از اهل زبان سر می زند و گاهی

جنبه فردی به خود می‌گیرد اما در هر حال با آنچه از محدوده ساختار زبان می‌توان انتظار داشت، سازگاری و همخوانی دارد. یکی از خصیصه‌های ساختار زبان، بسامد کاربرد واحد زبانی است که خود تعیین‌کننده محتوای اطلاع‌دهندگی آن واحد است. به عبارت دیگر، بسامد، مشخص می‌کند که کاربرد هر واحد در موقعیتهای گوناگون تا چه اندازه برای اهل زبان مفید و کارآمد است. در عین حال، بی‌ثباتی ساختار زبان شاید بیش از هر جنبه دیگر در بسامد واحدهای زبانی آشکار باشد؛ به این معنا که خلق و خو و نیازهای متنوع ارتباطی هر فرد که تعیین‌کننده بسامد هر واحد است، می‌تواند تا حدودی روی تحول و سرنوشت زبان تأثیر بگذارد. با این وجود، این نکته را به یاد داشته باشیم که هر نوآوری به شرطی مقبول همگان می‌افتد که با مجموعه‌ای از وضعیتهای زبانی که ما آن را ساختار زبان می‌نامیم، سازگار و متناسب باشد.

۲۰-۶. ترکیبات مزجی

گاهی پیش می‌آید که بسامد یک زنجیره افزایش یابد بدون آنکه تطبیق شکل آن با میزان احتمال ظهور آن در زبان از طریق مخفف‌شدگی یا حذف جزئی از آن میسر باشد. علت این وضعیت آن است که غالباً دقیق بودن معنی اجزاء تشکیل‌دهنده زنجیره آنقدر ضعیف است که به هیچ روی نمی‌توان چیزی از کل ترکیب کم کرد. مثلاً در *chemin de fer métropolitain*، قطعه *chemin de fer* را براحتی می‌توان حذف کرد زیرا معنی واژه *métropolitain* به حد کافی دقیق است اما اگر از واژه *bonhomme* قطعه *bonhomme* را برداریم، شکل صوری مفهوم "bonhomme" را که لازمه درک این مفهوم است، حذف کرده ایم. در این حالت، گرچه افزایش بسامد به کاهش هزینه منجر نمی‌شود لیکن از دقت معنایی زنجیره بناگزیر می‌کاهد، به طوری که حدود حوزه معنایی آن با حدود گستره معنایی هریک از تکواژهای سازنده آن با بسامدی برابر، منطبق خواهد بود. این وضعیت، اهل زبان را وادار می‌کند

که کل زنجیره را از نظر صوری به منزله یک واحد سنتیمی شناسایی کنند، یعنی با زنجیره به گونه ای رفتار کنند که گویی یک تکواژ واحد تجزیه ناپذیر است. مثلاً bon marché در زبان فرانسوی تقریباً معادل تکواژ واحد cheap در زبان انگلیسی و billing در آلمانی و barato در اسپانیایی است. بنابراین، فرانسویان گرایش دارند که bon marché را به صورت یک زنجیره مزجی واحد به کار ببرند و مثلاً به جای meilleur marché می گویند plus bon marché. همچنین، بسامد بالای زنجیره های /a l'air/ شده ça a l'air, il a l'air, elle a l'air, tu as l'air است، به طوری که صفت همراه این زنجیره با فاعل عبارت مطابقت می کند، نه با واژه air و مثلاً می گویند elle a l'air gentille حتی از زبان خردسالان به جای ça am'avait l'air bon عبارت ça m'allairait bon شنیده می شود.

این پدیده را که در سطح معنایی بسیار رایج است می توان با کاهش شدت و کوتاه شدن همخوانهای مشدد در سطح آوایی در خور مقایسه دانست، به این ترتیب که هر گاه در یک زبان، بسامد همخوان مشدد با شکل ساده همان همخوان برابر گردد، از شدت تشدید نیز کاسته خواهد شد. این اصل را می توان اینگونه خلاصه کرد که هر قطعه ای که بسامد آن و در نتیجه دقت معنایی آن با بسامد و دقت معنایی یک تکواژ برابر شود، اهل زبان گرایش پیدا می کنند که با آن قطعه به منزله یک تکواژ واحد رفتار کنند.

ترکیب مزجی، نقش مهمی در تحول زبان ایفا می کند. مثلاً زمان آینده در زبانهای رومیایی در غرب، از ترکیب مزجی زنجیره متشکل از مصدر فعل اصلی و شکل صرف شده فعل داشتن ساخته می شود. مجهول در زبانهای اسکاندیناوی از ترکیب مزجی یک ریشه فعلی (مثل at sige "گفتن"، و at siges "گفته شدن"، در زبان دانمارکی) یا فعل انعکاسی sik که به فاعل رجوع می کند (sik > -s) حاصل می شود. در زبان فرانسوی عامیانه نیز ضمیر فاعلی به ترکیب مزجی با فعل گرایش دارد، مثلاً در mon père il a dit.

۲۱-۶. بسامد و تغییرات قیاسی

هرگاه بسامد یک واحد زبانی کاهش یابد، طبعاً محتوای اطلاع دهنده‌گی آن افزایش می‌یابد اما شکل صوری آن لزوماً تغییر نمی‌کند. مثلاً در حال حاضر، واژه *rouets* به مراتب کمتر از صد سال پیش به کار می‌رود اما شکل این واژه تغییر نکرده است و همچنان از سه واج ساخته می‌شود. به عبارت دیگر، هزینه‌ای که صرف تولید این واحد می‌شود، بیشتر مطابق با بسامدی است که در گذشته داشته است. اکنون شرط این که نامگذاری مناسب‌تر و دقیق‌تری مثل *rouet à filer* پدید آید، لازم است که یک حالت ستیز و رویارویی آوایی در زبان فرانسوی بروز کند، یعنی واژه دیگری به همان شکل /ruʒ/ با یک معنی جدید پدید آید.

با این وجود، کاهش بسامد تأثیر بسزایی برروی شکل و سرنوشت واحدهای معنی‌دار می‌گذارد. کودکی که تازه زبان گشوده است، در مرحله اول یاد می‌گیرد که قطعه‌هایی از گفته‌های کامل را بسازد و سپس، استعداد کاربرد تکواژهای مختلف سازنده این قطعه‌ها و گفته‌ها را در بافتهای دیگر کسب می‌کند. به عبارت دیگر، کودک عموماً ناخودآگاهانه گفته‌هایی را با یکدیگر مقایسه می‌کند که فقط در یک تکواژ اختلاف داشته باشند و به این ترتیب، همه امکانات و تواناییهای تجزیه اول زبان را کشف می‌کند. لذا، کودک فرانسوی در وهله اول یاد می‌گیرد که مجموعه *il faut qu'il fasse ...* را به کار ببرد و در مراحل بعدی است که کشف می‌کند رابطه میان *il faut* و *fasse* با رابطه موجود میان *est* و *soit* و *il mange* در گفته *il faut qu'il mange* با *il mange* در *je vois qu'il mange* قابل قیاس است. کودک فقط زمانی این دو زمره دستوری، یعنی وجه اخباری و وجه التزامی را در تقابل با یکدیگر تشخیص می‌دهد و به کار می‌برد که از قبل به تناسب دستوری این دو وجه پی برده باشد. در این لحظه است که می‌توان گفت که کودک، زبان را فراگرفته است، یعنی او نیز مثل بزرگسالان، می‌تواند وجه التزامی فعلی را بسازد که تا آن لحظه فقط وجه اخباری آن را شنیده است. نتیجه‌ای که امکان

بکارگیری این روش قیاسی به دست می دهد این است که کودک از آن پس، برده سنتها نخواهد بود و رغبت کمتری به تقلید از اشکال بی قاعده از خود نشان خواهد داد. این اشکال عمدتاً دالگونه هایی هستند که پیش بینی آنها از طریق مشاهده یافت آوایی میسر نیست. به نظر می رسد که کودک معمولاً در سن چهار یا پنج سالگی به این مرحله می رسد. در جوامعی که دبستانی وجود ندارد که وظیفه تعلیم و تربیت کودک را به عهده گیرد، دوره یادگیری زبان در این سن و سال عملاً تمام شده محسوب می شود و اجزاء واژگانی جدیدی که کودک پس از آن یاد خواهد گرفت، در طبقه های زبانی از پیش آماده جای خواهند یافت. اگر بسامد دال متغیری مثلاً از نوع *il va-nous allons, il fait-il fasse* آنقدر بالا باشد که کودک تا قبل از سن پنج سالگی مجال کسب مهارت کافی برای بکارگیری آن را بیابد و در نتیجه بعداً به این فکر نیفتد که خودسرانه قاعده ای برای این اشکال بی قاعده ابداع کند، در این صورت کاربرد اشکال سنتی واحدهای زبانی همچنان دوام خواهد یافت. اما اگر بسامد این اشکال کم شود، یکی از این گونه ها تعمیم می یابد و همه اشکال مربوط نیز در معرض همسانی صوری قرار خواهند گرفت.

سالهاس است که به اهمیت اینگونه تغییرات قیاسی در تحول زبانها پی برده اند. زبانشناسان در دوره تاریخی خاصی، مسأله را اینطور تعبیر کرده اند که تغییرات قیاسی، بازتاب دگرگونیهای آواشناختی زبان هستند و این تغییرات را تنها راه حل گریز از تباهی و انحطاطی دانسته اند که همواره گریبانگیر زبانهاست. پاره ای از جوامع زبانی مثل جامعه فرانسوی زبان که پایبند سنت در زبان هستند، تقلیل چند دالگونه به فقط یک دالگونه را به هیچ روی تحمل نکرده اند. افرادی که در صدور حکم قطعی درباره کاربرد شکل واحدی تردید دارند و مثلاً از چند ریشه سنتی از فعل *résoudre* فقط یکی را معتبر می دانند، چاره ای ندارند جز آنکه معادلی مثل *solutionner* پیدا کنند که ریشه واحدی دارد. اما با این کار، خشم و اعتراض محافظه کاران را برمی انگیزند. زبانی را می توان "دشوار" توصیف کرد که

به تأیید همگان، کسب مهارت در کاربرد آن مستلزم چندین سال تحصیل در دبستان باشد. به این تعبیر، شاید زبان فرانسوی دشوارترین زبان دنیا باشد.

۶-۲۲. پیامدهای پاره ای از تحولات آواشناختی

بر هم خوردن تناسب میان بسامد و شکل واحد زبانی ممکن است زائیده تحولات آواشناختی باشد، تحولاتی که به کوتاه شدن واژه ها و کاهش تعداد خصیصه های ممیز می انجامد. این تحولات ممکن است به پیدایش چند واژه هم آوا یا متشابه منجر شود اما بویژه کاهش مقدار ضروری حشو در زبان را به دنبال دارد که این وضعیت خود باعث می شود که اهل زبان، کاربرد واژه های مترادف اما طولانی تر را به اشکال کوتاه و سنتی ترجیح دهند. ریشه لاتینی auri-s از چهار واج تشکیل یافته و معادل معنایی آن در زبان فرانسوی، یعنی /œrɛj/ oreille نیز از چهار واج ساخته شده است، منتها /œrɛj/ از یک واژه مترادف و "مصغر" لاتینی یعنی auricula مشتق شده است که بیش از شکل ساده auri-s قابلیت فرسایش آواشناختی را داشته است.

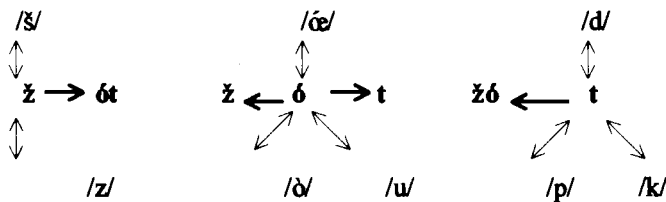
۴. کیفیت واحدها

۶-۲۳. فشارهای زنجیره گفتار و نظام زبان

روش ما در بخش پیشین این بود که پدیده های زبانشناختی را به معلومات کمی تقلیل دهیم. این شیوه کار مزیت های بسیاری در بر دارد اما به یاد داشته باشیم که کیفیت واحدهای زبانی، جنبه ای اساسی از مشروط سازی تحول زبانهاست. مثلاً برابر بودن بسامد همخوانهای مشدد و همخوانهای ساده، فقط یکی

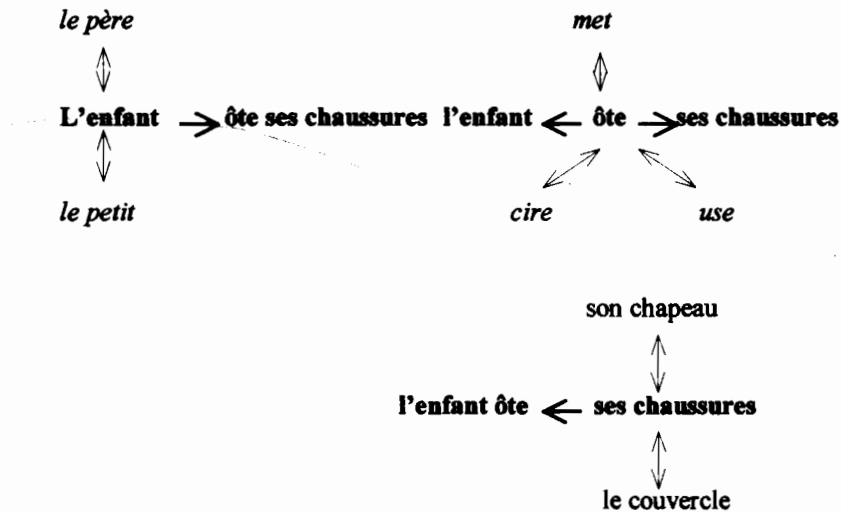
از عوامل آغازگر فرآیند تبدیل همخوان مشدد به همخوان ساده است. این تبدیل به شرطی در عمل تحقق می یابد که منجر به خلط واحدهای زبانی نشود و البته این تبدیل اصولاً به ماهیت آوایی واحدهای هر نظام زبانی بستگی دارد. برای درک جهت تحول زبان، نباید از یاد برد که نمود آوایی یا محتوای معنایی هر واحد از گفته، خواه واحد ممیز باشد خواه معنی دار، خواه واج باشد خواه تکواژ، از دو سو تحت فشار قرار می گیرد: از یکسو، واحد زبانی تحت فشار واحدهای همجوار در زنجیره گفتار قرار می گیرد و از سوی دیگر، تحت فشار واحدهایی است که یک نظام تشکیل می دهند و آن واحد، خود یکی از اجزاء این نظام است. به عبارت دیگر، هر واحدی تحت فشار واحدهای دیگری قرار می گیرد که می توانند در همان مکان در گفته ظاهر شوند اما گوینده، آن واحدها را کنار گذاشته و واحد دلخواه خود را برگزیده است تا منظور خویش را بیان کند. این فشارها در جایی ماهیت آوایی دارند و در جای دیگر، ماهیت معنایی اما در هر حال، دارای نظم و ترتیبی هستند که تابع الگوی مشابهی است. مثلاً دو واژه *z'ôte* را در نظر بگیریم: هربار که گوینده ای این دو واحد را به زبان می آورد، هر یک از سه واج سازنده این ترکیب، یعنی */z'ot/* تحت تأثیر مجموعه عواملی قرار می گیرد که یا توان جذب کنندگی دارند و یا برعکس، فشارهای افتراقی اعمال می کنند. تلفظ */z/* به سازگار شدن با تلفظ واج بعدی یعنی */o/* گرایش پیدا می کند و مثلاً حالت گردی لبها بیش از حالت گردی در مواردی است که *[i]* یا *[e]* بعد از همین همخوان *(/z/)* قرار می گیرد. تلفظ */o/* نیز به همین ترتیب به سازگار شدن با تلفظ واجهای همجوار خود تمایل پیدا می کند و الخ. علائم افقی پیکان در نمودارهای زیر، نشانه همین جاذبه های متقابل است. از سوی دیگر، تلفظ */z/* تحت کنترل تلفظ دیگر واجهای نظام نیز قرار دارد و در ضمن، این واحد باید از دیگر واجها متمایز بماند تا تشخیص تکواژها از یکدیگر میسر باشد و مثلاً خصوصیت واکداری آن باید بوضوح شنیده شود تا با */s/* خلط نشود و نیز خصوصیت تفشی خود را باید کاملاً حفظ

کند تا با واج صفیری /z/ خلط نشود. به همین ترتیب، /ô/ باید در قسمت پسین دهان تلفظ شود تا با /œ/ خلط نشود و الخ. پیکانه‌های دو سویه عمودی یا مورب در نمودارهای زیر نشان دهنده همین فشارهای افتراقی است :



اکنون گفته *l'enfant ôte ses chaussures* را در نظر بگیریم و برای ساده کردن موضوع، فرض کنیم که هر یک از دو قطعه *l'enfant* و *ses chaussures* فقط یک واحد است. در این مثال، معنی حقیقی *l'enfant* به واسطه بافت مشخص و محدود می شود و مثلاً از بافت، چنین بر می آید که منظور گوینده، کودکی است که سن او در حدی است که می تواند بدون کمک دیگران کفشهای خود را در آورد. همچنین واژه *ôte* در این محیط بافتی به عملی اطلاق می شود که به کلی متفاوت از عملی است که همین واژه در گفته *la quinine ôte la fièvre* بیان می کند. لذا، تکواژهای هر گفته، جاذبه معنایی متقابلی بر روی یکدیگر اعمال می کنند و این همان چیزی است که با پیکانه‌های افقی در نمودار نشان می دهیم. از سوی دیگر، معنی *enfant* به واسطه واژه های دیگری که در زبان فرانسوی به کار می رود، کنترل می شود و حوزه کاربرد آن را محدود می سازد و گوینده خودآگاهانه یا ناخودآگاهانه، همه این واژه ها را کنار می گذارد و فقط *enfant* را برمی گزیند تا آن مطلبی را که مورد نظر اوست، بیان کند. وضعیت *ôte* و *ses chaussures* هم

به همین منوال است. این کنترل را با پیکانه‌های دوسویه در نمودار زیر نشان می‌دهیم :



۲۴-۶. برقراری تعادل بین دو نوع فشار

مطالب فوق را می‌توان به این صورت خلاصه کرد که هر واحد زبانی از یکسو به جذب شدن و تحلیل رفتن در بافت زنجیره گفتار متمایل است و از سوی دیگر گرایش دارد که از واحدهای همجوار خود در نظام، متمایز گردد. حفظ هویت تکواژ و واج معینی در برابر دیگر تکواژها و واجهایی که گوینده می‌تواند از میان آنها یکی را انتخاب کند، مهمترین عاملی است که دامنه تغییراتی را که واحدهای همجوار در گفتار به وجود می‌آورند، تنگ و محدود می‌سازد. مثلاً واج /t/ در شرایط معینی، بدون ارتعاش تارهای صوتی تلفظ می‌شود اما اگر همین واج بین دو واکه قرار گیرد که تلفظ آنها ماهیتاً با ارتعاش تارهای صوتی همراه باشد، تلفظ این /t/ نیز به شکل واکدار گرایش پیدا می‌کند. اما وجود واج /d/ در نظام زبان مانع از

واکدار شدن /t/ خواهد شد زیرا تنها وجه ممیز /d/ از /t/ اصولاً همین ارتعاش چاکنایی است: /ata/ باید از /ada/ متمایز بماند. اما اگر در یک زبان تمایزی بین خصیصهٔ واکدار و بیواکی وجود نداشته باشد و در نتیجه واج /d/ نیز به کار نرود، مانعی هم نخواهد داشت که /t/ تحت فشار دو واکهٔ همجوار خود به شکل واکدار، یعنی /d/ تلفظ شود زیرا در این شرایط، اهل زبان [ada] را به شکل /ata/ خواهند شناخت. بالاین وجود، از یاد نبریم که ضرورت حفظ تباین بین واحدهای همجوار در زنجیره نیز امکان جذب و حل شدن واحد زبانی در بافت گفته را محدود می‌سازد. مثلاً در زبانی که /t/ بین دو واکه به صورت [d] تلفظ می‌شود، این حالت فقط در مکان میانی تکواژ یا واژه رخ خواهد داد و مثلاً واحدهای پایایی /...a ta.../ بیشتر به همین شکل، یعنی [...a ta...] تلفظ خواهد شد تا به صورت [...a da...].

بنابراین، هر نقطه از زنجیرهٔ گفتار در واقع محل برخورد مجموعه‌ای از تنشهای گوناگون است که بین خود تعادل برقرار می‌کنند. اگر نیازهای متغیر ارتباطی، فشارهای درونی نظام زبان را به طور مستمر تغییر ندهد، کل ساختار زبان نیز دچار سکون و تحجر خواهد گردید. البته تعادل در نظام زبان یکبار برای همیشه برقرار نمی‌شود بلکه کارکرد زبان، انگیزهٔ تحول بی‌وقفهٔ آن است.

۵. پویایی نظامهای واجی

۲۵-۶. سرچشمه‌های بی‌ثباتی در نظام واجی

از آنجا که در تحلیل نهایی، عوامل بی‌ثباتی زائیدهٔ نیازهای متغیر ارتباطی اهل زبان است، چگونگی دگرگونی نظام واحدهای معنی‌دار را به سادگی می‌توان درک کرد: واحدهای تازهٔ معنی‌دار، پیوسته در زبان به وجود می‌آید و صرف ورود و حضور آنها در هر نظام باعث برهم خوردن نظم و ایجاد تنشهای درونی

نظام خواهد گردید. اما چگونگی ورود عناصر جدید در نظامهای واجی که بنوبه خود یافتن راه تازه ای برای برقراری مجدد تعادل را به دنبال دارد، به زودی و به آسانی واژه های دخیل، ردیابی نمی شوند. بدون شک همانگونه که اشاره کردیم، نیازهای ناشی از تبادل اطلاعات بین اهل زبان ممکن است به افزایش بسامد همخوانهای مشدد منجر گردد که بنوبه خود منشأ تجدید سازمان یابی گسترده ای در نظام واجها خواهد بود. بااین وجود، احتمال دارد که نیازهای ارتباطی از طریق پدیده های نوایی گفتار از جمله تکیه، روی نظامهای واجی تأثیر بگذارد که شاید مؤثرترین عامل باشد. تأثیرگذاری متقابل زبانها و نیز امکانات قرض گیری واجها و خصیصه های نوایی گفتار را نیز هرگز نباید از نظر دور داشت. بااین وجود، آنچه در این میان در خور بررسی است، عمدتاً تحولاتی است که پس از بروز بی ثباتی و عدم تعادل در درون نظام واجی رخ می دهد در حالی که پیگیری مسیرهایی که عوامل بیرونی بی ثباتی طی کرده و سرانجام در نظام واجی رسوخ کرده است از اهمیت کمتری برخوردار است.

۲۶-۶. حداکثر افتراق

آنچه که از اجزاء ممیز هر زبان انتظار می رود این است که در هم نیامیزند و خلط نشوند. لذا می توان تصوّر کرد که گرایش این واحدها بر این است که تا آنجا که اندامهای گویایی امکان می دهند و در تولید آنها دخالت دارد، همچنان متمایز بمانند. مثلاً اگر در یک زبان فقط سه واکه وجود داشته باشد، باید انتظار داشته باشیم که در خارج از بافت، هریک به طور منفرد به صورت [i], [u], [a] تلفظ شوند، یعنی سه واکه ای که نسبت به همه واکه هایی که دستگاه گویایی به طور طبیعی تولید می کند، بیشترین اختلاف ممکن را با یکدیگر داشته باشند. به همین ترتیب، همه زبانها، توالی واحدهایی را در محور همنشینی ترجیح می دهند که نسبت به یکدیگر بیشترین میزان تباین را داشته باشند، یعنی توالی صوت

انسدادی + واکه. اگر برحسب اتفاق، میزان افتراق یک واج نسبت به واجهای همجوار در نظام واجی به آن حد نرسد که در توان اندامهای گویایی باشد، در این صورت باید انتظار داشت که تلفظ آن واج آنقدر تغییر کند که حداکثر افتراق حاصل شود. گرایش اهل زبان بر این است که واجهایی را که در ناحیه فراگویمعینی تولید می شوند به گونه ای تلفظ کنند که میزان افتراق آنها نسبت به یکدیگر یکسان باشد. اگر اصطلاح *equidistance* (به فاصله برابر) را که در علوم فضایی رایج است، به معنی مجازی آن به کار ببریم، خواهیم گفت که هر نظام واجی آنقدر متحول می شود تا سرانجام واجهای آن نسبت به یکدیگر به فاصله برابر قرار گیرند، یعنی میزان افتراق آنها برابر شود. حتی اگر نوسانهای ناشی از بافت زنجیره را نادیده انگاریم، هر واج به طور دائم دچار تغییراتی اتفاقی و تصادفی می شود، به طوری که شکل آن با شکل متعارف در دوره های تاریخی معینی اختلاف خواهد داشت هر چند که این اختلاف، ناچیز باشد. البته چنانچه تلفظ هر واج به حدی نوسان یابد که در نحوه تلفظ واج دیگری تداخل کند، گسترش دامنه این نوسانها با مانع روبرو خواهد شد. این نوسانها تا حدی برای اهل زبان قابل تحمل است که در درک سخن گوینده توسط شنونده هیچگونه اختلالی ایجاد نکند. به همین لحاظ، نحوه متعارف تلفظ هر واج در بلند مدت به سوی نقطه ای از اندام گویایی تغییر مکان می دهد که نوسانهای تلفظ در آنجا قابل قبول و دور از ناحیه ممنوعه باشد. مثلاً زبان مفروضی را در نظر بگیریم که واکه های پیشین آن /i/ و واکه بسته /e/ - یعنی نزدیک به /i/ - و /a/ باشد. در چنین زبانی، هر جابجایی واجگاه /e/ به سوی /i/ باعث می شود که شنونده، سخن گوینده را بخوبی درک نکند. برعکس، تغییر مکان واجگاه /e/ به سوی /a/ و مثلاً تولید واکه باز [ə] هیچ اشکالی ایجاد نخواهد کرد. این نوسانها آنقدر شدت می یابد تا به زودی شکل متعارف واج /e/ در نقطه ای تلفظ شود که فاصله آن تا واجگاههای /i/ و /a/

برابر شود. این همان وضعیتی است که در زبان اسپانیایی مشاهده می شود که در آن فقط یک واج در حد فاصل بین /i/ و /a/ وجود دارد.

۲۷-۶. اختلاط واجها و اصل صرفه جویی

اصل را می توان بر این گذاشت که هرگاه نحوه تلفظ دو واج در همه مکانها یا فقط در بعضی از مکانها در واژه خلط شود، نیرویی که برای حفظ تمایز این دو واج لازم است، بازدهی خود را از دست می دهد و صرف این نیرو در جای دیگر برای اهل زبان مفیدتر خواهد بود. البته این اصل در همه موارد معتبر نیست، مثل موردی که اختلاط به تقلید از پدیده ای رخ دهد که در زبان معتبر دیگری وجود دارد. مثلاً در زبان فرانسوی، واجهایی را در نظر بگیریم که در املا غالباً به صورت in و un نوشته می شوند. در وضعیت فعلی زبان فرانسوی، این دو واج در حال ادغام شدگی و همسانی کامل هستند زیرا اهل زبان در انجام حرکت لبی متمایز کننده این دو واج، سهل انگاری می کنند. قاعداً in باید با لبهای گسترده و un با لبهای گرد تلفظ شود. برعکس، واجهایی که در املا به صورت an و on نوشته می شوند و وجه افتراق آنها تقریباً همسان مورد قبلی است، همچنان به دو گونه متمایز تلفظ می شوند. در واقع، این تقابل بسیار باصرفه و مفید است زیرا تعداد واژه هایی که جفت جفت فقط به واسطه وجود این تقابل واجی، یعنی /a/ و /ɔ/ از یکدیگر متمایز می شوند، به صدها مورد می رسد (مثل temps-ton, lent-long, blanc-blond, semence-semicolon, penser-poncer). این وضعیت تقابلی با تقابل in-un تفاوت بسیار دارد زیرا به زحمت می توان جفتهایی از واژه ها را پیدا کرد که تقریباً هم آوا باشند (مثل brin و brun, empreinte و emprunte). وانگهی، امکان تظاهر این جفتها در بافتهای یکسان آنقدر زیاد نیست که اختلاف در حرکت لبها برای این تمایز ضروری باشد. لذا تقابل in-un می تواند حذف شود، بدون آنکه لطمه ای

به تفهیم و تفهم وارد شود. در این رهگذر، از دو جهت صرفه جویی می شود: اولاً از نظر نیرویی که صرف تلفظ می شود و ثانیاً از نظر سبکتر شدن بار حافظه.

بررسی مشروط سازی ناشی از اختلاط واجها ممکن است به مراتب پیچیده تر از مورد in و um باشد. این مثال ساده را آگاهانه انتخاب کردیم که موضوع روشن شود. مثلاً در زبان فرانسوی، دو واج که هر دو در املا به صورت a نوشته می شوند، به طور سنتی در تقابل بوده اند و لذا فرانسویان میان مثلاً tache و patte tache و lace pâte و lasse و بسیاری از واژه های دیگر، تمایز قائل شده اند. به نظر می رسد که این تمایز واجی کارآمد، اکنون در معرض حذف شدن قرار گرفته باشد. برای درک این پدیده، لازم است به چند موضوع توجه کنیم: اهالی جنوب فرانسه که در گویشهای پرووانسالی و گاسکونی خود فقط یک واج a داشته اند، هرگز یاد نگرفته اند میان tache و patte tache و pâte ... تمایزی قائل شوند. لذا به منظور اجتناب از درهم آمیختگی این جفت از واژه ها، راه حلی پیدا کرده اند که ساده تر از تلفظ متمایز این دو واج به نظر رسیده است و آن این که مثلاً به جای واژه tache، واژه travail را به کار می برند. اهالی استانهای دیگر فرانسه به تبع عادات محلی خود، کشش واکه ای را که مدتها به عنوان آشکارترین خصیصه تقابلی tache-tache به کار می رفته، هرگز رعایت نکرده اند. برعکس، اهالی پاریس در این مورد مثل موارد دیگری از تمایز واجهای واکه ای، به حذف اختلاف در کشش گرایش داشته اند و به جای آن، اختلاف در طنین را به کار برده اند. از آنجا که اهالی پاریس، شهری که زبان فرانسوی در آنجا شکل می گیرد، بیشتر شهرستانی هستند تا پاریسی، مردم برحسب ضرورت، ناگزیر بوده اند تا به توافقی ضمنی و مصلحت آمیز دست یابند و مثلاً آن دسته از اهالی که واژه tache را به صورت [taʃ] و tache را به صورت [taʃ] تلفظ می کردند، اگر همین دو واژه را به صورت [taʃ] و [tāʃ] می شنیدند، تمایزی میان آنها قائل نمی شدند. بنابراین، گوینده و مخاطب برای آنکه سخن همدیگر را درک کنند، ناچار بودند به نیرنگی دست بزنند تا از

تناقض در امان بمانند و لذا به جای واژه *dâche* واژه هایی مثل *travail* یا *ouvrage* را به کار می بردند و به جای *das* از واژه *fatigué* استفاده می کردند. پس چیزی مانع از اختلاط این دو واج نیز نمی شد. در نتیجه، تمایز دو طنین واکه ای "پیشین" و "پسین" نیز که یک وجه تمایز به شمار می آمد و در زبان مردم حاشیه نشین شهرها رعایت می شد و اعتباری اجتماعی نداشت، اندک اندک از میان رفت. اما در مورد اختلاف کشش واکه ای، باید گفت که چون در زبان فرانسوی معاصر، کشش واکه ای به شکل یک خصیصه منفرد^{۲۹۶} در آمده و کارایی خود را از دست داده، لذا خود به خود حذف گردیده است.

۲۸-۶. انتقال خصیصه های مشمول

از مشاهده وضعیتی مثل *in-un* در زبان فرانسوی، این نتیجه به دست می آید که سرنوشت هر تقابل واجی به بازدهی نقشی آن تقابل بستگی دارد، یعنی تابع نقشی متمایزکننده خاص آن تقابل است. البته آنچه درباره دو واج *a* در زبان فرانسوی گفتیم، به نحوی شایسته نشان می دهد که بازدهی نقشی، تنها عاملی نیست که باید مد نظر قرار گیرد، اما اهمیت آن را نیز نباید دست کم گرفت. در واقع، هر جا که در نگاه اول گمان می بریم که با وجود بازدهی بالای یک تقابل واجی، خلط واجی رخ داده است، پس از بررسی ژرفتر، پی خواهیم برد که یا بازدهی حقیقی آن تقابل بسیار ضعیف بوده است یا این که تقابل به قطعه های همجوار منتقل شده است، نه این که از میان رفته باشد.

در زبان فرانسوی، آنگونه که در قرون وسطا رایج بوده است، تلفظ همخوان مرکب */ts/* که در املای واژه های *face* و *cent* به صورت *c* نوشته می شود، به *[s]*

^{۲۹۶} "خصیصه منفرد" یعنی خصیصه ای که در شبکه روابط متقابل واجی، جایی ندارد و مشخصات منحصر به فردی دارد.

تقلیل یافت، بدون آنکه تلفظ این [s] با تلفظ همخوان صفیری s در *sent* و *basse* خلط شود زیرا این همخوان صفیری s در آندوره به صورت همخوان نوک زبانی و لثوی [s̥] تلفظ می‌شد. در دوره‌های بعد بود که این دو صوت صفیری خلط شدند و به شکل واج واحد /s/ در زبان فرانسوی کنونی درآمدند. هنوز هم آثار بسامد این دو واج در نحوه نگارش املائی زبان فرانسوی حفظ شده است، به طوری که یکی با c یا ç و یا z- نوشته می‌شود و دیگری با -ss-. شاید برخی گمان کنند که حذف این تقابل واجی انگیزه پیدایش تناقضهای معنایی بیشماری در زبان فرانسوی شده است. اما واقعیت نشان می‌دهد که تفاوت میان همخوان پیش زبانی s و همخوان نوک زبانی s که به ترتیب در املا به صورت c و s نوشته می‌شوند، در اغلب موارد به واکه پیش از s منتقل شده است. مثلاً تلفظ همخوان نوک زبانی [s̥] باعث شده که واجگاه واکه /a/ قبل از آن، به نقطه‌ای عقب‌تر و به طرف عمق دهان جا بجا شود و این خصیصه هنگامی مشمول گردیده که [s̥] مبدل به [s] شده است، به طوری که هنوز هم بسیاری از فرانسوی‌زبانان، واج /a/ در *lasse* را در تقابل با واج /a/ در *lace* به کار می‌برند.

۲۹-۶. تلفظ واجها براساس خصیصه‌های ممیز

از نظر اصولی، منعی وجود ندارد که هر واج از زبان به این علت از دیگر واجها متمایز شود که نحوه تلفظ آن در نوع خود منحصر به فرد باشد. اما در عمل، زبان خاصی وجود ندارد که همه واجهای آن تا این درجه در نوع خود بی‌مانند باشند. عموماً ۸۰٪ واجها از ترکیب چند خصیصه تلفظی حاصل می‌شوند که به عنوان خصیصه‌های ممیز در بیش از یک واج تظاهر می‌کنند. در چنین شرایطی، طبیعی است که هر واج به این علت از دیگر واجها متمایز شود که تنها واجی باشد که مجموعه معینی از خصیصه‌های ممیز را دارا باشد. مثلاً در زبان فرانسوی، واج /b/ مثل واج /d/ دارای خصیصه "واکداری" و مثل /p/ "غیر خیشومی" و مثل /m/

دولبی " است اما /b/ تنها واجی است که به طور همزمان دارای خصیصه های "واکداری" و "غیرخیشومی" و "دولبی" است. همچنین در زبان فرانسوی، /v/ تنها واجی است که به صورت کناری تلفظ می شود و /z/ تنها واجی است که برحسب شیوه تلفظ افراد به شکل زنشی یا پس نرمکامی تلفظ می گردد. همه واجهای دیگر این زبان از نظر واجشناختی، مرکب هستند.

مزیت های نظری تولید واجها براساس خصیصه های متمایزکننده، آشکار است. فرض کنیم که زبانی دارای ۱۲ واج همخوان باشد. اگر هریک از این واجها به شیوه منحصر به فردی تلفظ شود، اهل زبان ناگزیر خواهند شد که تمایز ۱۲ نوع تلفظ گوناگون را همواره ملحوظ بدارند. اما چنانچه ۶ نوع تلفظ بتوانند بدون زحمت با یکی از دو حرکت مختلف اندامهای گویایی ترکیب شود، این ۱۲ واج برای حفظ تمایز خود فقط نیاز به ۸ نوع شیوه تلفظ خواهند بود زیرا هر یک از ۶ شیوه تلفظ اول همیشه با یکی از دو شیوه باقیمانده ترکیب خواهد شد. این همان حالتی است که در زبان فرانسوی مشاهده می شود. در این زبان، خصیصه های "دولبی"، "نوک زبانی"، "صفیری"، "فُشی" و "پشت زبانی" گاهی با خصیصه "واکداری" و گاهی با خصیصه "بیواکی" ترکیب می شوند و به این ترتیب، ۱۲ واج /p b f v t d s/ z ʒ ʒ k g/ حاصل می گردد. وجود این همبستگی دو جانبه میان خصیصه "واکداری" و هر یک از شیوه های تلفظ موجب می شود که اهل زبان برای تولید واجها از نظر صرف نیرو، به نسبت هشت دوازدهم، صرفه جویی کنند. زبان دیگری را در نظر بگیریم که در آن هر یک از چهار شیوه تلفظ "لبی"، "نوک زبانی"، "کامی" و "نرمکامی" بتواند با یکی از چهار حرکت مختلف چاکنای، یعنی مثلاً "بیواکی"، "واکداری"، "دمیدگی" و "انسداد" ترکیب شود. به این ترتیب، $۱۶ = ۴ \times ۴$ واج با $۸ = ۴ + ۴$ شیوه تلفظ تولید خواهد شد. در اینجا میزان صرفه جویی به نسبت هشت شانزدهم خواهد رسید. در زبانی که هر یک از همخوانهای آن از ترکیب سه شیوه تلفظ متمایزکننده حاصل می شود و هر یک از آنها بتواند نه تنها "بیواک"،

"واکدار" یا "دمیده"، "لبی"، "نوک زبانی" یا "پشت زبانی" باشد، بلکه "کامی"، "لبی" و "نرمکامی" شده باشد یا همراه با "طنین" a تلفظ شود، از نظر تئوریک، یک نظام $27 = 3 \times 3 \times 3$ واجی خواهد داشت که با استفاده از $3 + 3 + 3 = 9$ شیوه مختلف تلفظ، تولید می‌شوند. در اینجا، میزان صرفه جویی به نسبت نه بیست و هفتم خواهد رسید. در زبانی که مشخصه هر واکه، "پیشین" یا "پسین"، "گرد" یا "گسترده"، "خیشومی" یا "غیرخیشومی"، "بلند" یا "کوتاه" باشد و هریک از آنها به یکی از ۴ درجه گشودگی دهان، یعنی درجه ۱ ((i))، ۲ ((e))، ۳ ((ɛ)) یا ۴ ((a)) تلفظ شود، این زبان دارای $4 + 2 + 2 + 2 + 2 = 12$ شیوه تلفظ مختلف برای تولید $64 = 4 \times 2 \times 2 \times 2 \times 2$ واج واکه ای خواهد بود.

۳۰-۶. جذب و انسجام واجشناختی

تولید چنین ترکیباتی از خصیصه‌ها که به وسیله اندامهای گویایی به سهولت انجام می‌گیرد و اندامهای شنوایی نیز آنها را به خوبی تشخیص می‌دهد، مسلماً مزیتی برای نظام زبان به شمار می‌رود، به این معنا که برای تولید مجموعه مشخصی از واجها، برقراری و حفظ تمایز میان تعداد کمتری شیوه تلفظ لازم است. چون تعداد این شیوه‌های مختلف تلفظ کمتر است، پس تمایز میان آنها نیز روشنتر است. همچنین، از آنجا که هر یک از آنها بسامد بیشتری در گفتار دارد، اهل زبان نیز در فرصتها و دفعات بیشتری آنها را می‌شنوند و تولید می‌کنند و لذا، در زبان گفتاری کودکان، سریعتر تثبیت می‌شوند. واجی که در یکی از این شبکه‌های تقابلی دستگاه واجی جذب می‌شود، یعنی به یکی از مجموعه روابط همبسته ملحق می‌گردد، قاعدتاً از ثبات بیشتری برخوردار است تا واجی که جذب نظام واجی نمی‌شود. در واقع، واجی که توان جذب شدن در نظام را ندارد و فقط به واسطه داشتن مشخصه‌ای منحصربه‌فرد با دیگر واجها در تقابل است، وجودش در نظام، سست و متزلزل خواهد بود و چون نقش تمایزدهندگی آن

ناچیز است، برای دفاع از موجودیت خود صرفاً باید به تواناییهای خود متکی باشد. مثلاً کاربرد /ɛ/ که زمانی در میان اهالی پاریس بسیار رایج بود و مدتها تنها واج بلند موجود در نظام واجی بود به علت تقابل /ɛ/ - /e/ که مثلاً برای تمایز *faite-fête* به کار می رود، عملاً بازدهی بسیار ضعیفی دارد، اکنون شاهد حذف تدریجی این تقابل هستیم. برعکس، تقابل دو واج انگلیسی /θ/ و /ð/ که مثلاً در آغاز واژه های *thin* و *this* شنیده می شود، قرنهایست حفظ شده است، در حالی که بازدهی آن تقریباً صفر است. علت حفظ این دو واج آن است که به طور کامل در رابطه همبستگی نیرومند واکداری، آنگونه که در انگلیسی به کار می رود، جذب شده اند. اگر یک خلاء در شبکه روابط همبستگی دستگاه واجی یک زبان وجود داشته باشد، یعنی اگر اهل زبان در ترکیب خصیصه هلیج ممیزی آزادی عمل داشته باشند که عملاً در زبان به کار نمی رود، در این صورت گرایش بر این خواهد بود که آن خلاء پر شود. این خلاء را ممکن است یک عنصر زبانی قرضی برطرف کند، یعنی اگر واجی از زبان بیگانه ای قرض گرفته شود که جای معادل آن در زبان قرض گیرنده خالی باشد، براحتی تلفظ خواهد شد و وارد دستگاه واجی آن زبان خواهد گردید زیرا ترکیبی از شیوه های تلفظ معمول در آن زبان است. گاهی پیش می آید که زبان، واجی را جذب دستگاه خود کند که واج مشابه آن را از لحاظ مشخصات تلفظی دارد. چنین وضعیتی از جمله در زبان یهودی آلمانی پیش آمده است که در آن، نوعی واج ملازی /ʔ/ با اندکی تفاوت در شیوه تلفظ، به صورت شریک واکدار واج /x/ در آمده است.

۳۱-۶. عدم تقارن اندامهای گویایی

بنا بر آنچه گفته شد، شاید این انتظار را از همه نظامهای واجی داشته باشیم که به جذب هماهنگ و هر چه کاملتر همه واجهای موجود در شبکه همبستگی خصیصه ها گرایش داشته باشند و به منظور رسیدن به چنین حالتی، تعداد شیوه های

تمایزکننده تلفظ کاهش یابد، بدون آنکه از تعداد واجها کاسته شود. اما آنچه مانع پدید آمدن چنین وضعیتی می شود آن است که از یکسو ضرورت دارد که واحدهای گفتار به درجات گشودگی بسیار متفاوتی به طور متناوب در پی یکدیگر قرار گیرند و لذا وجود دو نظام، یکی نظام همخوانها و دیگری نظام واکه ها، در همه زبانها عمومیت داشته باشد و از سوی دیگر، اندامهای گویایی، نامتقارن هستند. عدم تقارن دستگاه گویایی باعث می شود که برخی از ترکیبات تلفظی، بسیار مناسب باشند، یعنی اصواتی وجود دارد که اگر در نقطه خاصی از مجرای گویایی با درجه گشودگی معینی تلفظ شوند، به سادگی قابل درک هستند اما اگر در نقطه دیگری با درجه گشودگی دیگری تلفظ شوند، کیفیت تمایزدهندگی آنها کاهش پیدا می کند. مثلاً در میان واکه های بسته، تمایز واکه پیشین و گسترده [i] از واکه پسین و گرد [u] نسبتاً عادی است زیرا چنین تقابلی در نظام واجی همه زبانها وجود دارد. در عوض، موردی ندارد که گستردگی و گردی لبها با بیشترین درجه گشودگی دهان به هنگام تلفظ واکه ای ترکیب شود. در زبانهایی که واکه پیشین /ə/ از واکه پسین /ɜ/ متمایز است، در اقلیت هستند^{۲۹۷}.

وضعیت نا متقارن دستگاه گویایی بیش از هر چیز نشان می دهد که چرا در هیچ زبانی، یک نظام واکه ای مشتمل بر ۶۴ واج، آنگونه که در تئوری مطرح کردیم، یافت نمی شود. نکته جالب توجه این است که در گونه ای نسبتاً رایج از زبان فرانسوی، یازده خصیصه از دوازده خصیصه قابل پیش بینی در نظام واکه ای به کار می رود. مثلاً ni, nu و nous به واسطه حرکت هماهنگ لبها و زبان از یکدیگر متمایز می شوند و سه نوع خصیصه ممیز تشکیل می دهند (به جای چهار خصیصه قابل پیش بینی). اول این که رابطه تقابلی واکه های موجود در واژه های bas و banc از نوع تقابل خیشومی و غیرخیشومی است. دوم این که دو واژه faites و

^{۲۹۷} این تمایز واجی در زبان فارسی وجود دارد.

fête به واسطه مقدار کششِ واکه ای از یکدیگر متمایز می شوند. سوم این که واژه های riz, ré, raie, rat به واسطه تغییر درجه گشودگی دهان به هنگام تلفظ جزء واکه ای این واژه ها از یکدیگر متمایز می شوند. بااین وجود، تعداد واجهای نظام واکه ای در مجموع نه تنها به ۶۴ واحد نمی رسد بلکه از ۱۶ واحد تجاوز نمی کند. این وضعیت به روشنی نشان می دهد که مقدار صرفه جویی، قابل ملاحظه نیست. البته نظامهای دیگری هم هست که بازدهی آنها بیشتر است، از جمله نظام واکه ای زبان دانمارکی که فقط با ۹ خصیصه ممیز، ۳۰ واحد واکه ای دارد. بااین وجود، نسبت ۱۶ به ۶ به هیچ روی نباید غیرعادی تلقی شود و ابدأ به این معنا نیست که زبانشناس باید اصل ناظر بر تولید واجها بر اساس خصیصه های ممیز را در عواملی بجز عوامل ناشی از صرفه جویی جستجو کند، بلکه این حالت حاکی از آن است که اصل صرفه جویی در نظامهای واجی، مسأله غامضی است که عوامل ماهیتاً گوناگونی در آن دخیل هستند.

۳۲-۶ اولویت را به پدیده های زبانشناختی بدهیم

با وجود آن که پژوهشگران در شناسایی تمامی شرایطی که به نحوی در تکوین هر تغییر زبانی تأثیر می گذارند با مشکلاتی روبرو می شوند، مسیر تحقیقات خود را به منظور دستیابی و ارائه یک تحلیل توضیحی در این زمینه به هیچ روی تغییر نداده اند. کافی است که اولویت را همواره به بررسی جنبه ای از علیّت پدیده ها بدهیم که در زبان مورد مطالعه دخیل است و نیز در این جهت، محدوده ثابت روانشناختی و فیزیولوژیکی مشترک در همه ساختارهای زبانی را مد نظر قرار دهیم. این محدوده شامل قانون کم کوشی و نیاز انسانها به برقراری ارتباط و بیان مقاصد خود و سازگاری و کارکرد اندامهای گویایی با این نیازهاست. در مرحله بعدی، پدیده های ناشی از تداخل کاربرد خاص از یک زبان در زبان خاص دیگر مد نظر قرار می گیرد. پژوهشگری که در زمینه زبانشناسی در زمانی تحقیق می کند،

معلومات تاریخی از هر سنخ را در مرحله آخر کار مورد توجه قرار می دهد، بدون آنکه این معلومات را فرعی بدانند یا دست کم بگیرد. به عبارت دیگر، پژوهشگر زبان‌شناسی در زمانی، در آخرین مرحله پس از بررسی کامل همه عوامل تبیین کننده ای که مطالعه روند خاص تحول ساختار زبان و آثار تداخل زبان به دست می دهد، معلومات تاریخی را مد نظر قرار خواهد داد.

توضیحات

۱ - پاره ای از اصول زبانشناسی از طریق مشاهده و بررسی زبانهای بسیار گوناگون به دست آمده و هیچ نقطه نظر یا تعبیر تازه ای ارائه نشده که این اصول را مردود سازد. لذا در برابر پاره ای از نقطه نظرها که امروزه کم و بیش رایج شده است، یادآوری این اصول به شرح زیر مفید به نظر می رسد.

۲ - این واقعیت که زبانها مختلف هستند، یک تصادف اسفبار نیست بلکه واقعی است که از ماهیت خود زبان حکایت می کند. نشان دادن اختلاف میان زبانها، وظیفه زبانشناس است اما تشخیص این موضوع که زبانها چگونه در عالم وحدت روانی انسان جای مناسب خود را می یابند، بر عهده دیگران است.

۳ - همینکه دانستیم که در موضوعی به نام "زبان"، در جستجوی چه چیزهایی هستیم، باید انتظار یافتن هر پدیده ای در زبانها را که با این تعریف سازگار باشد، داشته باشیم. به نظر می رسد این تعریف که زبان را ابزاری برای برقراری ارتباط معرفی می کند که دوبار تجزیه پذیر است و خصوصیت صوتی دارد (رک : ۱۴-۱)، مورد قبول بسیاری از پژوهشگران است.

۴ - واجهای هر زبان که نظام بسته ای را تشکیل می دهند، به نسبت واحدهای معنی دار و وضعیت و شرایط همنشینی آنها در گفته ها، شاخص زبان هستند.

شایسته است که این نظام به طور مستقل و آنگونه که هست، بدون توجه به کاربرد واجهای منفرد برای ساختن یک دالِ بخصوص، مورد بررسی قرار گیرد.

۵ - کاربرد واجها برای ساختن دالهای خاص فقط هنگامی مشکل آفرین است که شکلِ دالها به عنوان تظاهر واحدهای ممیز و منفصل (واجها یا نواختها) برحسب بافت تغییر کند. بررسی این تغییرات صوری دقیقاً موضوع مورد مطالعه صرفِ زبان است (رک: ۴-۶)، این واحدها خواه واج باشند، خواه "واژه".

۶ - تقابلهای متمایزکننده (میان واجها یا نواختها) در زبانی معین، ممکن است در پاره ای از بافتهای آوایی نقش خود را از دست بدهند. در این صورت خواهیم گفت که این تقابلهای خنثی شده اند (رک: از ۱۸-۳ تا ۲۰-۳).

تفاوتهای معنایی موجود میان واحدهای زبانی، یعنی تکواژها که یک دال و یک مدلول دارند، ممکن است به دو طریق مخدوش شوند یا از بین بروند: اول این که، صورت دالها که در برخی از بافتهای متمایز است، ممکن است در بافتهای دیگر متمایز نباشد. مثلاً در زبان لاتینی، حالت‌های مفعول غیرصریح و متمم قیدی^{۲۹۸} از نظر صوری در کلماتی مثل *rosae*, *rosa* متمایزند اما در *rosis* و *rosis* از نظر صوری همسان شده اند. این همان پدیده ای است که تلفیق یا همتایی نامیده می شود.

^{۲۹۸} "حالت متمم قیدی" (*ablatif*) یکی از "جنبه های فعل" است که به واسطه آنها، نقش فاعلی یا متممهای فعل (مفعولی یا قیدی) به واسطه پسوند یا یک عبارت (فاعل + فعل) نشان داده می شود. نوع پسوندی بیانگر این نقشهای دستوری در این حالتها، در زبان فارسی یا فرانسوی وجود ندارد. نمونه بارز دسته ای از زبانها که دارای "حالتها" به این معنا هستند، زبان لاتین کلاسیک است که در آن، نقش فاعلی یا متممها می توانند یا با پسوند یا با عبارت به جمله افزوده شوند. *ablatif* "مفعول" عنه "نیز معادل یابی شده است (رک: کورش صفوی، همان کتاب، واژه *ablatif*).

دوم این که تفاوت‌های معنایی ممکن است در برخی از بافتها ظاهر شود و در بافت‌های دیگر ظاهر نشود. مثلاً تفاوت میان حالت جمع در واژه *ténèbres* و نبود این حالت در گفتار متجلی نمی شود^{۲۹۹}. این پدیده همان چیزی است که خنثی شدگی نامیده می شود.

منظور از عملیات موسوم به "تبدیل یا گشتار" این است که حالات تلفیقی را آشکار و مشخص کنیم، یعنی این که تفاوت معنایی را که در بعضی از بافتها با وجود همسانی صوری، وجود دارد، نشان دهیم. البته در مواردی که ضمن شناسایی واحدها با انواع حالات تلفیقی روبرو می شویم، می توانیم از بکارگیری این عملیات صرف نظر کنیم.

۷ - پیداست که هر دستور زبان برای آنکه کامل و جامع تلقی شود، باید به گونه ای تدوین شده باشد که به کمک فرهنگ لغات، اطلاعات ضروری برای ساختن همه ترکیبات موجود در گونه ای از کاربرد زبان که زبان‌شناس توصیف کرده است، در دسترس خواننده قرار گیرد. به این معنا، دستورهای مدون خوب و مناسب در انتظار فرارسیدن نیمه دوم قرن بیستم ننشستند تا به اصطلاح "زایشی" شوند.

۸ - این نکته ممکن است تعجب آور باشد که چرا در نوبت اول چاپ این کتاب هیچ اشاره ای به نحو زبان نشده است و موضوع معنی واحدهای زبانی نیز مورد بررسی قرار نگرفته است. مسکوت گذاشتن این موضوعها را نباید نشانه بی اعتنایی دانست. مسأله این بود که از یکسو درباره ارزش واژه ای که هنوز تعریف درستی نداشت، شتابزده سخن نگفته باشیم و از سوی دیگر، مسائل مربوط به مدلول را تا

^{۲۹۹} یعنی در زبان فرانسوی، واژه *ténèbres* به معنی "ظلمات، تاریکی"، فقط به صورت جمع به کار می رود و شکل مفرد ندارد.

زمانی که مکان و جایگاه دقیق آن در محدوده مطالعات زبانشناختی مشخص نشده است، مطرح نکنیم.

۹ - آنچه امروز می توان درباره نحو زبان گفت این است که نحو، به معنی وسیع کلمه، عبارت است از بررسی شیوه ای که به واسطه آن، شنونده می تواند وحدت پیام را با توجه به توالی واحدهای معنی داری که در اختیار او قرار دارد، بازسازی کند. نحو با تکواژ منفرد سروکار ندارد بلکه با طبقات تکواژها عمل می کند. اجزاء هر یک از این طبقات را براساس ضوابط صوری یکسان، محاسبه می کنند. مثلاً طبقه اسمها در زبان فرانسوی از تکواژهایی تشکیل می شود که می توانند با حروف تعریف، حالت جمع و صفات، تعیین شوند و طبقه افعال شامل گروهی از تکواژها می شود که می توانند تعیین کننده هایی مثل تکواژهای نشانگر زمان، وجه و قید را بپذیرند. طبقه هایی که در زبان فرانسوی، به این شکل یعنی بر اساس ضوابط صرفاً صوری به دست می آید، تا حدودی با تقسیم بندی سنتی "اقسام کلام" سازگار است زیرا محاسبه اجزاء این تقسیم بندی نیز بر اساس ضوابط یکسان انجام گرفته است و تعریفهایی که از "اقسام کلام" بر اساس معنی ارائه کرده اند، از نتایج به دست آمده از ضوابط صوری حاصل شده است.

۱۰ - تنظیم طبقات تکواژها، آنگونه که تعریف کردیم، به نحو زبان مربوط می شود، تعریفی که بر پایه مشاهده این واقعیت استوار است که دسته ای از تکواژها، تکواژ دیگری را تعیین می کنند. این تعریف به ما کمک می کند که پیوندهای موجود میان واحدهای معنی دار گفته ها را مشخص کنیم. اما همینکه فهرست طبقات تکواژها را تنظیم کردیم، تنها وظیفه مهمی که بر عهده نحو زبان می ماند این است که روابط مختلفی را مشخص کند که ممکن است میان تکواژهای موجود در دو طبقه متقابلاً سازگار، مثل طبقه اسمها و افعال، برقرار باشد. این روابط همان

روابطی است که نقشهای دستوری نامیده می شوند، مثل نقش فاعلی، نقش مفعولی و نقشهای گوناگونی که به طور سنتی نقشهای قیدی نامیده می شوند. این نقشها، در برخی از زبانها لزوماً نشاندار و در برخی دیگر، اختیاری هستند و گاهی از جایگاه آنها در گفته و یا به واسطه نشانگرهای نقش و یا تکواژهای نقشی مشخص می شوند (رک: ۱۲-۴).

۱۱ - طبقات تکواژها براساس ضوابط محاسبه ای یعنی براساس ضوابط صرفاً صوری مشخص می شوند و کوشش در جهت یافتن وجه مشترک در مدلول همه تکواژهای هر طبقه به هیچ روی ثمربخش نیست. مثلاً *table* اسمی است که به یک شیئی اطلاق می شود و *bonté* اسمی است که مثل صفت *bon* بر کیفیت چیزی دلالت می کند و *course* اسمی است که مثل فعل *courir* بر انجام عملی دلالت می کند. مسأله ارزش معنایی فقط در سطح تکواژهای منفرد مطرح می شود. این ارزش معنایی که همواره شکل خاص و معینی در هر زبان به خود می گیرد، برای هر تکواژ تابع ارزش دیگر تکواژهای همان طبقه است. مثلاً تکواژی مثل *intelligence* که بر تواناییهای ذهنی دلالت می کند، در زبانی که در آن دو تکواژ متمایز، یکی *ruse* و دیگری *astuce* وجود نداشته باشد، همان ارزش معنایی "تواناییهای ذهنی" را نخواهد داشت. در زبان انگلیسی، ارزش معنایی *intelligence* به این سبب با ارزش معنایی همین واژه، با همان شکل املائی در زبان فرانسوی تفاوت دارد که در زبان فرانسوی، واژه *contre-espionnage* و در زبان انگلیسی، واژه مشتق *cleverness* وجود دارد. لذا شایسته است که ارزش معنایی مدلولها را از درون خود زبان مورد نظر استخراج کنیم. لازم است آواشناسی را که در آن، اصوات زبان انسان مستقل از تعلق آنها به یک زبان خاص بررسی می شود، از واجشناسی که ارزشهای تمایزدهندگی در یک نظام زبانی خاص را مطالعه می کند، از لحاظ صوری متمایز بدانیم. به همین گونه، شایسته است که معنی شناسی که پدیده های معنایی را به

طور کلی بررسی می‌کند، متمایز از علمی بدانیم که ارزش مدلولها در هر زبان خاص را بررسی می‌کند و ارزش شناسی نامیده می‌شود.

۱۲- موضوعی که در فصل پنجم کتاب حاضر بناگزی به طور خلاصه مورد بررسی قرار گرفت، زمینه ای را دربر می‌گیرد که اکنون "جامعه شناسی زبان" نامیده می‌شود. از آنجا که وجود زبان در خارج از جامعه قابل تصور نیست، به نظر ما بیهوده و حتی زیانبار می‌نماید که "جامعه شناسی زبان" را در تناقض با زبان‌شناسی به معنی اخص تلقی کنیم. روا نیست که به هنگام بررسی گوناگونی کاربردهای زبانی و مشروط شدگیهای زبان، دسته ای از عوامل را به زیان عواملی دیگر در اولویت قرار دهیم. تفاوت‌های زبانی یک طبقه اجتماعی نسبت به طبقه دیگر ممکن است اهمیت داشته باشند و لذا به طور خاص در خور تدقیق و توجه باشند اما در عین حال، این تفاوتها ممکن است در سرزمینی نسبت به سرزمین دیگر و در دوره ای نسبت به دوره بعد در مقایسه با تغییر و تحول زبان در فضای جغرافیایی از اهمیت به مراتب کمتری برخوردار باشند.

۱۳ - مسائل مربوط به فراگیری زبان توسط کودک به طور کامل و شایسته در حوزه مطالعات زبان‌شناسی قرار می‌گیرد و ایجاد یک رشته علمی تحت عنوان "روانشناسی زبان" به هیچ روی توجیه پذیر نیست. پژوهشهای بین رشته ای فقط هنگامی معنی دار و ارزشمند است که بر نتایجی استوار باشد که از پژوهش در زمینه های کاملاً مستقل به دست آمده باشد. بررسی پویایی فراگیری زبان توسط کودک، جایگاه مناسب خود را در علم زبان‌شناسی محض دارد.

کتابشناسی زبانشناسی نقشی

برای اطلاعات بیشتر به کتاب فردینان دو سوسور با مشخصات زیر مراجعه شود :
Ferdinand de Saussure, *Cours de linguistique générale*, Paris-Lausanne, 1916, 5e éd., p. 23 à 32, 97 à 192, 261 à 289.

اولین مطالعات عمومی درباره زبانشناسی نقشی، نوشته آندره مارتینه، علاوه بر کتاب حاضر عبارتند از:

A functional View of Language, Oxford, Clarendon, 1962 و *La Linguistique synchronique*, Paris, P.U.F., 1965..

متن کامل کتاب حاضر به زبانهای روسی، آلمانی، کره ای، انگلیسی، پرتغالی، اسپانیایی، ژاپنی، رومانیایی، لهستانی، عربی، آلبانیایی و یونانی ترجمه شده و ترجمه آن به زبانهای ترکی، ویتنامی و ایسلندی در دست انجام است. کتاب *A functional View of Language* به زبانهای ایتالیایی، صربی و کروآتی و ژاپنی ترجمه شده و بخشی از آن به زبان لهستانی ترجمه شده است. متن کامل کتاب *La Linguistique synchronique* به زبانهای آلمانی، اسپانیایی و ژاپنی و بخشی از آن به لهستانی ترجمه شده است.

اثر دیگری با مشخصات زیر اخیراً منتشر شده است :
Studies in Functional Syntax / Études de syntaxe fonctionnelle, Munich, W. Fink, 1975.

خواننده به آثار ژرژ مونن با مشخصات زیر مراجعه نماید :

Georges MOUNIN, *Les Problèmes théoriques de la traduction*, Gallimard, Paris, 1963.

_____, *Clefs pour la linguistique*, Seghers, Paris, 1968.

مطالعه فشرده ای توسط فردریک فرانسوا در کتابی با مشخصات زیر انجام گرفته است:

Frédéric FRANÇOIS, *Le Langage, Encyclopédie de la Pléiade*, Paris, Gallimard, 1968, "La description linguistique", p. 171-281.

همچنین، خواننده می تواند به مقالات و بخشهایی از آثار زیر که به زبانشناسی نقشی

اختصاص یافته است، مراجعه نماید :

La Linguistique, Guide alphabétique (dir. André MARTINET), Denoël, Paris, 1969

این کتاب به زبانهای آلمانی، ژاپنی، ایتالیایی، اسپانیایی و پرتغالی ترجمه شده است.

برای آشنایی با مطالعه ای که مؤلف بیشتر روش منطقی را در معرفی زبانشناسی نقشی به کار

گرفته و آگاهانه روش واقع بینانه را کمتر در پیش گرفته است، خواننده می تواند به اثر زیر مراجعه نماید :

Jan MULDER, *Sets and Relations in Phonology*, Clarendon, Oxford, 1968.

S.G.J. Hervey (en collaboration avec), *Theory of the Linguistic Sign*, Mouton, La Haye-Paris, 1972.

_____, *The Strategy of Linguistics*, Edimbourg, Scottish Academic Press, 1980.

S.G.J. Hervey, *Axiomatic Semantics*, Edimbourg, Scottish Academic Press, 1979.

برای آشنایی با آواشناسی و واجشناسی به آثار زیر مراجعه شود :

André MARTINET, *La Description phonologique*, Paris-Genève, Froz, 1956.

Jacqueline M.C. THOMAS, Luc BOUQLAUX, France CLOAREC-HEISS, *Initiation à la phonétique*, Paris, P.U.F.

برای آشنایی با نشانه شناسی نقشی، به اثر زیر مراجعه شود :

Jeanne MARTINET, *Clefs pour la sémiologie*, Paris, Seghers, 1973.

آثاری از لویی پری پتو که همسو با پژوهشهای نقشی در زمینه نظامهای علام و ارتباط آنها

با رفتارهای انسان تدوین گردیده، به شرح زیر است :

Luis PRIETO, *Principes de noologie*, Mouton, La Haye-Paris, 1964.

_____, *Messages et signaux*, Genève, Droz, 1975.

_____ , *Pertinence et pratique*, Paris, Minuit, 1975.

در زمینه مسائل اساسی نحو، به اثر زیر مراجعه شود :

Claude TCHEKHOFF, *Aux fondements de la syntaxe : l'ergatif*, Paris, P.U.F., 1978.

برای آشنایی با کاربرد اصول زبانشناسی نقشی در مطالعات زبانشناسی در زمانی به آثار زیر

مراجعه شود :

André MARTINET, *Économie des changements phonétiques*, Berne, Francke, 1955.

این کتاب به زبانهای روسی، ایتالیایی، اسپانیایی و ژاپنی ترجمه شده است. متن اصلاح شده و فشرده ترجمه آلمانی این کتاب در اشتوتگارت توسط انتشارات Klett-Cotta, Stuttgart منتشر خواهد شد.

André MARTINET, *Évolution des langues et reconstruction*, Paris, P.U.F., 1975.

و نیز :

Claude HAGÈGE et André HAUDRICOURT, *La phonologie panchronique*, Paris, P.U.F., 1978.

برای آشنایی با کاربرد اصول زبانشناسی نقشی در تحلیل سبک شناسی، به اثر زیر مراجعه

شود :

Conrad BUREAU, *Linguistique fonctionnelle et stylistique objective*, Paris, P.U.F., 1976.

از میان همه زبانها، زبان فرانسوی به طور اخص موضوع مطالعات توصیفی و نقشی قرار

گرفته است. از میان این آثار، به ترتیب تاریخ انتشار، می توان به مطالعات زیر اشاره کرد :

مقدمه اثر

André MARTINET, Henriette WALTER, *Dictionnaire de la prononciation française dans son usage réel*, Paris, France-Expansion, 15, sq. de Vergennes, 75015 Paris.

Denise FRANÇOIS, *Français parlé*, Paris, S.E.L.A.F., 1974.

Mortéza MAHMOUDIAN et son équipe, *Pour enseigner le français*, Paris, P.U.F., 1976.

Henriette WALTER, *La Phonologie du français*, Paris, P.U.F., 1977.

André MARTINET et son équipe, *Grammaire fonctionnelle du français*, Paris, Crédif-Didier, 1979.

چند زبان دیگر، بویژه زبانهای آفریقایی، موضوع رساله دکتراي دولتي براساس اصول زبانشناسي توصيفي و نقشي قرار گرفته است. مشخصات اولين رساله بدین شرح است :
 J.M.C. THOMAS, *Le parler ngbaka de Bokanga*, Paris, 1963.
 در این زمینه می توان به فهرست کاتالوگ S.E.L.A.F. به آدرس 5, rue de Marseille, 75010 Paris مراجعه کرد. علاوه بر این، رجوع کنید به مطالعه ای با مشخصات زیر :
 Genevière N'DIAYE, *Structure du dialecte basque de Maya*, La Haye, Mouton, 1970.

همچنین، انجمنی به نام "انجمن بین المللی زبانشناسی نقشی" (با علام اختصاری S.I.L.F. به این آدرس در پاریس تشکیل شده است، 45-47, 4° section, École pratique des hautes études, rue des Écoles, 75005 Paris) و مجله رسمی این انجمن تحت عنوان *La Linguistique* (انتشارات P.U.F.، به آدرس 108, Boulevard Saint-Germain, P.U.F., 75006 Paris) از سال ۱۹۶۵ منتشر می شود.

از سال ۱۹۷۴، گردهمایی سالانه بین المللی زبانشناسی نقشی برگزار می شود. اولین گردهمایی در شهر Groninge در هلند برگزار شد (متن گزارشهای ارائه شده در دست تهیه است) و گردهماییهای بعدی به ترتیب در سال ۱۹۷۵ در شهر Clermont-Ferrand در فرانسه (برای مطالعه گزارشهای ارائه شده، به *Actes du 2e colloque de linguistique fonctionnelle*, Clermont-Ferrand, C.R.D.P., 15, rue d'Amboise سال ۱۹۷۶ در St-Flour در فرانسه (متن گزارشهای ارائه شده در دست تهیه است)، در سال ۱۹۷۷ در Oviedo در اسپانیا (به *Acta de IV Colloquio Internacional funcional*, Oviedo, Universidad, Departamento de lengua española, 1978 در سال ۱۹۷۸ در Ioannina در یونان (متن گزارشها در سال ۱۹۷۹ توسط S.I.L.F. منتشر شد)، در سال ۱۹۷۹ در رباط مراکش و در سال ۱۹۸۰ در Saint-Andrews در اسکاتلند برگزار شد.

نمایه اصطلاحات

- آزاد (تکواژ)، ۴-۳۵.
- آمیزه (همچنین رک: ادغام)، ۴-۶، ۴-۲.
- ۴-۱۴، ۴-۱۵، ۴-۲۲، ۴-۳۵، ۴-۴۰.
- ۶-۳، ۵-۲۸.
- آنی، ۲-۲۴.
- آواشناختی (بازنگاری ...)، ۲-۱۲.
- آواشناسی، ۲-۵، ۲-۱۱.
- آهنگ، ۱-۱۵، ۱-۱۶، ۳-۳، ۳-۴، ۳-۲۵.
- ۳-۳۰، ۳-۳۱، ۴-۳۳.
- اتباع، ۴-۳۲، ۴-۳۳.
- احتمال، ۶-۱۱.
- ادبی (اثر ...)، ۱-۲، ۱-۱۸.
- ادغام (همچنین رک: آمیزه)، ۴-۱۴.
- ۴-۱۵.
- ارتباط (نقش ...)، ۱-۴، ۶-۵، ۶-۷.
- ارتفاع نغمه ای، ۳-۳، ۳-۲۴، ۳-۲۵.
- * ارزش شناسی مدلول، رک: توضیحات، ۱۱.
- استعداد گویایی انسان، رک: تکلم.
- "اسم"، ۴-۳۳.
- "اسم فاعل"، "اسم مفعول"، ۴-۴۳.
- "اسم مفعول"، رک: "اسم فاعل".
- "اسمی"، "حالت فاعلی اسم (فعل متعدی)"، ۴-۲۲، ۶-۱۵.
- اشتقاق، از ۴-۳۴ تا ۴-۳۹.
- اطلاع، از ۶-۹ تا ۶-۱۱.
- انتخاب، رک: گزینه.
- انسجام، جذب (واجه)، ۶-۳۰.
- انسداد، انسدادی، ۲-۲۴.
- انسداد چاکنایی، ۲-۱۴، ۲-۳۲، ۳-۳، ۳-۶.
- انسدادی، رک: انسداد.
- انقباضی، ۲-۲۴.
- اوج نمایی (نقش ...)، ۳-۳۳.
- باز، ۲-۱۷، ۲-۱۸.
- بازدهی نقشی، ۶-۲۸.
- بازنگاری، رک: بازنویسی.
- بازنویسی، بازنگاری، ۱-۱۲، ۱-۱۲.
- بافت، ۴-۲۵.

- برگشتی، ۲-۲۶.
 برون مرکزی، ۴-۳۴.
 بسامد، ۴-۱۹، ۶-۶، از ۶-۱۱ تا ۶-۱۷، ۶-۱۹
 بیان (نقش ...)، ۶-۷، ۱-۴، ۳-۱
 بیانی (نقش ...)، ۳-۱.
 بینابین (نمونه‌های واکه ای ...)، ۲-۱۹.
 بین‌دندانی، ۲-۲۶.
 بیواک، ۲-۱۵.
 پسکامی، ۲-۳۰.
 "پسوند تصریفی"، ۴-۱۵، ۶-۳.
 "پسوند فعلی"، ۴-۱۴، ۴-۱۵، ۴-۴۰.
 ۴-۴۶.
 پسین، از ۲-۱۷ تا ۲-۱۹.
 پشت‌زبانی، ۲-۲۹، ۲-۳۰.
 پیام، ۱-۱۸.
 پی‌جین، ۵-۲۳.
 پیچیده (شیوه تلفظ ...)، ۲-۳۵.
 پیشاپشت‌زبانی، ۲-۲۸.
 پیش‌چاکنایی شده، ۲-۳۳.
 پیشکامی، ۲-۲۹.
 پیشین، ۲-۱۷، ۲-۱۸.
 پیکره‌زبانی، ۲-۴.
 پیوسته (تکواژ)، ۴-۳۵.
 *تابع، ۴-۳۲.
 تارهای صوتی، ۲-۱۴.
 تباین، ۱-۲۰، ۲-۶، ۶-۲۳.
 تباین‌دهندگی (نقش ...)، ۳-۱.
 تجربی (پدیده ...)، ۵-۲۸، ۱-۸.
 تجربی (جزء ...)، ۴-۱۱، ۴-۱۲، ۴-۲۴، ۳-۳.
 تجربه غیرزبانی، ۴-۱۰، ۱-۱۲، ۱-۸، ۱-۷.
 ۴-۲۴.
 تجزیه اول، ۱-۸، ۲-۱۰، ۶-۲، ۶-۲۱.
 تجزیه به تکواژ، از ۴-۳ تا ۴-۶.
 تجزیه دوم، ۱-۸، ۱-۱۱، ۲-۱۰.
 تحلیل واجشناختی، ۳-۸، ۴-۲، ۴-۳، ۸-۴.
 ۴.
 تداخل، ۵-۲۸.
 ترکیب، از ۴-۳۴ تا ۴-۳۷.
 تشدید همخوانی، ۲-۳۷، ۶-۱۶، ۶-۲۳.
 تعداد (هجاهای واژه)، ۳-۳۶.
 *تعیین شوندگی، ۴-۱۹، ۴-۳۲.
 تعیین‌کننده‌ها، ۴-۱۹، ۴-۳۲.
 تغییرات جغرافیایی، ۲-۳.
 تَفْشِی، ۲-۲۸.
 تفهیم و تفهّم، ۵-۳.
 تقابل، ۱-۲۰، ۳-۱، ۴-۸.
 تقطیع، ۳-۴، ۳-۸.
 تک‌زبان، ۵-۲۷.
 تکلم، زبان انسان، استعداد گویایی انسان،
 از ۱-۱ تا ۱-۴.
 *تکمیل ناقص، ۳-۱۹.
 تکواژ، ۱-۹.

- تکواژ صرفی، ۱-۹.
- تکواژ قاموسی، ۱-۹.
- تکواژ مستقل، ۴-۱۰، ۴-۱۱.
- تکواژ نقشی، ۴-۱۲، ۴-۲۰، ۴-۴۱، ۴-۳، ۴-۴
- تکیه، ۳-۱، ۳-۳، از ۳-۳۱ تا ۳-۳۶.
- تکیه، ۱-۵، ۱-۷.
- تکیه بر (واحد...)، ۳-۲۵، ۳-۳۱، ۳-۳۵.
- ۴-۱۴، ۴-۱۵.
- *تلفیق، همتایی، رک: توضیحات، ۶
- توزیع تکمیلی، ۳-۱۶.
- تولید (اصوات)، از ۲-۱۱ تا ۲-۳۹.
- تولید (واجها)، ۶-۲۹.
- جامعه زبانی، ۵-۲.
- جانشینی (محور)، ۱-۲۰.
- جایگزینی، ۳-۲۲.
- جذب (واجها)، رک: انسجام.
- جمله، ۴-۳۳.
- جنبه، ۴-۴۳.
- جنس مؤنث، ۴-۵، ۴-۲۳، ۴-۴۲.
- چاکنای، ۲-۱۴.
- چاکنایی، چاکنایی شده، ۲-۳۲، ۲-۳۳.
- چاکنایی شده، رک: چاکنایی.
- حالت فاعلی اسم (فعل لازم)، ۶-۱۵.
- حالت فاعلی اسم (فعل متعدی)، رک:
- اسمی
- حالت فعل معلوم و مجهول، ۴-۲۹.
- حالت ندایی، رک: ندایی.
- حداقل گشودگی حفرة دهانی، ۲-۱۷.
- حداکثر افتراق، ۶-۲۶.
- حداکثر گشودگی حفرة دهانی، ۲-۱۷.
- حد متوسط گشودگی حفرة دهانی، ۲-۱۹.
- حرف اضافه، ۴-۴۶.
- حرف تعریف، ۴-۳۸، ۴-۳۹.
- حرف ربط، ۴-۱۸، ۴-۳۲، ۴-۳۶.
- حشو، ۶-۸.
- حلق، حلقوم، ۲-۱۶.
- حلقوم، رک: حلق.
- حلقومی، رک: حلقی.
- حلقی، حلقومی، ۲-۳۱.
- حلقومی شده، رک: حلقی شده.
- حلقی شده، حلقومی شده، ۲-۳۵.
- حنجره، ۲-۱۶.
- خصیصه مشمول، رک: مشمول.
- خط، رک: نوشتاری (زبان)، مکتوب.
- خطی بودن (در زمان)، ۱-۱۰.
- خلاء، (در دستگاه واجی)، ۶-۳۰.
- خنثی (واکه)، ۲-۲۰.
- خنثی شدگی، از ۳-۱۸ تا ۳-۲۰.
- توضیحات، ۶
- خیشومی، ۲-۲۲، ۲-۲۵، ۲-۲۶، ۲-۲۹.
- ۲-۳۰.
- دال، ۱-۹.
- در زمانی، ۲-۲.

- درنگ، ۳-۶.
 درون مرکزی، ۴-۳۴.
 درون نگری، ۴-۳۵، ۲-۸.
 دستوری (تکواژ)، ۴-۱۹.
 دگرگونیهای زبانی، از ۶-۱ تا ۶-۴.
 دل بخواهی (پدیده های زبانی ...)، ۱-۱۴.
 دمیده، ۲-۳۳.
 دندان، ۲-۲۶.
 "دوزبانگونی"، ۵-۴.
 دوزبانگی، از ۵-۲۷ تا ۵-۲۹.
 "دوزبانه"، ۵-۲.
 دولبی، ۲-۲۵.
 دیرش (اصوات)، ۳-۲۴، ۲-۲۳.
 رده (همبستگی)، ۳-۱۵.
 رشته، ۳-۱۵.
 رمز، ۱-۱۸.
 زبان (اندام)، از ۲-۱۷ تا ۲-۲۱، از ۲-۲۶ تا ۲-۳۰.
 زبان (موضوع علم زبان‌شناسی)، ۱-۱۴، ۱-۱۸، ۱-۱۹.
 زبان انسان، رک: تکلم.
 زبان روستایی، ۵-۹، ۵-۱۰.
 زبان کوچک، رک: ملاز.
 زبانی شدگی، ۴-۱۰، ۴-۲۵، ۴-۲۷، ۴-۲۸.
 زنجیره، ۴-۱۳.
 زنجیره سخن، زنجیره کلام، زنجیره گفتار، ۱-۱۰.
 زنجیره کلام، رک: زنجیره سخن.
 زنجیره گفتار، رک: زنجیره سخن.
 زنجیره مستقل، از ۴-۱۳ تا ۴-۱۷، ۴-۳.
 زنشی، ۲-۲۴، ۲-۲۷.
 ساخت، ساختار، ۶-۱۴، ۶-۱۹.
 ساختار، رک: ساخت.
 سایشی، ۲-۲۴.
 سایواج، ۲-۲۴.
 سبیر، ۵-۲۳.
 سخت (واکه)، ۲-۲۱، ۲-۲۳.
 سخن، کلام، ۱-۱۸.
 سنّیم، از ۴-۳۵ تا ۴-۴۰، ۴-۲۰.
 *سیلم، ۴-۳۹.
 شبه گزاره، ۴-۳۳.
 شکل، صورت، ۲-۸.
 "شمار" (مفرد و جمع)، ۴-۵، ۴-۳۸.
 شمول، ۱-۱۰، ۲-۵، ۴-۹.
 *شیاری، ۲-۲۸.
 صرف، ۴-۶.
 صرف نظر از موقعیت کاربرد زبان
 (همچنین رک: موقعیت)، ۵-۲۲.
 صرفه جویی در زبان، ۶-۵.
 *صرفی، ۳-۴۱.
 "صفت"، ۴-۴۲، ۴-۴۴.
 صفت (غیراسنادی، بدون کاربرد فعل
 ربط)، ۴-۴۲، ۴-۴۴، ۴-۴۵.
 "مسند"، ۴-۴۲.

- * صفر (دالگونه)، ۴-۳، ۴-۴.
 * صفر (واحد تقابلی)، ۳-۶.
 صفری، ۲-۲۸.
 صوتی (خصوصیت ...)، ۱-۲، ۱-۱۰.
 صورت، رک : شکل.
 * ضمیر، ۴-۱۸، ۴-۴۶، ۴-۴۷.
 * عاطفی (زبان ...)، ۶-۱۹.
 * عبارت تابعی، ۴-۳۳، ۶-۲.
 علامت زبانی، ۱-۹.
 علامت نوایی گفتار، ۴-۱.
 * غلیظ (تلفظ /z/، ۲-۳۰، ۳-۲، ۳-۳، ۳-۱۷.
 فاصله مساوی (میان واجها)، ۶-۲۶.
 فاعل، از ۴-۲۶ تا ۴-۲۸.
 فشار در محور جانشینی، ۶-۲۳، ۶-۲۴.
 فشار در محور همنشینی، ۶-۲۳، ۶-۲۴.
 * فعل، ۴-۴۳.
 * فعل ربط، ۴-۴۲، ۴-۴۴، ۴-۴۵.
 فهرست باز (همچنین رک : فهرستهای محدود و نامحدود)، ۱-۱۳.
 فهرست بسته (همچنین رک : فهرستهای محدود و نامحدود)، ۱-۱۳.
 فهرستهای محدود و نامحدود، ۴-۱۹.
 ۴-۳۸، ۴-۴۷.
 قاموسی (تکواژ)، ۴-۱۹.
 قانونمند (شکل ...)، ۳-۴۰.
 قرض گیری (عامیانه و عالمانه)، ۵-۲۹.
 قطعه نواخت بر نیم هجایی، ۳-۲۹.
 قله هجا، ۳-۲۱.
 قواعد حالت معلوم و مجهول فعل، ۵-۶.
 قیاس، ۶-۲۱.
 * قید، ۴-۱۱، ۴-۴۵، ۶-۳.
 کامی، ۲-۲۹.
 کامی شدگی، رک : کامی شده.
 کامی شده، کامی شدگی، ۲-۲۹، ۲-۳۵.
 کرنولی (زبان)، ۵-۱۶، ۵-۲۴.
 کشش (واکه)، ۲-۲۳، ۲-۳۷، ۶-۲۷.
 کلام، رک : سخن.
 کلمه، رک : واژه.
 کم کوشی (قانون)، ۶-۵.
 کناری، ۲-۲۴، ۲-۲۷.
 گرتة برداری، ۵-۲۸.
 گرد (واکه)، از ۲-۱۷ تا ۲-۱۹.
 گزاره، ۴-۱۱، از ۴-۲۶ تا ۴-۲۹، ۴-۳۳، از ۴-۴۲ تا ۴-۴۴.
 گزاره ای (تکواژ)، ۴-۲۹، ۴-۳۰، ۴-۳۲.
 گزاره ای (زنجیره)، ۴-۲۴، ۴-۴۷.
 گزاره ای (هسته)، ۴-۳۲.
 گزینه، انتخاب، ۱-۱۸، ۱-۱۹، ۲-۶، ۲-۲.
 ۴-۳، ۴-۸، ۴-۱۷، ۴-۳۴، ۴-۳۵.
 گسترده (واکه)، ۲-۱۷.
 گسترش، از ۴-۳۰ تا ۴-۳۴.
 گونه (دال)، ۴-۲، ۴-۷، ۴-۱۴.
 گونه (مدلول)، ۴-۷.

- گونه (واج)، ۳-۱۶، ۳-۱۷.
- گویش، ۲-۳، از ۵-۱۱ تا ۵-۱۵، ۵-۱۷.
- گویشی شدن، ۵-۱۴.
- لی، ۲-۲۵.
- لی و دندان، ۲-۲۵.
- لی و کامی، ۲-۳۵.
- لی و نرمکامی، ۲-۳۵.
- لی و نرمکامی شده، ۲-۳۵.
- لثوی، ۲-۲۶.
- لهجه، ۱-۵.
- مادری (زبان)، ۵-۲۶.
- متمایزکننده، رک : متمیز.
- متمركز (واکه های ...)، ۲-۲۰.
- متمم، ۴-۲۴، ۴-۲۶، ۴-۳۲.
- مخفف شدگی، ۶-۱۴، ۶-۶.
- مدلول، ۴-۱۷، ۴-۷، ۱-۹.
- مرزما (نقش ...)، ۳-۳۶، ۳-۱.
- مرزنمایی، ۳-۳۶، ۳-۳۷.
- مزجی (ترکیب ...)، ۴-۳۴، ۶-۲۰.
- مشمول (خصیصه ...)، از ۳-۱۳ تا ۳-۱۵.
- مصدر، ۱-۹، ۴-۳۰، ۴-۴۳.
- مصوت‌های مرکب، ۲-۲۳.
- مطابقت، ۴-۵، از ۴-۲۱ تا ۴-۲۳، ۴-۳۵.
- ۴-۴۲.
- معنی، ۱-۱۹، از ۲-۷ تا ۲-۹، ۴-۱۶، ۴-۳۵.
- معنی بالقوه، ۲-۸، ۴-۲۵.
- مقایسه، ۴-۳۲، ۴-۳۵.
- مکتوب (زبان)، رک : نوشتاری (زبان).
- مکت بالقوه، ۳-۵، ۴-۱۴.
- مکیده، ۲-۳۳.
- ملاز، زبان کوچک، ۲-۱۶.
- ملازی، ۲-۱۶، ۲-۳۰.
- موقعیت (همچنین رک : صرف نظر از موقعیت ...)، ۱-۸، ۱-۱۲، ۴-۲۵.
- ممتد، ۲-۲۴.
- منفصل (واحد‌های ...)، ۱-۱۷.
- میانی (پشت زبانی)، ۲-۳۰.
- متمیز، متمایز کننده (نقش ...)، ۳-۱.
- ناپیوسته (دال)، ۴-۴، ۴-۵، ۴-۲۱.
- نُج، ۲-۳۴، ۳-۳.
- ندایی، "حالت ندایی"، ۶-۱۵.
- نرم (واکه)، ۲-۲۱، ۲-۳۳.
- نرمکامی، ۲-۳۰.
- نرمکامی شده، ۲-۳۵.
- نشان (همبستگی)، ۳-۱۵.
- نظم واحد‌های زبانی، ۱-۱۰، ۴-۸، ۴-۹.
- نغمه سخن، نغمه کلام، ۱-۱۵، ۱-۱۶.
- ۲-۱۵، ۳-۲۵.
- نغمه کلام، رک : نغمه سخن.
- نقش، ۲-۶.
- نقش (تکواژها)، ۱-۱۰، از ۴-۱۰ تا ۴-۱۲.
- ۴-۱۸، ۴-۲۴، ۶-۳.
- نقش‌های اجزاء صوتی، از ۳-۱ تا ۳-۴.
- نقش‌های اولیه (تکواژها)، ۴-۱۸، ۴-۴۷.

- نقشهای زبان، ۱-۴.
- *نقشی (تکواژ)، ۴-۱۲.
- نقطه تلاقی، ۴-۱۱.
- نواخته‌ها، ۱-۱۷، ۳-۳، از ۳-۲۶ تا ۳-۳۰، ۳-۳۲.
- نواخته‌های مقطعی، ۳-۲۷، ۳-۲۹.
- نواخته‌های نغمه‌ای، ۳-۲۸، ۳-۲۹.
- نوی گفتار، ۱-۱۵، از ۳-۲۴ تا ۳-۳۵.
- نوشتاری (زبان)، مکتوب، خط، ۱-۲، ۱-۱۷، ۲-۴، از ۵-۱۸ تا ۵-۲۲.
- نوک زبانی، ۲-۲۶.
- نوک زبانی و دندانی، ۲-۲۶.
- نوک زبانی و لثوی، ۲-۲۶.
- نیرو، ۲-۳۹، ۳-۲۴.
- وابسته دستوری، ۴-۱۹، ۴-۲۰، ۴-۳۸، ۴-۳۹.
- واج، ۱-۹.
- واج پردازی، ۱-۱۵، از ۳-۵ تا ۳-۲۳.
- واج شامل، ۳-۱۸، ۳-۱۹.
- واجشناختی (باز نگاری)، ۲-۱۲.
- *واجگونه، ۳-۱۶.
- *واژ-واجی، ۳-۴۱.
- واژه بست، ۴-۱۵.
- واژه، کلمه، از ۴-۱۵ تا ۴-۱۷، ۴-۳۵.
- ۴-۳۹، ۴-۴۰.
- واکدار، ۲-۱۵.
- واکه‌ها، از ۲-۱۶ تا ۲-۲۳، ۳-۲۱، ۳-۳۹.
- *وجه (فعل)، ۴-۳، ۴-۴۳.
- وند، از ۴-۳۶ تا ۴-۳۹.
- هجا، ۲-۳۸، ۳-۲۱.
- هزینه، ۶-۱۲، ۶-۱۳.
- *هسته، ۴-۳۲.
- هم آوایی، ۲-۸، ۲-۲۲، ۵-۲۲.
- *همبَر، ۴-۳۶.
- *همبَری، ۴-۳۶.
- همبستگی، ۳-۱۵.
- همپایگی، ۴-۳۱.
- *همتایی، رک: تلفیق.
- همخوان مرکب، همخوان نیمه بسته، ۲-۳۶.
- همخوان نیمه بسته، رک: همخوان مرکب.
- همخوانها، از ۲-۲۴ تا ۲-۳۷، ۳-۲۱.
- همزمانی، ۲-۲، ۲-۴.
- همگرایی، ۵-۱۴.
- همنشینی، ۱-۲۰.

ضمیمه مترجم

واژه نامه فارسی به فرانسه

Phonétique articulatoire	آواشناختی	Initiale	آغازی (صوت)
Transcription phonétique	آواشناسی تولیدی	Allemand	آلمانی (زبان)
Intonation	آوانگاری	Chevauchement	آمیختگی
Futur	آهنگ	Amalgamé	آمیخته، ادغام (شدن)
Instrument, outil	آینده (زمان)	Amalgame	آمیزه، ادغام
Instrument de communication, outil de communication	ابزار، وسیله	Amalgame formel	آمیزه صوری
Subordination	ابزار ارتباطی، وسیله ارتباطی	Amalgame sémantique	آمیزه معنایی
Probabilité	اتباع	Amalgame discontinu	آمیزه ناپیوسته
-	احتمال، احتمالات	Momentané	آنی
-	احتمالات ←	Son	آوا، صوت
Indicatif (mode)	احتمال	Phonique	آوایی، صوتی
-	اخباری (وجه)		آواشناختی ←
-	اختلاط ← خلط		آواشناسی
-	ادغام ← آمیزه	Phonétique	آواشناسی،

	زمره اسم)	-	ادغام شده ←
-	اسمی ← حالت		آمیخته
	فاعلی اسم (فعل	Facultatif	اختیاری
	متعدی)	Littérature	ادبیات
Dérivation	اشتقاق	Littérature orale	ادبیات شفاهی
Dérivationnel (-le)	اشتقاقی	Littérature écrite	ادبیات مکتوب
Information	اطلاع	Communication	ارتباط
Désignation	اطلاق، نامگذاری	Communication humaine	ارتباط انسانی
Prestige de la langue	اعتبار زبان	Communication linguistique	ارتباط زبانی
Descendant	افتان	Vibration	ارتعاش
Descente de la voix	افت صدا	Vibration glottale	ارتعاش چاکنایی
Différenciation	افتراق	Hauteur mélodique	ارتفاع نغمه ای
Différenciatif	افتراقی		گفتار
Subjonctif (mode)	التزامی (وجه)	Valeur	ارزش معنایی
Alphabet	الفبا	Valeur contrastive	ارزش تبیین
Latitudes phonologiques	امکانات ترکیبی	Axiologie	دهندگی
	واجها		ارزش شناسی
Détente	انبساط ماهیچه ای		مدلول
-	انتخاب ← گزینه	Valeur distinctive	ارزش متمایزکننده
Transfert	انتقال	Espagnol	اسپانیایی (زبان)
Organe de la parole	اندامهای گویایی	Asturien	استوریایی (زبان)
Andalou	اندلسی (زبان)	Autonomie	استقلال
Intégration phonologique	انسجام و جذب	Autonomie syntaxique	استقلال نحوی
	واجشناختی	Métaphore	استعاره
Occlusion, fermeture	انسداد	Nom	اسم
		Nominal	اسمی (مربوط به

Bavarois	باواریایی (زبان)	Occlusion glottale, hamza	انسداد چاکنایی، همزه
Béotien	باوسی (زبان)	Explosive	انفجاری
Mise en valeur	برجسته نمایی	Tension	انقباض ماهیچه ای
Breton	بروتنی (زبان)	Constrictive	انقباضی
Exocentrique	برون مرکزی	Anglais	انگلیسی (زبان)
Fréquence	بسامد	Anglais d'Amérique	انگلیسی آمریکایی
Montée de la voix	بلندی صدا	Anglais britannique	انگلیسی بریتانیایی
Grave	بم (صدا)	Vieil anglais	انگلیسی قدیم (زبان)
Boschiman	بوشی مانی (زبان)	Hottentot	اوتانتویی (زبان)
Énonciation	بیان صریح	Culminatif	اوج نما
Atone	بی تکیه	Première personne	اول شخص
Illettré	بیسواد	Locuteur	اهل زبان، گوینده
Interdentale	بین دندانگی (همخوان)	Italien	ایتالیایی (زبان)
Sourde, non- voisée	بیواک (همخوان)	Irlandais	ایرلندی (زبان)
Finale	پایانی	Islandais	ایسلندی (زبان)
Fait de langue	پدیده زبانی	Productivité	بارآوری
Portugais	پرتغالی (زبان)	Expiration	بازدم
Provençal	پرووانسالی (زبان)	Rendement fonctionnel	بازدهی نقشی
Interdisciplinaire	بین رشته ای	Notation	بازنگاری
Suffixe	وند	Transcription	- نگاری (در آوانگاری، واجنگاری)
Désinence	وند تصریفی	Basque	باسکی (زبان)
Dos de la langue	پشت زبان (اندام)	Contexte	بافت
Dorsale	پشت زبانی (همخوان)		
Dorso- postpalatale	پشت زبانی و پسکامی (همخوان)		

Interférence	تداخل	Dynamique linguistique	پویایی زبان
Traduction	ترجمه	Message	پیام
Traduction mécanique	ترجمه ماشینی	Pidgin	پی جین
Composition, combinaison	ترکیب	Pré-glottalisé (e)	پیش چاکنایی شده
Figement	ترکیب مزجی	Prépalatale	پیش کامی
Tsakonien	تساکونی (زبان)		(همخوان)
Gémiation	تشدید (همخوانی)	Antérieure	پیشین (واکه)
Résonance	تشدید صدا	Corpus	پیکره زبانی
Déclinaison, Flexion	تصریف	Continu	پیوسته
Flexionnel	تصریفی	Piémontais	پیه مونتی (زبان)
Manifestation	تظاهر	Subordonné (e)	تابعی
Déterminant	تعیین کننده	Cordes glottales	تارهای چاکنایی
Détermination	تعیین شوندگی	Cordes vocales	تارهای صوتی
Variation, changement	تغییر	Tamoul	تامیلی (زبان)
Chuintante	تفشی (همخوان)	Contraste	تباين
Intercompréhension	تفهم و تفهم متقابل	Réalisation	تبلور، نمود (آوایی)
Opposition	تقابل	Expérience	تجربه
Division syllabique	تقسیم هجایی	Première articulation	تجزیه اول
Segmentation	تقطیع	Double articulation du langage	تجزیه دوگانه زبان
-	تولید (صوت) ← تلفظ	Deuxième articulation	تجزیه دوم
Unilinguisme	تک زبانی	Analyse formelle	تجزیه صوری
Unilingue	تک زبانه	Articulation phonématique	تجزیه واجی
Idiolecte	تک گفتار	Analyse	تجزیه و تحلیل
Monème	تکواژ	Prescriptif	تجویزی
		Évolution	تحول

Synchrétisme	تلفیق، همنایی	Monème libre	تکواژ آزاد
Contact linguistique	تماس زبانی	Monème grammatical	تکواژ دستوری
Distinction	تمایز	Morphème	تکواژ صرفی
Distinctif, -ive	نمایزدهنده	Monème non autonome	تکواژ غیر مستقل
Proportionnalité	تناسب	Lexème, monème lexical	تکواژ قاموسی
Alternance	تناوب	Monème prédicatif	تکواژ گزاره ای
Alternance vocalique	تناوب واکه ای	Variante de monème	تکواژ گونه
Alternance consonantique	تناوب همخوانی	Monème conjoint	تکواژ متصل
Succession	توالی	Monème autonome	تکواژ مستقل
Latitudes articulaires	تواناییهای حرکتی	Sémanthème	تکواژ معنایی
Distribution	توزیع	Monème fonctionnel, fonctionnel (n.)	تکواژ نقشی
Distribution complémentaire	توزیع تکمیلی	Monème dépendant	تکواژ وابسته
Description	توصیف	Monème coordinatif	تکواژ همپایه
Descripteur	توصیف کننده	Monosyllabe	تک هجا
Tranche de la langue	تیغه زبان	Accent	تکیه
-	تئوریک ← نظری	Accent principal	تکیه اصلی
Communauté linguistique	جامعه زبانی	Accentué, accentuel	تکیه بر
Socio-linguistique	جامعه شناسی زبان	Accent simple	تکیه ساده
Substitution	جانشین سازی، جایگزینی	Accent secondaire	تکیه فرعی
-	جایگزینی ← جانشین سازی	Accent complexe	تکیه مرکب
Élément, fragment	جزء	Articulation, prononciation	تلفظ، تولید (صوت)
Paire minimale	جفت کمینه	Articulation buccale	تلفظ دهانی

Lettre	حرف	Pluriel	جمع
Préposition	حرف اضافه	Phrase	جمله
Article	حرف تعریف	Aspect (du verbe)	جنبه (فعل)
Conjonction	حرف ربط	Genre	جنس
Redondance	حشو	Glotte	چاکنای
Cavité nasale, fosse nasale	حفره خیشومی	Glottalisé (e)	چاکنایی شده،
Cavité buccale	حفره دهانی		فورانی
Pharynx	حلق، حلقوم	Tchèque	چکی (زبان)
—	حلقوم ← حلق	Plurilingue	چندزبانه
Pharyngalisation	حلقی شدگی	Chinois	چینی (زبان)
Larynx	حنجره	Marginal	حاشیه ای
Automatique	خودکار	Mémoire	حافظه
Caractère vocal (de la langue)	خصوصیت صوتی (زبان)	Cas	حالت (فعل)
Trait	خصیصه	Locatif	حالت جایگاهی
Trait pertinent	خصیصه مشمول	Ergatif	حالت فاعلی اسم (فعل لازم)
Trait distinctif	خصیصه ممیز	Nominatif	حالت فاعلی اسم (فعل متعدی)
Écriture, graphie	خط (الفبایی)	Génitif	حالت مضاف الیه
Graphie	خط ترسیمی	Accusatif	حالت مفعول صریح
Barre oblique	خط مورب	Ablatif	حالت متمم قیدی
Linéaire	خطی (درزمان)	Datif	حالت مفعول غیرصریح
Graphique	خطی (مربوط به خط الفبایی یا ترسیمی)	Vocatif	حالت ندا
Confusion	خلط، اختلاط	Différenciation maxima	حداکثر افتراق
Neutralisation	خنثی شدگی	Soliloque	حدیث نفس
Familier	خودمانی (زبان)	Elliptique	حذفی

Divergence	دورگرایی	Montant (ton)	خیزان (نواخت)
Diglossie	دوزبانگونی	Nasal (e)	خیشومی
Bilinguisme	دوزبانگی	Nasalisation	خیشومی شدگی
Bilingue	دوزبانه	Nasale palatale	خیشومی و کامی
Bilabiale	دولبی	Signifiant	دال
Deuxième personne	دوم شخص	Signifiant zéro	دال صفر
Seconde déclinaison	دومین تصریف	Signifiant minimum	دال کمینه
Digraphe	دونویسه	Variante de signifiant	دالگونه
Dissyllabique	دوهجایی	Signifiant discontinu	دال ناپیوسته
Bouche	دهان	Danois	دانمارکی (زبان)
Buccale	دهانی (مربوط به دهان)	Emprunt	دخیل، قرضی
Orale (voyelle)	دهانی (واکه)	Degré d'aperture, degré d'ouverture	درجه گشودگی (دهان)
Durée	دیرش	Diachronie, diachronique	درزمانی
Ordre	رده	Compréhension	درک
Série	رشته	Joncture, jointure	درنگ
Code	رمز	Joncture interne	درنگ درون واژه ای
Rapports proportionnels	روابط تناسبی	Endocentrique	درون مرکزی
Rapports paradigmaticques	روابط جانشینی	Épiglotte	دریچه نای
Rapports syntagmaticques	روابط همنشینی	Phonographe	دستگاه صوت نگار
Psycho-linguistique	روانشناسی زبان	Grammaire	دستور زبان
Patoisant	روستایی زبان	Grammaire normative	دستور تجویزی
Russenorsk	روس نورسکی (زبان)	Grammaire générative	دستور زایشی
Russe	روسی (زبان)	Arbitraire	دل بخواهی
		Aspiré (e)	دمیده

Linguistique diachronique	زبانشناسی در زمانی	Romaïque	رومایکی (زبان)
Linguistique générative et transformationnelle	زبانشناسی زایشی و گشتاری	Roman	رومیایی (زبان)
Linguistique synchronique	زبانشناسی همزمانی	Romane loqui	رومیایی گفتاری
Langage affectif	زبان عاطفی	Processus	روند، فرایند
Langue de culture	زبان فرهنگی	Étymologie	ریشه شناسی
Langue d'appoint	زبان کمکی	Radical	ریشه فعل
—	زبان کوچک ←	Racine	ریشه واژه
Langue parlée	زبان گفتاری	Langage, langue	زبان
Langue maternelle	زبان مادری	Langue première	زبان اول
Langue locale	زبان محلی	Langue étrangère	زبان بیگانه، زبان خارجی
Langue mixte	زبان مختلط	Aphasie	زبان پریشی
Langue commune	زبان مشترک	Jargon	زبان حرفه ای
Langue nationale	زبان ملی	—	زبان خارجی ←
Langue véhiculaire	زبان میانجی	Idiome	زبان بیگانه
Lingua franca (sabir)	زبان میانجی (سبیر)	Langue mixte	زبان خاص
Langue à tons	زبان نواخت بر	Langue de prestige	زبان مختلط
Langue à tons ponctuels	زبان نواخت بر مقطعی	Langue de prestige	زبان معتبر
Langue à tons mélodiques	زبان نواخت بر نغمه ای	Langue seconde	زبان دوم
Langue écrite	زبان نوشتاری	Langue officielle	زبان رسمی
		Langue quotidienne	زبان روزمره
		Patois	زبان روستایی
		Langue vivante	زبان زنده
		—	زبانشناختی ←
		Linguistique	زبانشناسی
			زبانشناسی، زبانشناختی، زبانی

Colonne d'air	ستون هوا	Langue à déclinaisons	زبان تصریفی
Tendue (voyelle)	سخت (واکه)	-	زبانی ←
Palais dur	سختکام		زبانشناسی
Parole	سخن	Actualisation	زبانی شدگی
-	سقراطی ←	Actualisateur	زبانی کننده
	مکاشفه ای	Temps	زمان
Voûte de la bouche	سقف دهان	Présent	زمان حال
Celtique	سلتی (زبان)	Catégorie	زمره
Hiérarchie	سلسله مراتب	Syntagme	زنجیره
Synthème	سنتیم	Syntagme prédicatif	زنجیره گزاره ای
Synthématique	سنتیماتیک	Chaîne parlée	زنجیره گفتاری
Sénégalais	سنگالی (زبان)	Syntagme autonome	زنجیره مستقل
Souabe	سوایی (زبان)	Syntagme dépendant	زنجیره وابسته
Suédois	سوئدی (زبان)	Aigu	زیر (صدا)
Troisième personne	سوم شخص	Structure	ساخت، ساختار
Pomme d'Adam	سیب آدم	-	ساختار ← ساخت
Sicilien	سیسیلی (زبان)	Structuralisme	ساختگرایی
Sylleme	سیلم	Compatibilité	سازگاری
Personne	شخص	Sémitique	سامی
Conditionnel	شرطی (وجه)	Sanscrit, sanskrit	سانسکریت (زبان)
-	شرطی شدگی ←	Frottement de l'air	سایش هوا
	مشروط سازی	Spirante	سایواج
Conditionné	شرطی شده	Style	سبک
Poumon	شش	Style argotique	سبک عوامانه
Poésie hermétique	شعر معقد	Style grossier	سبک مبتذل
Oral (e)	شفاهی	Sabir	سبیر

Timbre	طنین	Forme	شکل، صورت
Habitude	عادت	Circonvolution cérébrale	شیکنج مغزی
Habitude acquise	عادت اکتسابی	Pertinence	شمول
Habitude linguistique	عادت زبانی	Identification	شناسایی
Agent	عامل (فعل مجهول)	Auditeur	شنونده
Proposition	عبارت	Voix	صدا
Proposition subordonnée	عبارت تابعی	Aspiration	صدای نفس
Proposition relative	عبارت ربطی	Morphologie	صرف
Asymétrie	عدم تقارن	Économie	صرفه جویی
Arabe	عربی (زبان)	Conjugaison	صرف فعل
Arabe classique	عربی کلاسیک	Adjectif	صفت (زمره دستوری)
Signe	علامت	Épithète	صفت (غیراسنادی)
Signe pictural	علامت تصویری	Adjectif possessif	صفت ملکی
—	علامت خیشومی	Sifflante	صفیری
—	شدگی ← علامت مد	—	صوت ← آوا
Signe arbitraire	علامت دل‌خواهی	Acousticien	صوت شناس
Signe linguistique	علامت زبانی	—	صوتی ← آوایی
Signe vocal	علامت صوتی	Formel (-le)	صورت ← شکل صوری
Tilde (~)	علامت مد (علامت خیشومی شدگی)	Critère	ضابطه
Signe démarcatif	علامت مرزما	Pronom	ضمیر
Signe démarcatif non distinctif	علامت مرزنمای غیرتمایزکننده	Pronom atone	ضمیر بی تکیه
Signe démarcatif négatif	علامت مرزنمای	Pronom relatif	ضمیر ربط
		Pronom personnel	ضمیر شخصی
		Classe	طبقه
		Classement	طبقه بندی

Injonction	فرمان صریح		منفی
Culture	فرهنگ	Signe prosodique	علامت نوایی گفتار
Dictionnaire	فرهنگ (لغت)	Causalité interne	علیت درونی
Pression	فشار افتراقی	Acte de parole	عمل گفتار
différenciative		Éléments supra-segmentaux	عناصر زبرزنجیری
Verbe	فعل	Élément	عنصر، واحد، جزا
Verbe d'état	فعل حالت	Roulé (/r/)	غلطان (' ر)
Copule	فعل ربط	Grasseyé (/ʁ/)	غلیظ (' ر)
Philologie	فقه اللغة		ملازی
Flamand	فلمانی (زبان)	Inanalysable	غیر قابل تجزیه
Finnois	فینلندی (زبان)	Non discret	غیر منفصل
—	فورانی ← چاکنایی شده	Indépendant	غیر وابسته، مستقل
Inventaire, liste, répertoire	فهرست	Sujet	فاعل
Liste fermée	فهرست باز	—	فرایند ← روند
Liste ouverte	فهرست بسته	Français	فرانسوی (زبان)
Norme, règle	قاعده	Français provençal	فرانسوی —
—	قاموسی ← واژگانی		پرووانسالی (زبان)
Loi du moindre effort	قانون کم کوشی	Français familier	فرانسوی خودمانی (زبان)
Conventionnel (-le)	قراردادی	Francophone	فرانسوی زبان
—	قرضی ← دخیل	Français populaire	فرانسوی عامیانه (زبان)
Segment	قطعه	Français argotique	فرانسوی عوامانه (زبان)
Segment minimum	قطعه کمینه		
More	قطعه نواخت بر نیم هجایی	Français local	فرانسوی محلی (زبان)
Inversion	قلب	Formalisme	فرمالیسم
Sommet de	قله هجا		

Passé simple	گذشته ساده	syllable	
Calque	گرفته برداری	Analogie	قیاس
Calque approximatif	گرفته برداری تقریبی	Adverbial (e), circonstanciel (- le)	قیدی
Prédicat	گزاره	Catalan	کاتالانی (زبان)
Prédictatif	گزاره ای	Efficacité	کارایی
-	گزینش ← گزینه	Usage de la langue	کاربرد زبان
Choix	گزینش، گزینش، انتخاب	Fonctionnement de la langue	کارکرد زبان
Expansion	گسترش	Castillan	کاستیلی (زبان)
Discours	گفتار	Kalispel	کالیسپلی (زبان)
Énoncé	گفته	Palais	کام
Gaulois	گلوایی (زبان)	Palatal (e)	کامی
Variante	گونه	Palatalisé (e)	کامی شده
Variante facultative	گونه اختیاری	Créole	کرنوولی (زبان)
Variante contextuelle	گونه بافتی	Créole français	کرنوولی فرانسوی
Variante combinatoire	گونه ترکیبی		تبار (زبان)
Variante individuelle	گونه فردی	Longueur	کشش
Registre	گونه کاربردی	-	کلمه ← واژه
Dialecte	گویش	-	کم کوشی ← قانون
Vernaculaire	گویش مادری		کم کوشی
Dialecte local, parler local	گویش محلی	Koinê	کوینه (زبان)
Dialectal (e)	گویشی		مشترک یونان باستان)
Dialectisation	گویشی شدگی	Gascon	گاسکونی (زبان)
-	گوینده ← اهل زبان	Gallois	گالوایی (زبان)
		Passé	گذشته (زمان)
		Imparfait	گذشته استمراری

Environnement	محیط	Latin	لاتینی (زبان)
Interlocuteur	مخاطب	Laconien	لاکونی (زبان)
Abbrègement	مخفف شدگی	Labial (e)	لبی
Circuit de la parole	مدار سخن	Labio-vélarisé (e)	لبی و نرمکامی شده
Signifié	مدلول	Alvéolaire	لثوی
Masculin	مذکر	—	لغوی ← واژگانی
Démarcatif, -ive	مرزنا	Lonkundo	لونکوندویی (زبان)
Démarcation	مرزنامایی	Accent, idiotisme	لهجه
Centripète	مرکزگرا	Polonais	لهستانی (زبان)
Centrifuge	مرکزگریز	Malgache	مالگاشی (زبان)
Œsophage	مری (اندام)	Échange linguistique	مبادله زبانی
Autonome, indépendant	مستقل	Synonyme	مترادف
Attribut	مسند	—	متشابه ← هم آوا
Observation	مشاهده	Conjoint	متصل
Conditionnement	مشروط سازی، مشروط شدگی	Variable	متغیر
Pertinent (e)	مشمول	—	متمايزکننده ← ممیز
Infinitif	مصدر	Complément	متمم
Diminutif	مصغر	Complément d'objet direct	متمم مفعولی صریح
Diphthongue	مصوت مرکب	Complément d'objet indirect	متمم مفعولی غیر صریح
Thème	مضمون	Hongrois	مجارستانی (زبان)
Accord	مطابقت	Chenal expiratoire	مجرای بازدم
Voix active, actif	معلوم (فعل)	Nomenclature	مجموعه نامها
Sémantique	معنایی	Voix passive, passif	مجهول (فعل)
Sens	معنی		
Sémantique	معنی شناسی		
Dénotation	معنی صریح		

Hétérogène	ناهمگون	Défini	معین
Trachée	نای	Singulier	مفرد
Clic	نچ	Concept, notion	مفهوم
Clic bilabial	نچ دولبی	Tenue	مقطع تثبیت
Clic apico-alvéolaire	نچ نوک زبانی و لثوی	Heuristique	مکاشفه ای، سقراطی
Syntaxe	نحو	Position	مکان
Voile du palais, palais mou	نرمکام	Pause	مکث
Vélaire	نرمکامی	Pause virtuelle	مکث بالقوه
Vélarisé (e)	نرمکامی شده	Implosif, injectif	مکید
Vélarisation	نرمکامی شدگی	Uvula, luette	ملاز، زبان کوچک
Marque	نشان	Uvulaire	ملازی
Marqué	نشاندار	Distinctif, -ive	متمیز، متمایز کننده
Système	نظام	Courbe mélodique du discours	منحنی نغمه ای
Système binaire	نظام دوتایی (دویی)	Logique	گفتار منطق
Système vocalique	نظام واکه ای	Discret	منفصل
Système des voyelles	نظام واکه ها	Féminin	مؤنث
Système des consonnes	نظام همخوانها	Situation	موقعیت
Système consonantique	نظام همخوانی	Intervocalique	میان واکه ای
Théorique	نظری، تئوریک	Arrière-bouche	ناحیه پسین دهان
Mélodie	نغمه	Non aspiré (e)	نادمیده (همخوان)
Mélodie descendante	نغمه افتان	Incompatibilité	ناسازگاری
Mélodie montante	نغمه خیزان	Asymétrique	نامتقارن
Fonction	نقش	Indéfini	نا معین
		—	نامگذاری ← اطلاق
		Échange épistolaire	نامه نگاری

Ton neutre	نواخت خنثی	Fonction primaire	نقش اولیه
Ton étranglé haut	نواخت خفه بالا	Fonction expressive	نقش بیانی
Ton étranglé bas	نواخت خفه پایین	Fonction contrastive	نقش تباین دهنده
Ton montant	نواخت خیزان	Fonctionnel	نقشدار
Ton montant haut	نواخت خیزان بالا	Fonction grammaticale	نقش دستوری
Ton montant bas	نواخت خیزان پایین	Fonction esthétique	نقش زیبایی
Ton simple	نواخت ساده		شناختی
Ton complexe	نواخت مرکب	Fonction non primaire	نقش غیراولیه
Ton ponctuel	نواخت مقطعی	Fonction non prédicative	نقش غیر گزاره ای
Ton ponctuel haut	نواخت مقطعی بالا	Fonction prédicative	نقش گزاره ای
Ton ponctuel bas	نواخت مقطعی پایین	Fonction démarcative	نقش مرزنمایی
Ton moyen	نواخت میانی	Indicateur de fonction	نقش نما
Ton mélodique	نواخت نغمه ای	Lacune dans la distribution	نقص توزیعی
Prosodie	نوی گفتار	Point d'incidence	نقطه تلاقی
Apex, pointe de la langue	نوک زبان	Symbole	نماد
Apical (e)	نوک زبانی	-	نمود ← تبلور
Apico-dental (e)	نوک زبانی و دندان	Schéma accentuel	نمودار تکیه ای
Apico-alvéolaire	نوک زبانی و لثوی	Type	نمونه
Sujet	نهاد	Prosodique	نوایی
Énergie	نیرو	Ton	نواخت
Modalité	وابسته دستوری	Ton descendant	نواخت افتان
Phonème	واج	Ton haut	نواخت بالا
Phonématique	واج پردازی	Ton bas	نواخت پایین
Archiphonème	واج شامل		

Voyelle longue	واکه بلند	Phonologique	واجشناختی
Voyelle postérieure	واکه پسین	Phonologie	واجشناسی
Voyelle antérieure	واکه پیشین	Variante de phonème, allophone	واجگونه
Voyelle nasale	واکه خیشومی	Transcription phonologique	واجنگاری
Voyelle neutre	واکه خنثی	Unité, élément	واحد
Voyelle tendue	واکه سخت	Unité accentuelle	واحد تکیه بر
Voyelle non nasale	واکه غیر خیشومی	Unité distinctive	واحد متمایز کننده
Voyelle brève	واکه کوتاه	Unité formelle	واحد صوری
Voyelle arrondie	واکه گرد	Unité significative	واحد معنی دار
Voyelle rétractée	واکه گسترده	Unité discrète	واحد منفصل
Voyelle centralisée	واکه متمرکز	Lexique	واژگان
Voyelle moyenne	واکه میانی	Lexical (e)	واژگانی، قاموسی، لغوی
Voyelle intermédiaire	واکه بینابین	Mot	واژه، کلمه
Voyelle lâche	واکه نرم	Substantif	واژه اسمی
Mode	وجه	Enclitique	واژه بست
Métrique	وزن شعر	Lexicologie	واژه شناسی
—	وسیله ← ابزار	Lexicographie	واژه نگاری
—	وسیله ارتباطی ← ابزار ارتباطی	Morpho(ph)onologie	واژ-واجی
Affixe	وند	Sonore, voisé (e)	واکدار
Affixe de dérivation	وند اشتقاقی	Vocalité	واکداری
Inflexion	وند صرفی	Voyelle	واکه
Vietnamien	ویتنامی (زبان)	Vocalique	واکه ای
Syllabe	هجا	Voyelle ouverte	واکه باز
Syllabe ouverte	هجای باز	Voyelle fermée	واکه بسته

Pré-dorso-alvéolaire	همخوان پیشاپشت زبانی و لثوی	Syllabe fermée	هجای بسته
Pré-glottalisée	همخوان پیش چاکنایی شده	Syllabe inaccentuée	هجای بی تکیه
Pré-palatale	همخوان پیشکامی	Syllabe accentuée	هجای تکیه بر
Glottalisée	همخوان چاکنایی شده	Pénultième	هجای ماقبل آخر
Pharyngale	همخوان حلقی	Coût	هزینه
Bilabiale	همخوان دلبی	Noyau prédictif	هسته گزاره
Vibrante	همخوان زنبی	Hollandais	هلندی (زبان)
Vibrante roulée	همخوان زنبی غلتن	Homonyme	هم آوا، مشابه
Apicale	همخوان نوک زبانی	Confixe	همبر
Fricative	همخوان سایشی	Confixation	همبری
Sulcale	همخوان شیاری	Solidarité, corrélation	همبستگی
Latérale	همخوان کناری	Coordination	همپایگی
Labiale	همخوان لبی	—	همتایی ← تلفیق
Affriquée	همخوان مرکب	Consonne	همخوان
Gémisée	همخوان مشدد	Occlusive	همخوان انسدادی
Continue	همخوان ممتد	Consonne longue	همخوان بلند
Mi-occlusive	همخوان نیمه بسته	Sourde	همخوان بیواک
Sonore	همخوان واکنار	Postpalatale	همخوان پسکامی
Synchronie, synchronique	همزمانی	—	همخوان پس
—	همزه ← انسداد	Dorsale	نرمکلمی
Identité	چاکنایی همسانی	Dorso-postpalatale	همخوان پشت
Universel (-le)	همگانی	Dorsale palatale	زبانی همخوان پشت زبانی و پسکامی همخوان پشت زبانی و کلمی

Convergence	همگرایی
Assimilation	همگونی
Indo-européen	هند و اروپایی (زبان)
Air	هوا
Air comprimé	هوای فشرده
Apprentissage	یادگیری
Grec	یونانی (زبان)
Grec attique	یونانی آتنی (زبان)
Proto-grec	یونانی ابتدایی (زبان)
Grec classique	یونانی کلاسیک (زبان)
Judéo-allemand	یهودی آلمانی (زبان)

